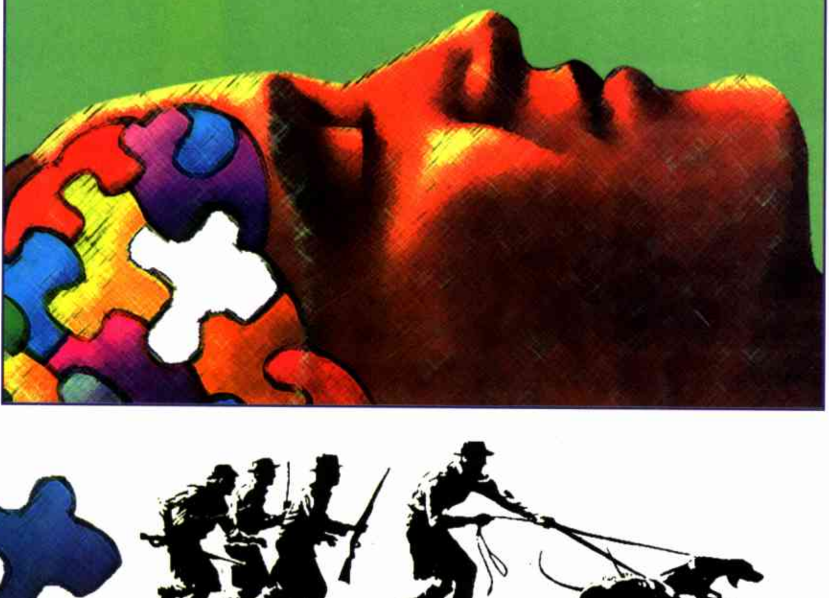
جان مارکس

سیا و کنترل مغزها

ترجمهٔ
فریدون دولتشاهی

چاپ چهارم





سیاو کنترل مغزها

«در جستجوی کاندیدای منچوری»

سیاوکنترل مغزها

«در جستجوی کاندیدای منچوری»

نوشتهٔ

جان مارکس

ترجمهٔ

فریدون دولتشاهی

انتشارات اطلاعات

تهران ۱۳۹۳

سرشناسه: مارکس، جان دی — Marks, John D.

عنوان و نام پدیدآور: سیا و کنترل مغزها (در جستجوی کاندیدای منچوری) نوشته جان مارکس؛ ترجمه فریدون دولتشاهی

مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۷۴

مشخصات ظاهری: ۲۸۴ ص.

شابک: 978-964-423-126-1

یادداشت: عنوان اصلی: The search for the "Manchurian candidate": the CIA and mind control

یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۹۳ (فیپا)

موضوع: سازمان سیا

موضوع: United States. Control Intelligence Agency

موضوع: رفتار ـ تغییر و تعدیل

شناسه افزوده: دولتشاهی، فریدون، ۱۳۱۷ ـ ۱۳۹۱، مترجم

شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات

رده‌بندی کنگره: ۱۳۷۴ ۲م۲ج/JK ۴۶۸

رده‌بندی دیویی: ۳۲۷/۱۲۷۳

شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۵۵ـ۷۴م

انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ — تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲

فروشگاه مرکزی: تهران، بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن ۲۹۹۹۳۶۸۶

فروشگاه شمارهٔ (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

سیا و کنترل مغزها

نوشتهٔ جان مارکس — ترجمهٔ فریدون دولتشاهی

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۶۸ — چاپ چهارم: ۱۳۹۳ — شمارگان: ۱۰۵۰ نسخه

قیمت: ۷۰۰۰ تومان

شابک: ۱ـ۱۲۶ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ — ISBN: 978-964-423-126-1

فهرست مطالب

پیشگفتار

در اواسط دههٔ ۱۹۶۰، پزشکی که برای سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) کار می کرد، در کلاسی که از دانشجویان پر بود، گفت: «چراغ راهنمای ما سوگند بقراط نیست، بلکه پیروزی آزادی است.» حداقل یکی از دانشجویانی که در آن جلسه حضور داشت، از شور و حرارت ستیزه جویانهٔ این پزشك متعصب تکان خورد و متحیر بود که وی دارد دربارهٔ چه چیز صحبت می کند؟... اما او به مدت دوازده سال سکوت کرد تا اینکه در «جستجوی کاندیدای منچوری» در سال ۱۹۷۷ منتشر شد. این کتاب که اینك تجدید چاپ می شود، در نوع خود به عنوان یك اثر، نشان دهندهٔ کندوکاو «سیا» در علم جنون ـ تجربه های وحشتناك پزشکی که این سازمان امیدوار بود از طریق آن بتواند عوامل مخفی خود را تحت سلطه بگیرد ـ بی سابقه است.

تاریخچه این ماجرای دردآور دو چیز را ثابت می کند: اول اینکه پنهانکاری، وسوسه های خطرناکی را موجب می شود و دیگر اینکه هر آرمانی ـ حتی پیروزی آزادی ـ ممکن است از راه خطا به فساد کشیده شود. چگونگی به رشته تحریر درآمدن «در جستجوی کاندیدای منچوری»، مانند خود کتاب ثابت

می کند، آمریکایی ها دربارهٔ جاسوسی دو نظریه دارند: آنها حاضرند اعتراف کنند این کاری است که باید انجام شود، اما اغلب از چگونگی اجرای آن ناخشنودند.

مانند تمام گرفتاریهای بزرگ، برنامهٔ سری آزمایشی داروهای مخدر «سیا» به‌طور سرسری آغاز شد. (با این فکر درخشان که «علم» ممکن است برای حل برخی از مشکلات آزار دهندهٔ کار جاسوسی مفید واقع شود.) رمز اصلی جاسوسی این است که چگونه می‌توان شخص را وادار کرد به خواستهای شما عمل کند. پول، لذت جنسی، ترس و تمایل به انتقام همه مؤثر است، اما نه به خودی‌خود و به‌طور کامل.

اعتقاد ایدئولوژیکی شاید از همه بهتر باشد، اما آن هم بسیار نادر است و به‌علاوه دشواریهای دیگری ببار می‌آورد. آنها اعصاب خود را از دست می‌دهند، حریص می‌شوند؛ آزرده‌خاطر می‌گردند یا خیالهایی به سرشان می‌زند؛ و بالاخره به شکلی دچار لغزش و خطا می‌شوند. وقتی کهنه کاران این بازی دربارهٔ کار و کسب جاسوسی موضوع مورد علاقه‌شان صحبت می کنند، به دو نکته اشاره دارند: چگونه باید عملیات را بدون جلب توجه دیگران انجام داد و چگونه باید جاسوسان را استخدام کرد؟

جاسوسی یك هنر باستانی است. «سان تسو»، نویسندهٔ نظامی چینی در قرن پنجم قبل از میلاد، فصلی از کتاب بزرگ خود «هنر جنگ» را به مأموران مخفی اختصاص داده است. موضوعی که یکی از مفسران باستانی همزمان وی «مسائل دهان ـ تا به گوش» خوانده است. «سان تسو» به مفهوم واقعی وظیفه مأموران، اطلاعات غلط، خود را به‌جای مأمور دشمن جای زدن و تقسیم‌بندی اطلاعات براساس «اطلاعاتی که لازم است، بدانیم»، آگاه بود. او همچنین بر لزوم ادارهٔ مأمور تأکید می‌کرد و می‌گفت: «کسی که حساس و زیرك نباشد، نمی‌تواند واقعیت را از زبان آنها بیرون بکشد.»

مسئله همین جاست. حساسیت و زیرکی همیشه مؤثر نیست و بسیاری از موارد هم آسان بدست نمی‌آید. در اواسط دههٔ ۱۹۷۰، «ریچارد هلمز»، یکی از رؤسای پیشین سیا (۱۹۷۳ـ۱۹۶۶)، در یکی از جلسات سنا که به فعالیتهای

«سیا» رسیدگی می کرد، گفت: «شما نمی توانید روی صداقت مأمورتان به اینکه درست همان کاری را بکند که شما از وی می خواهید و یا گزارشهای درست بدهد، حساب کنید؛ مگر اینکه برجسم و روح وی حاکم باشید.» اما «تملك» یك مأمور ورای ارتباطهای عادی قرار می گیرد. حتی کسی که از بینش، فراست و حساسیت بسیار برخوردار است، ممکن است با موارد دشواری روبرو شود که به انجام این کار موفق نگردد. وقتی مسئول عملیات پنهانی به معجزه ای می اندیشد، وسیله‌ای بی عیب و نقص برای کنترل مأموران را مد نظر دارد؛ یك «گلوله سحرآمیز» که مأموران را کاملاً تحت فرمان او قرار دهد.

البته چنین معجزه ای وجود ندارد. تحت کنترل قرار دادن مأموران یك هنر است نه علم. اما سیا از سال ۱۹۴۷ که عملیات خود را آغاز کرد، تنها رؤیای «گلوله سحرآمیز» را درسر پرورانده است. میلیونها دلار برای یك برنامهٔ مهم تحقیقاتی خواسته یا ناخواسته خرج کرد تا به داروی مخدر یا روشهای سری دیگری برای به انقیاد کامل درآوردن افراد عادی ـ عمل شان، صحبت شان و افشای اسرار با ارزش، حتی فراموش کردن الزامی ـ دست یابد. برجسته ترین پزشکان و دانشمندان برای انجام این تحقیقات بکار گرفته شدند. مؤسسه های بزرگ موافقت کردند آنها را زیر پروبال خود بگیرند. همان‌طور که رمزخوانان سازمان امنیت ملی در توسعهٔ کامپیوتر نقش مهمی داشتند، «سیا» نیز احتمالاً در تحقیقات و تولید داروهای مخصوص بیماریهای روانی نقش مهمی را ایفا کرده است.

اما با تمام این تلاشها «گلوله سحرآمیز» بدست نیامد. داروهای مخدر می‌تواند افراد را گیج کند، به وحشت اندازد، آرام سازد، تحریك کند، بکشد یا فقط بخواباند؛ اما هیچ دارویی وجود ندارد که بتواند انسان را به‌طور اطمینان بخش تحت انقیاد درآورد یا به یك برده تبدیل کند. امیدی که «سیا» به فراموشی انتخابی بسته بود، نه تنها دسترسی به آن دشوار، بلکه بر یك برداشت اساساً غلط از علم عصب شیمی مبتنی بود. مسئولان امور جاسوسی در جستجوی داروی مخدری بودند که تمام کلمات رمز، دستورات، هویت افسرانی

را که روی یك پروندهٔ مشابه کار می کردند و حتی کل عملیات را از خاطر محو کند. افسران «سیا» می گویند این قوه فکری نیست که آنها را از دست زدن به عملیات خطرناکی مانند قتل افراد باز می‌دارد، بلکه این واقعیت تلخ است که سازمان پس از عملیات در برابر لرزشهای وجدان عامل قتل آسیب پذیر می شود. یك قرص ضد خاطره این مشکل را بخوبی حل می کند.

پژوهشگران دریافتند، داروهای قوی می تواند در واقع، حافظه را پاك کند، اما پاکسازی کامل خواهد بود. وقتی خاطرات یك سال زندگی در برلن از یاد می‌رود، خاطرهٔ زن و کودکان هم با آن می‌روند. این برنامه مدت دوازده سال در تالار آزادی که قبلاً شاخهٔ تحقیقاتی «سیا» خوانده می‌شد، دست بدست می‌گشت، از دفتر امور امنیتی به دفتر اطلاعات علمی فرستاده و برگردانده می‌شد، تا اینکه در سال ۱۹۵۴ به ستاد خدمات فنی ارجاع شد. دربارهٔ تمام جوانب امر تحقیق بعمل آمد و سرانجام روشن شد که این تحقیقات حاصلی جز تنظیم مقرراتی مفید برای ارزیابی شخصیت نخواهد داشت و برنامهٔ آزمایش داروهای مخدر به تدریج کنار گذاشته شد. طی این مدت برنامهٔ آزمایشها همیشه در داخل سازمان «سیا» مخفی نگاه داشته شده بود، و «ریچارد هلمز» ـ رئیس سازمان سیا ـ قبل از اینکه در ژانویه ۱۹۷۳ بازنشسته شود، با امید به از بین بردن تمام خاطرات مربوط به این آزمایشها و قربانیان آنها، دستور انهدام تمام پرونده‌ها و سوابق موجود را صادر کرد.

اما بخت با وی یار نبود، خدای باستانی که در جامعهٔ جاسوسی آمریکا سرنوشت اسرار محرمانه را تعیین می کند گاهی اعمال اسرارآمیزی انجام می‌دهد که باعث تحیر می شود. کمتر از دو سال پس از آنکه هلمز همان‌طور که مطمئناً می خواست و شاید هم تصور می کرد که حافظهٔ سازمانی برنامهٔ آزمایش داروهای مخدر سیا را نابود کرده است زنجیره ای از رویدادهای پیش بینی نشده این اسرار را مانند جسد یك مرد غرق شده که به روی آب می‌آید دوباره بر ملا کرد. اولین حلقهٔ زنجیره وقتی شکل گرفت که «سیمورهرش» خبرنگار نیویورك تایمز متوجه شد سیا دارد دربارهٔ شهروندان آمریکایی تحقیقاتی صورت می‌دهد

که طبق منشور سال ۱۹۴۷ سازمان ممنوع می‌باشد و نامه‌های آنها را برخلاف قانون می‌گشاید. جنجالی که پس از انتشار گزارش هرش برپا شد «جرالدفورد» را وادار کرد تا کمیسیونی را به ریاست «نلسون راکفلر» مأمور تحقیق دربارهٔ این اتهام و اتهامات دیگر کند. کمیسیون راکفلر در ابتدا مأموریت خود را سرسری گرفت و همان‌طور که رسم دولتهایی است که با یك ماجرای جنجالی روبرو می‌شوند امیدوار بود با انتشار یك گزارش سریع و اطمینان بخش افکار عمومی را تسلی داده نگرانی آنها را بر طرف سازد. اما این طور نشد. کمیسیون به اسراری دست یافت که ناخواسته در اختیارش قرار گرفته بود. «جیمزشلزینگر» جانشین هلمز به‌عنوان رئیس سازمان مرکزی اطلاعات به این نتیجه رسیده بود که برای فرار از زنجیرهٔ جنجالهای جاسوسی که پس از ماجرای سرقت واترگیت در ژوئن سال ۱۹۷۲ دست و پاگیر سازمان شده بود تنها یك راه وجود دارد و به تحریك «ویلیام کلبی» معاون سازمان به کارکنان سیا دستور داده بود هرچه دربارهٔ فعالیتهای داخلی غیر قانونی یا «نادرست» سیا می‌دانند به بازرس کل سازمان بگویند. این دستور موجب شد پروندهٔ قطوری به نام «آی.جی» که در داخل سازمان به نام «جواهرات خانوادگی» خوانده می‌شد در رابطه با این امر بوجود آمد که سوابق مربوط به برنامهٔ آزمایش داروهای مخدر را نیز شامل می‌شد. در اوایل سال ۱۹۷۵ کلبی که خود در آن موقع به ریاست سیا منصوب شده بود پروندهٔ «آی.جی» را به کمیسیون راکفلر تحویل داد. با تحویل رسمی اسرار که به‌طور سری صورت گرفت، دیگر نمی‌شد آن را براحتی پنهان کرد و کمیسیون خود را مجبور دید در گزارش نهایی اش که در ژوئن ۱۹۷۵ انتشار یافت، به برنامهٔ آزمایش داروهای مخدر اشاره کند. دو صفحه از متن گزارش به واقعیتهای آشکار مربوط می‌شد، اما به مردم اطمینان می‌داد هرگونه عملیات مشکوکی در این رابطه از اواسط دههٔ ۱۹۶۰ متوقف شده است. تمام گزارشهای خبری روی بدترین شکل سوءاستفاده از برنامهٔ آزمایش داروهای مخدر، متمرکز شده بود. (خودکشی یکی از افراد تحت آزمایش که به‌طور پنهانی «ال.اس.دی» به وی داده شده بود.) اگر یك عامل شانس ـ کنجکاوی جان مارکس ـ نبود امکان داشت برنامهٔ آزمایش

داروهای مخدر «سیا» حتی تا این لحظه تقریباً پنهان می‌ماند. مارکس؛ کارمند سابق وزارت خارجه بود که قبلاً نیز کتاب پرفروشی دربارهٔ سیا چاپ کرده بود که توانست به استخوانهای گزارش کمیسیون راکفلر کالبد انسانی بخشد.

انتشار «اسرار امنیت ملی» در آمریکا معمولاً یا باعث جنجال یا مایهٔ افتخار کشور می‌شود. بستگی دارد چه کسی سخن می‌گوید. حرفه‌ایهای فن جاسوسی همیشه از اینکه وسیله‌ای قانونی برای پنهان‌کاری در دست نیست وحشت زده‌اند، درحالی که این کار در دمکراسیهای دیگر یك امر عادی است. حتی انگلیس هم که به‌عنوان یك آزادیخواه قدیمی به خود می‌بالد در رابطه با اسرار دولتی دارای قانون سختی است که به دولت حق حاکمیت و قدرتی تقریباً نامحدود می‌بخشد که تصمیم بگیرد چه چیزی جزء اسرار است و چه کسی باید از آن آگاه شود. مقامات جاسوسی آمریکا از جمله شبکه‌ای از بچه‌های قدیمی که در جریان جنگ جهانی دوم به وسیلهٔ سرویس مخفی جاسوسی انگلیس آموزش دیده‌اند همیشه رؤیای یك قانون اسرار محرمانه را که درهای کسب و کار جاسوسی را به روی افراد غریبه می‌بندد، در سر می‌پرورانند. آنها در گذشته به این رؤیا نزدیك شده‌اند و ممکن است سرانجام موفق شوند. چون طبقهٔ متوسط آمریکا ظاهراً بیش از آنکه نسبت به صاحبان اسرار رسمی بی‌اعتماد است، از بی‌وجدانیهای قلم روزنامه‌نگاران متنفر است.

اما درحال حاضر، مطبوعات آمریکا کاملاً آزادند و می‌توانند هر چیزی را که خبرنگاران پیدا می‌کنند به چاپ رسانند. نتیجهٔ آن، بحثهای عمومی داغ و صمیمانه است که با جهان قصه‌های کودکان اوایل دههٔ ۱۹۵۰ که در آن مقامها و مطبوعات مرتب از یك توطئهٔ اهریمنی کمونیسم بین‌المللی برای از بین بردن ایمان به خدا و چهار اصل آزادی سخن می‌گفتند، تفاوت بسیار دارد. تصویر کلاه سفیدها و کلاه سیاههای جنگ سرد مدتهاست از بین رفته است.

واقعیتهای تازه، اغلب زندگی را برای شاخهٔ مخفی حکومت که ترجیح می‌دهد بدون اینکه مجبور باشد هر حرکتش را برای همکاران در داخل کشور توجیه کند، به کمك دوستان بشتابد و دشمن را عاجز کند، دشوار کرده است. اما

در عین حال، به مردم هشیار و روشن اجازه می دهد آنچه را که از آنها خواسته شده از آن حمایت کنند ـ که همچنین ممکن است مسئلهٔ محالی هم باشد ـ مورد ارزیابی قرار دهند. مثالی می‌زنیم مانند سالهای اولیه دههٔ ۱۹۶۰ که دولت «لیندون جانسون» عملیات نظامی محرمانه ای را علیه ویتنام شمالی آغاز کرد و به‌تدریج پای ایالات متحده را به جنگ کشید. درهر حال آزادی فوق‌العادهٔ مطبوعات آمریکا به تعداد معدودی خبرنگار بستگی دارد که علاقمندند در جستجوی واقعیتی که مقامات بالا ترجیح می‌دهند پنهان نگاه داشته شود، به کندوکاو بپردازند. در واقع، آزادی مطبوعات در آمریکا ورق ناخواندهٔ دمکراسی آمریکایی است؛ چون نمی‌توان پیش‌بینی کرد که خبرنگاران چه درسر می‌پرورانند. «جان مارکس» بدون آنکه کسی از وی خواسته باشد، تصمیم گرفت بداند چرا در سال ۱۹۸۳ به یك «کارمند اداری ارتش» ـ کمیسیون راکفلر او را به این شکل معرفی کرده بود ـ به طور پنهانی «ال.اس.دی» داده و بعد طوری با وی رفتار شده که وی از پنجرهٔ طبقهٔ دهم یك هتل در شهر نیویورك خود را به بیرون پرتاب کرده است.

مارکس از دانشگاه «کورنل» فارغ‌التحصیل شد و قبل از اینکه در سال ۱۹۶۵ به وزارت خارجه بپیوندد، یك سفر پر ماجرای شخصی را از نوع سفرهای نسل گذشتهٔ دانشجویان آمریکایی ـ که ویتنام برایشان تنها مکانی جغرافیایی بود ـ آغاز کرده بود. مارکس دو سال بعد در سال ۱۹۶۷ داوطلبانه از سوی وزارت خارجه به ویتنام رفت، و طی هجده ماهی که در آنجا بود روی برنامهٔ صلح کار کرد. او در آن‌موقع خود را عضو مکتب فکری «بکارگیری اهرمها» معرفی می کرد که اعضایش اکثراً دارای گرایشهای لیبرالی بوده و عقیده داشتند تنها در صورتی می‌توان در جنگ پیروز شد که بتوان دولت سایگون را وادار کرد که سیاستش را برای رسوخ در قلوب و افکار مردم تغییر دهد. این آرزوی قابل ستایش که از فرهنگی غنی نشأت می گرفت، (عدم توانایی ما به درك دیگران، و ایمان مارکس به استفاده از «اهرم‌ها»)، در ژانویه ۱۹۶۸ وقتی وی از بام یك خانهٔ پنج طبقه در سایگون شاهد تهاجم «عیدتت» بود و با تحیر، مردمی را که از بیم جنگ

می‌گریختند تماشا می‌کرد، از بین رفت.

اواسط همین سال مارکس به واشنگتن بازگشت و در آنجا به عنوان دستیار «ری کلین»، مدیر دایرهٔ اطلاعات جاسوسی و پژوهش به کار پرداخت. مارکس در شغل جدیدش هر پنجشنبه همراه کلین در جلسهٔ شورای اطلاعات جاسوسی ایالات‌متحده که در اتاق کنفرانس مدیر در طبقهٔ هفتم مرکز سیا در «لانك‌لی» ویرجینیا واقع در نزدیکی واشنگتن تشکیل می‌شد، شرکت می‌کرد. مارکس درآنجا از آخرین اطلاعات جاسوسی دربارهٔ جنگ ویتنام آگاه می‌شد. مارکس حالا می‌گوید (بازها عادت داشتند بگویند اگر شما هم مثل رئیس جمهوری فکر می‌کردید...) «خوب، من دیدم او چگونه فکر می‌کرد.» کامبوج آخر راه بود. یك پیام بسیار محرمانه و غیر قابل انتشار دربارهٔ کمك نظامی پنهانی به حکومت «لون نول» که بعداً با حملهٔ آمریکا دنبال شد، مارکس را متقاعد کرد که دیگر نمی‌تواند در دولت باقی بماند. او از کار کناره‌گیری کرد و مشاور سناتور «کلیفوردگیس» شد.

مارکس در سال ۱۹۷۱ در واشنگتن‌پست به داستانی دربارهٔ یك مقام ناراضی «سیا» به‌نام «ویکتورمارکتی» برخورد که وی را تحت تأثیر قرار داد. مارکس به دیدار مارکتی رفت؛ تا ساعت سه بامداد نزد او ماند و با وی صحبت کرد. مارکس قبلاً چیزهایی دربارهٔ سیاستهای جاسوسی در واشنگتن می‌دانست و مارکتی که در نظر داشت کتابی در افشای عملیات «سیا» بنویسد، او را با جهان عملیات پنهانی در داخل سازمان آشنا کرد.

مارکتی با یك دلال شرکتهای نشریاتی که مارکس توصیه کرده بود، تماس گرفت و کتابش را به وی تسلیم کرد تا به چند ناشر نیویورك نشان دهد. یکی از ناشران جزئیات امر را به سیا اطلاع داد و سیا حکمی را بدست آورد که مارکتی را مجبور می‌کرد، پیش نویس کتابش را برای بررسی به سیا تسلیم کند. یك سال بعد در نوامبر ۱۹۷۳، مارکتی به مارکس گفت، بنظر نمی‌رسد او بتواند کتابش را بنویسد و از مارکس خواست به‌وی کمك کند. مارکس از فرصتی که پیش آمده بود استقبال کرد. «سیمورهرش» به وی توصیه کرد که به‌وسیلهٔ ماشین تحریر از

اظهارات مارکتی یادداشت بردارد و مارکس یك وقت متوجه شد بیش از ۲۵ صفحه یادداشت از یك مصاحبه سه تا چهار ساعته برداشته است. مارکس که همیشه یك هوادار قانون اساسی و پیشاهنگ کارهای نیك بود، احساس کرد پنهانکاری «سیا» به منزلهٔ سوء استفاده از قدرت آمریکا؛ خیانت به آرمانهای این کشور و نشانهٔ نارسایی سیاست آمریکا در قبال بقیهٔ جهان است. او با روحیهٔ یك مبارز به کتاب «مارکتی» نزدیك شد.

مارکس و مارکتی ابتدا در نظر داشتند تمام اسرار را منتشر کرده و بعد از مملکت بگریزند یا به زندان بروند؛ اما پس از اینکه کتاب در اوت ۱۹۷۵ تکمیل شد، «مارکتی» فکر خود را تغییر داد و تصمیم گرفت کتاب را برای بررسی به سازمان تسلیم کند. مارکس هم در خفا نفس راحتی کشید. «سیا» ابتدا روی حذف ۳۲۸ مورد از متن (برخی مهم، برخی غیر مهم ولی اکثراً رسوایی محض) اصرار داشت. بحثها و مانورهای قانونی بعداً تعداد مواردی را که باید حذف می شد به ۱۷۰ مورد کاهش داد. مارکس پیشنهاد کرد کتاب را با عبارات مشخص که نشان دهد «سیا» سعی کرده برخی از بخشها را سانسور کند اما موفق نشده، و با حفظ فاصلهٔ سفید برای مواردی که سیا کار خود را کرده، منتشر کنند. از نظر تبلیغاتی، ثابت شد که این کار درخشانی بوده است. روزنامه‌ها در سراسر کشور عکس ناشر کتاب را ـ درحالی که صفحات پاره پاره شدهٔ نسخهٔ اصلی را که عبارت حذف شده به وسیلهٔ «سیا» بر روی آنها بچشم می‌خورد در دست داشت ـ چاپ کردند. کتابی که مارکتی و مارکس سرانجام منتشر کردند ـ «سیا و آئین جاسوسی» ـ اولین اثر مهمی بود که پس از «حکومت نامرئی»، «دیوید وایز» و «توماس راس» که در سال ۱۹۶۵ منتشر شد، دربارهٔ جامعهٔ جاسوسی آمریکا انتشار می‌یافت.

کتاب مارکس و مارکتی که برای نخستین بار از درون به بررسی مسئلهٔ جاسوسی آمریکا می‌پرداخت و به‌عنوان پرفروشترین کتاب سال شناخته شد، سرآغاز فصل جدیدی در زندگی مارکس به‌عنوان یك نویسنده بود.

برای مدتی مارکس با تعصب یك اصلاحگر، سازمان مرکزی اطلاعات

آمریکا را به مانند یك فرشتهٔ انتقام پریشان کرد. کتاب او و مارکتی از سوی این سازمان به عنوان تهدیدی علیه امنیت سازمان تلقی می شد. این مسئله ای بود که مارکس بعدها با مطالعهٔ اسناد داخلی سیا که طبق قانون آزادی اطلاعات در اختیارش گذاشته شده بود بدان پی برد. در این مرحله از زندگی، مارکس احساس می کرد سیا جز مزاحمت برای روابط بین المللی کاری نکرده است. ولی عقب نکشید و کار خود را دشوارتر کرد. سازمان خشمگین بود و بزودی انتقام خود را گرفت.

در دسامبر ۱۹۷۴ مارکس در مأموریتی برای مجلهٔ «رولینگ استون» به سایگون رفت. وی با روادیدی که در بانکوك تهیه کرده بود و با کمك دوستی که زبان ویتنامی را بخوبی صحبت می کرد، بی سروصدا وارد این کشور شد. «سیا» قبلاً از سفر مارکس خبردار شده و یك تلگراف هشدار دهنده از «لانك لی» به سایگون فرستاده بود؛ مبنی بر اینکه: «وی خیلی زرنگ است، نباید به وی اعتماد کرد و حق ندارد وارد کشور شود.» نام مارکس به لیست افراد نامطلوب در گمرك ویتنام جنوبی اضافه شده بود؛ اما افسری که گذرنامهٔ وی را مهر زد، متوجه نامش نشد. «تیزیانوترزانی»، خبرنگار ایتالیایی، بعدها به مارکس گفت: «افسر مذکور بر اثر این اشتباه زندانی شد.» مارکس برای مصاحبه با مقامات آمریکایی به سفارت رفت و گفت: در نظر دارد برای گروه «هارپز» گزارش تهیه کند که راست بود ـ ولی هیچ اشاره ای به «رولینگ استون» نکرد. سیا بزودی دریافت که مارکس در سایگون است و صبر نکرد ببیند وی چه درسر می پروراند. یك روز پس از عید میلاد مسیح، دوازده سرباز ویتنامی مسلح با اونیفورمهای شبیه پوست ببر، به داخل آپارتمانی که مارکس در آن زندگی می کرد، ریختند و او را در تاریکی شب با خود بردند. نیم ساعتی که از این ماجرا گذشت، وحشتناکترین لحظات زندگی مارکس بود. او خود را کاملاً درمانده احساس می کرد و همین طور هم بود. اما ویتنامی ها که از «سیا» دستور می گرفتند تنها می خواستند وی را از کشور اخراج کنند.

دوازده سال بعد، در اوایل سال ۱۹۸۶، مارکس با افسر «سیا» که شخصاً

دستور بازداشت و اخراج وی را صادر کرده و در آن هنگام بازنشسته شده بود، ملاقات کرد. «ویلیام‌جانسون»، یکی از سربازان قدیمی «او.اس.اس»، با سابقهٔ یك دهه جنگ ضد جاسوسی با روسها و مأموریتهای طولانی در ویتنام بود. مردی بود با سواد که اینك موهایش خاکستری گردیده بود. در کتاب «فرانك اسناپ» به نام «وقفه ظریف» که دربارهٔ سقوط سایگون در سال ۱۹۷۵ است، از «بیل جانسون» و همسرش بارها سخن به‌میان رفته است. واقعاً جانسون یکی از معدود قهرمانان آمریکایی بود که در روزهای سقوط با ناامیدی سعی کرد ویتنامی‌هایی را که برای وی کار کرده بودند، نجات دهد. در سال ۱۹۸۶ در کنفرانسی در «بولدرکلرادو»، جانسون به مارکس گفت: بخت با وی یار بود که زنده ماند، چون ممکن بود ویتنامی‌ها (که برای سیا کار می‌کردند) او را به زندان «چی‌هوا» در سایگون بفرستند که هیچ آمریکایی نمی‌توانست از آنجا زنده بیرون بیاید. اما نیم ساعت وحشت محض برای وی کافی بود. مارکس دیگر به هیچ کشور جهان سوم که «سیا» سرویسهای امنیت داخلیش را اداره می‌کرد سفر نکرد و دریافت در مذاقش برای یك جنگ پنهانی با «سیا» محدودیتی وجود دارد.

با این حال، مارکس به نوشتن دربارهٔ عملیات جاسوسی ادامه داد. او اسنادی را دربارهٔ حمایت «سیا» از جنگ مخفی در آنگولا گردآوری کرد و وقتی نتوانست ناشری برای خود پیدا کند، آنها را به «سیمورهرش» داد. در اواسط سال ۱۹۷۵، مارکس مطمئن شد هنوز می‌توان نکات مفیدی را از اسنادی که سازمان در اختیار کمیسیون راکفلر گذاشته است، بدست آورد. بنابراین وی تحت عنوان قانون آزادی اطلاعات تقاضای خود را مطرح ساخت. «سیا» ابتدا گفت، اسناد مربوط به آزمایش داروهای مخدر به دستور هلمز در سال ۱۹۷۳ از بین رفته است. اما بعد در بهار ۱۹۷۷ ـ زمانی که مارکس به تدریج به روان‌شناسی انسانی علاقه پیدا می‌کرد و تازه داشت به مسائل جهان سیاست، حتی مسائلی که به «سیا» مربوط می‌شد با بدبینی کمتری می‌نگریست ـ سازمان به وی اطلاع داد، چند بستهٔ حاوی اسناد را یافته است. علاقهٔ مارکس با دیدن نخستین بسته و قول اینکه بسته‌های بیشتری در راه است، دوباره برانگیخته شد.

در ماه اوت، کاخ سفید کشف اسناد را اعلام کرد. جمعاً شانزده هزار صفحه که به‌عنوان بخشی از تاریخچهٔ مالی سازمان نگهداری می شد، از نابودی نجات یافته بود. اما کاخ سفید آزمایش داروهای مخدر را یك اقدام دفاعی که عامل آن وحشت از روسها بود، توصیف کرد. مارکس حالا می‌دانست که تحقیقات «سیا» از این فراتر رفته و هدفش دادن توانایی به آمریکا برای به کنترل درآوردن رفتار انسانی، در تلاش طولانیش برای زیر سلطه گرفتن عملیات مخفی بوده است. «سیا» در داخل کاخ سفید تلاش کرد آنچه را واقعاً اتفاق افتاده بود، دگرگون جلوه دهد. مارکس نخستین کنفرانس مطبوعاتی خود را تشکیل داد. وی بر روی اسنادی که بدست آورده بود، انگشت نهاد و ابعاد گستردهٔ برنامهٔ آزمایش داروهای مخدر «سیا» را تشریح کرد. هر سه شبکهٔ بزرگ تلویزیونی خبر را پخش کردند و این داستان در صفحهٔ اول نیویورك تایمز به‌چاپ رسید.

اندکی بعد، مارکس یك پیام تلفنی از شعبهٔ نشر کتاب «تایمز» دریافت کرد که از وی سؤال شده بود، آیا مایل است کتابی دربارهٔ آزمایش داروهای مخدر بنویسد؟ مارکس که با «بی‌پولی نویسندگان» که یك امر عادی است روبرو بود و داشت به‌طور جدی به روان‌شناسی و رفتار بالقوه انسانی علاقمند می شد، با این تقاضا موافقت کرد.

جستجو برای «کاندیدای منچوری»، یك سال طول کشید تا نوشته شد. هستهٔ اصلی داستان را ۱۶ هزار صفحه اسناد سیا تشکیل می‌دهد. اما مصاحبه با روان‌شناسان و مقامهای سیا ـ از جمله یك افسر قدیمی و مفید سازمان که «ترنس‌فکور» خوانده می شد ـ به تکمیل آن کمك کرد. مارکس حالا دیگر یاد گرفته بود که مقامهای «سیا» را شناخته، حتی به آنها اعتماد کند. مثلاً پس از یك سفر پژوهشی به کوبا برای «ویلیام‌هود» یکی از مقامات ضد جاسوسی شرح داد، چگونه در «دی.جی.آی» کوبا گرفتار استنطاق یك افسر اطلاعاتی شده بود که شب دیر وقت یك نسخه کتاب «فرانك‌اسناپ» را پیش کشیده، اصرار داشت مارکس نام واقعی مأمورانی را که اسناپ با نام مستعار از آنها حمایت کرده بود، فاش کند. مارکس از این کار خودداری کرده و روز بعد یك مقام وزارت

امورخارجه کوبا از وی پوزش خواسته بود. مارکس این داستان را به هود گفت، چون نمی‌خواست در این بازی سهیم شود و از آن وحشت داشت که «سیا» به تماسهای وی با «دی.جی.آی» از راههای دیگر پی ببرد.

مارکس برای اینکه بتواند تمام اسنادی را که سیا در اختیارش قرار داده بود مورد مطالعه قرار دهد، چهار پژوهشگر را استخدام کرد تا اسناد را برحسب موضوع و تاریخ طبقه‌بندی کنند. تعداد معدودی از اسناد کامل بود. تمام نامها به استثنای «سیدنی گاتلیب» سیاه شده بود. چرا سازمان نام گاتلیب را مستثنی کرده بود؟ مارکس هرگز ندانست. گاتلیب در زمانی که سیا سعی داشت «فیدل کاسترو» را به قتل برساند، رئیس ستاد خدمات فنی بود و بارها در گزارش کمیتهٔ چرچ دربارهٔ توطئه‌های قتل با اسم مستعار «ویکتورشایدر» از وی نام برده شده است. برخی از نامهای سیاه شده بآسانی در جلوی نور قابل خواندن بود و نامهای دیگر را نیز می‌شد با تلفیق متن بدست آورد. مثلاً دکتر «جیمزمور»، کارشناس قارچ‌شناسی، یکی از ۲۰۰ نامی بود که در راهنمای قارچ‌شناسان آمریکا بچشم می‌خورد. چند مدرك دربارهٔ تاریخچهٔ عملیات برای شناساندن وی کافی بود. وقتی مارکس تلفنی با وی تماس گرفت، احساس کرد مور، پانزده سال منتظر این تلفن بوده است.

اما چند نام هم بسیار دشوار از کار درآمد. یك سال تلاش زجرآور همیشه به یك سؤال ساده ختم می‌شد: هفت حرفی که با «ب» شروع و به «ن» ختم می‌شود، نام چه کسی می‌تواند باشد؟ وقتی مارکس سرانجام تصور کرد نام را کشف کرده است، تلفنی با «ترنس‌فکور» تماس گرفت و از وی پرسید: آیا هرگز نام «میتلندبالدوین» به گوشش خورده است؟ پاسخی که شنید، این بود: «هرگز تصور نمی‌کردم به او دست‌یابی!» بالدوین در سال ۱۹۵۵ یك پژوهشگر مؤسسه ملی بهداشت بود که می‌خواست به آزمایشهایی در زمینهٔ اثرات بی‌بهره‌سازی حسی که به معنای زندانی کردن یك نفر در یك جعبهٔ بی‌نور و بی‌صدا برای مدت نامحدود بود ـ برای اینکه ببینند چه اتفاقی می‌افتد ـ دست بزند.

پیشنهاد «بالدوین» از سوی یك مسئول پزشکی سازمان به دلایل انسانی رد

شده بود اما وی به هرحال آزمایشهایی روی شامپانزه انجام داده و حتی سعی کرده بود سر یك میمون را به بدن میمون دیگری پیوند بزند. تعجب‌آور نیست که سیا نام بالدوین را از اسناد خود حذف کرده و از ته دل امیدوار بود هیچکس به کار وی پی نبرد.

در اینجا سؤالی مطرح بود. سیا چگونه در این آزمایشهای عجیب و غریب درگیر شده و امیدوار بود به چه چیزی دست یابد.؟ پاسخهای رسمی به این سؤال همگی توجیه‌های کودکانه‌ای بیش نبود؛ «اول دیگران این کار را کردند.» سیا زمانی ایراد گرفته بود که اعترافات رسوا کنندهٔ کاردینال «جوزف میندژنتی» مجارستانی در سال ۱۹۴۹ به جنایاتی که به‌نظر غیر ممکن می‌رسید، قابل توجیه نیست، مگر اینکه شوروی‌ها طریقی برای تحت تأثیر قرار دادن قربانیان خود با مواد مخدر یا هیپنوتیزم یافته باشند. بعدها آمریکایی‌ها از «شستشوی مغزی» زندانیان به وسیلهٔ چینی‌ها در جریان جنگ کره مبهوت و وحشت‌زده شدند. برخی از آنها به جنایات وحشتناکی مانند بکارگیری سلاحهای میکروبی اعتراف کردند و برخی حتی در پایان جنگ در سال ۱۹۵۴ حاضر نشدند به کشورشان بازگردند. «نیکلای خوخلف» که از شوروی فرار کرده بود برای سیا دربارهٔ مسئولیتش در «عملیات اجرایی» از جمله مأموریتهای قتل از سوی دایرهٔ سیزدهم ادارهٔ کل سوم «کا.گ.ب» صحبت کرده بود. طبق سند محرمانه‌ای که به‌وسیلهٔ «سیا» در سال ۱۹۶۴ برای کمیسیون «وارن» ـ که به قتل پرزیدنت کندی رسیدگی می‌کرد ـ تهیه شده بود، خوخلف از وجود دو آزمایشگاه در ارتباط با دایرهٔ عملیات اجرایی؛ یکی آزمایشگاه مخصوص سمها که گفته می‌شود دارای تأسیسات بزرگ و بسیار محرمانه‌ای است و هیچ مأموری اجازهٔ دسترسی و حتی شناسایی محل آن را ندارد سخن گفته بود. خوخلف نتوانست اطلاعات دست اول زیادی دربارهٔ این آزمایشگاه بدهد، اما منابع دیگر گزارش دادند که شبیه این تأسیسات در دوران تصفیه در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ وجود داشته است.

در گزارش یك منبع دیگر، در سال ۱۹۵۴ از یك آزمایشگاه تجربی در داخل «اسپتزبیورو» به نام «اتاق» سخن به‌میان آمده بود. در این آزمایشگاه اثرات

اشکال مختلف پودرها، شربتها و انواع سرنگها روی زندانیان و افرادی که قرار بود اعدام شوند، مورد آزمایش قرار می گرفت و همچنین دربارهٔ کاربرد هیپنوتیزم برای به اعتراف واداشتن زندانیان بررسی می شد.

تصور اینکه این گزارش وحشتناك و گزارشهای مشابه دیگر، سیا را تشویق کرده باشد که تلاشهای تحقیقاتی مخفی خود را توسعه دهد، کار دشواری نیست؛ اما واقعیت این است که این تحقیقات تجربی به دلگرمی و تشویق نیاز نداشت و وحشت از داروهای مخدر سحرآمیز روس ها، با آغاز برنامهٔ سیا هیچ ارتباطی ندارد. تلاشهای سیا در این رابطه به روزهای جنگ جهانی دوم باز می گردد که کمیتهٔ «داروی حقیقت گویی»، «او.اس.اس» به ریاست دکتر «وینفرداورهولزر» آزمایشهایی را روی «ماری جوانا» و مادهٔ مخدری که از گل کاکتوس بدست می آمد، آغاز کرده بود و یك گروه «او.اس.اس» دربارهٔ بکارگیری احتمالی «داروهای رهایی بخش»ـ که سمهای مهلکی است ـ علیه هیتلر تحقیق می کرد. علی رغم محکومیت شدید آزمایشهای تجربی «علمی» نازی ها در دادگاه نورنبرگ، پژوهشگران آمریکایی که روی اسناد تحقیقی بدست آمده در «داخائو» تحقیق می کردند برخی از این کارها را ـ اگر تأیید شود ـ یافته هایی مهم برای دانش کنونی توصیف کرده بودند. مسئولان عملیات زیرزمینی آمریکا شیفتهٔ نظریهٔ داروهایی که انسان را از خود بیگانه می کرد و سرمهای حقیقت گویی شده بودند. آنها با تکیه به پنهانکاری و کمك مالی که دریافت می کردند به طمع رؤیای «گلوله سحرآمیز» آزمایشهای تجربی را در قلمرو دانش پزشکی آغاز کردند.

در ۱۶ هزار صفحه اسنادی که مارکس و پژوهشگران وی مطالعه کردند نکات وحشتناکی وجود داشت. اما بخش اعظم تحقیقات از آنچه بعداً به نام «روان شناسی انسانی» خوانده شد ـ تحقیقات دربارهٔ کارهایی که مغز می تواند انجام دهد ـ فاصله نگرفته بود.

کتابی که مارکس می نوشت دربارهٔ دو موضوع بود: سیا و مغز انسان. و زمانی که کتابش را تمام کرد، می دانست مغز انسان بیش از آنچه تصور می شود، جالب است. از این رو جستجو برای کاندیدای منچوری بیانگر دو برداشت

است؛ مجذوبیت یافته‌های روان‌شناسانه پژوهشگران و خشم از سوءاستفادهٔ سیا از این یافته‌ها برای نیاتی کوته‌بینانه و غیر اخلاقی.

صحبت دربارهٔ اخلاقیات طریق درستی برای دوستی با مأموران سازمانهای جاسوسی نیست. آنها از این کلمه تنفر دارند. آنها در جهان مقررات سخت و همواره متهورانه که نتیجهٔ کار بیش از رفتار انسانی ارزش دارد، زندگی می کنند. جاسوسهای حرفه‌ای از موعظه افرادی که مطمئنند بین خوبی و بدی مرزی وجود دارد، متنفرند. چه کسی می تواند آنها را نکوهش کند؟ «خطا» کلمه ای است که آنها همیشه بر «بدی» ترجیح می‌دهند. اگر از نظرشان دربارهٔ توطئه های قتل، آزمایشهای خارق العاده پزشکی و اعمال مشابه سؤال شود، همگی به سوی پاسخ مشابهی گرایش دارند ـ این ماجراهای تأسف‌آور همه از جنایت بدتر بوده است ـ اشتباهی روی داده است.

البته همین جا ماجرا را درز گرفتن بهتر است. اما توجیه أعمال پس از آنکه اتفاق افتاد به معنای قبول آن قبل از حادث شدن است. انجام برخی از کارها تحت هر شرایطی نادرست است و بسیاری از کارها وقتی تنها به دلیل ارضای خاطر صورت گیرد، غلط می باشد. سیا با اندکی موفقیت در برنامهٔ تحقیقاتی خود ممکن بود راه بی‌خطری برای کشتن «کاسترو» بیابد. در این صورت آیا ما حالا از اینکه این کار دستاورد مثبتی نداشت متأسف نبودیم؟ کشتن کاسترو کار غلطی بود؛ نه به این خاطر که ما نمی توانستیم آن را مخفی نگاه داریم بلکه به علت اینکه ممکن بود شخصی «بدتر» جای وی را بگیرد. کار غلطی بود چون ایالات متحده حق نداشت به دلایلی که در پایان نتیجهٔ آن چیزی نبود جز اینکه خیال واشنگتن را راحت می کرد، ضربهٔ روحی ناشی از قتل یك رهبر را به مردم کوبا تحمیل کند. نام «سیدنی گاتلیب» (با اسم مستعار «ویکتورشایدر») به‌خاطر تلاشهایش در راه دست یافتن به داروهای سمی برای قتلهای سیاسی در تاریخ باقی خواهد ماند. اما در این تلاش، او تنها نقش یك داروساز را داشته است و نقش حساستر را مسئول تحقیقات ایفا می کند که با تبدیل یك فرد عادی به فردی خودکار که طبق دستور آدم می کشد، سعی دارد راهی برای عادی کردن امر سوءقصد بیابد.

آشنایی با واقعیت این تلاش، خود به حد کافی دردآور است؛ و تصور فاجعهٔ ناشی از به نتیجه رسیدن آن، قلب را می‌لرزاند. اگر گاتلیب و پژوهشگرانش به رؤیای وحشیانهٔ خود جامهٔ عمل می‌پوشاندند و هیچ رازی یا بهتر بگوییم جان هیچیك از دشمنان از دست «سیا» ایمن نبود چه اتفاقی می‌افتاد؟ رؤسای سیا طی چهل سال گذشته به رؤیای قتل بسیاری از مخالفان اندیشیده‌اند؛ کاسترو، هوشی‌مین، سوکارنو، لومومبا، قذافی، دوگل، ناصر، چوئن‌لای و آیت‌الله خمینی. اگر می‌شد این شخصیتها را به شکلی مخفی از میان برداشت آمریکا چگونه می‌توانست در برابر این وسوسه مقاومت کند. تملك جسم و روح مأمور که در تئوری جالب است در عمل نتیجه‌ای جز تأسف، انکار و پنهان‌کاری برای ما نداشت، اما مشیت الهی بر این بود که ما در تلاش‌مان شکست بخوریم.

«مارتین اورن» مشاور سیا در جریان برنامهٔ آزمایش داروهای مخدر می‌گوید: «ما کاملاً ناتوان و عاجز بودیم. بنابراین یافته‌های ما می‌تواند انتشار یابد.»

توماس پاورز (نویسندهٔ کتاب مردی که اسرار را مخفی نگه داشت)

ژانویه ۱۹۸۸

یادداشت نویسنده

این کتاب براساس ۱۶ هزار صفحه اسنادی که «سیا» تحت عنوان قانون آزادی اطلاعات در اختیار من قرار داد، تهیه شده است. بدون این اسناد بهترین گروه محققان جهان هم قادر نبود کتابی بنویسد و اسرار عملیات سیا برای کنترل مغزها، همان‌طور که مسئولان آن می‌خواستند برای همیشه در زاویهٔ تاریك تاریخ مدفون می‌شد. برای اینکه واقعیت ملموستری به کتاب دهم، سعی کردم با مصاحبه و مطالعه، دانش خود را در زمینهٔ علوم رفتاری توسعه دهم. به‌هرحال نتیجهٔ کار، داستان کامل حملهٔ سیا به مغزها نیست؛ تنها معدود کسانی که در سیا کار می‌کردند می‌توانستند داستان کاملی ارائه دهند که آنها هم تصمیم گرفتند سکوت کنند. من نهایت تلاش خود را بکار بستم تا درحد ممکن کتاب درستی ارائه دهم؛ اما خودداری اکثر شخصیتهای اصلی ماجرا از مصاحبه و نابودی بسیاری از اسناد کلیدی در سال ۱۹۷۳ به‌وسیلهٔ سیا مانع کار من بود.

با سپاس از بانیان قانون آزادی اطلاعات در کنگره، مایلم بر این تصور باشم که آنها وقتی به این فکر خود که اطلاعات مربوط به دولت به ملت تعلق دارد نه به دیوانسالارها، جامهٔ قانونی می‌پوشاندند، افکار پژوهشگرانه‌ای مانند من

داشتند. من همچنین مایلم از مقامات سیا که درباره آزادی اسناد تصمیم گرفتند، تصمیمی که می‌بایستی برایشان ناخوشایند بوده باشد و همچنین مقامهایی که روی روند واقعی آزادسازی اسناد کار می‌کردند، تشکر کنم. از دیدگاه من این روند بخوبی کار کرد. هرچند باید اذعان کنم این روند در شش ماه نخست مبارزهٔ سه سالهٔ من در راه آزادی اطلاعات اصلاً کاری انجام نداد؛ تا اینکه در اواخر سال ۱۹۷۵ «جوزف پتریلو» و «تیموثی سالیوان» دو وکیل کارکشته و پر تحرك وارد صحنه شدند. من احساس می‌کردم با آمدن این شرکای تازه، وکلای دولت با من جدیتر روبرو شده‌اند. یك نویسنده برای نوشتن یك کتاب نباید به وکیل نیاز داشته باشد، اما اگر وکلای من نبودند، با دشواریهای زیادی روبرو می‌شدم. من از همکاری آنها سپاسگزارم.

جان مارکس

فصل اول

جنگ جهانی دوم

در حومهٔ «بال» سوئیس، مشرف بر رود «راین» دفتر مرکزی شرکت بزرگ داروسازی و شیمیایی «ساندوز» قرار دارد. در آنجا در ۱۶ آوریل ۱۹۴۳، در ساعت یك بعدازظهر، دکتر «آلبرت هافمن» به کشف خارق العاده ای دست یافت؛ البته از روی تصادف.

دکتر هافمن در سن ۳۷ سالگی ریاست برنامهٔ پژوهشی شرکت را برای تولیدداروهای مخدر از فرآورده های طبیعی به عهده داشت. او در آن روز گرم آوریل در آزمایشگاه خود سخت مشغول کار بود که ناگهان سرگیجه شدیدی درخود احساس کرد. احساس عجیبی بود اما ناخوشایند نبود. احساس می کرد مثل اینکه مست است. کاملاً احساس بیقراری می کرد و بنظر می رسید اعصابش از جهات مختلف کشیده می شود. حالت نشاط آوری بود که هرگز درگذشته تجربه نکرده بود. دفتر کارش را زودتر ترك کرد و تلوتلوخوران موفق شد با دوچرخه، خود را به خانه اش برساند. روی تخت دراز کشید و چشمانش را بست، سرگیجه اش هنوز با وی بود. روشنایی روز از درخششی باور نکردنی برخوردار بود؛ درهای جهان خارج به رویش بسته شده بود اما ذهنش هنوز کار می کرد. او

بعدها گفت «احساس می کردم تصاویر جالبی به اشکال خارق العاده و در کمال سرزندگی در اوهامم درکنار یك بازی شدید رنگها دارند شکل می گیرند.»

این تصاویر، چند ساعت بعد از بین رفت و هافمن که ذاتاً یك دانشمند پژوهشگر بود، تصمیم گرفت علت آن را کشف کند. او فکر کرد به شکلی تحت تأثیر یکی از داروهایی که آن روز روی آن کار می کرده قرار گرفته است و قبل از هرچیز به فکر «دی.لیزرجیگ اسید دی تی لامید» یا «ال.اس.دی» افتاد که خود وی پنج سال قبل در همین آزمایشگاه تهیه کرده بود. هافمن به عنوان بخشی از تحقیقاتش دربارهٔ یك جریان محرك روی ریشه‌های چاودار که یك نوع قارچ است که به خود چاودار نیز حمله می کند، کار می کرد.

چاودار در جهان از شهرت اسرارآمیز و متناقضی برخوردار است. درچین و برخی از کشورهای عرب، برای آن قدرت دارویی قائلند، درحالی که در اروپا نامش با یك بیماری وحشتناك قرون وسطی به‌نام آتش «آنتونی مقدس» که هرچندگاه یك‌بار کشتاری مانند طاعون براه می انداخت، همراه است. این بیماری انگشتان دست و پا را سیاه کرده، به دیوانگی و سرانجام مرگ منجر می شد.

هافمن حدس زد مقداری ریشهٔ چاودار را شاید هنگام تعویض فیلتر کاغذی شیشه آزمایش از راه پوست جذب کرده است. برای امتحان نظریهٔ خود، او سه روز وقت صرف کرد تا مقدار تازه ای «ال.اس.دی» تهیه کرده و بعد با احتیاط یك قرص دویست‌وپنجاه میکروگرمی را خورد. هافمن درنظر داشت برای دستیابی به نتیجه، چند قرص دیگر را به تدریج در طول روز امتحان کند، چون هیچ داروی شناخته شده ای تا آنزمان چنین اثر خارق العاده ای بر بدن انسان برجای نگذاشته بود. او بر اثر نیروی سکرآور «ال.اس.دی» که در آن روز چند بار از آن استفاده کرده بود ـ وی بعداً مقدارش را عادی ذکر کرد ـ نخستین «سفر اوهامی» خود خواسته اش را در اعصار نوین انجام داد.

هافمن احساسش را بخاطر می آورد: «وحشتناك بود... ترسی سراسر وجودم را فرا گرفته بود از آن وحشت داشتم که دیوانه شوم، تصور می کردم از

جسم خود جدا شده‌ام. به گمانم می‌رسید که مرده‌ام. نمی‌دانستم سرانجامم چه خواهد بود. شما تنها در صورتی می‌توانستید از آن لذت ببرید که می‌دانستید از این دنیای بسیار غریب بازخواهید گشت.» که البته هافمن به هیچوجه نمی‌توانست بداند از آن جهان بازخواهد گشت یا نه. او درحالی که بسرعت از عوارض «سفر اوهامی» سه روز نبل خود بهبود می‌یافت نمی‌دانست چه مقدار «ال.اس.دی» این سفر را موجب شده بود و آیا مقدار «ال.اس.دی» که این بار مصرف کرده، بیش از حد توانایی بدنش نبوده است؟ افکارش به‌گشت خود در فضایی ناشناخته ادامه می‌داد، اما وی قادر نبود جز وحشت در اطراف خود چیزی را ببیند.

در همین زمان، در فاصلهٔ کمتر از ۳۰۰ مایلی آزمایشگاه هافمن، پزشکان وابسته به «اس.اس» و «گشتاپو» دربارهٔ اثرات «مسکالین»؛ دارویی که از کاکتوس گرفته می‌شود و در زمینهٔ تأثیر در مغز از کیفیتهای مشابه «ال.اس.دی» برخوردار است، روی زندانیان «داخائو» تحقیق می‌کردند. مأموران پلیس مخفی آلمان، نظریه‌ای کاملاً شبیه نظریهٔ هافمن داشتند و تصور می‌کردند استفاده از داروهایی مانند مسکالین افراد را برخلاف خواستشان به زیرکنترل آنها درمی‌آورد. به گفتهٔ «والترنف» ـ یکی از اعضای گروه پژوهشی ـ هدف تحقیقات تجربی «داخائو» از بین بردن ارادهٔ افرادی بود که تحت آزمایش قرار می‌گرفتند.

در داخائو نازی‌ها برای بکارگیری دانش علمی در زمینهٔ نظامی، کار تحقیقات را در اوج بیرحمی ادامه می‌دادند. در آنجا، در بخشی از اردوگاه که شدیداً از آن محافظت می‌شد، پزشکان «اس.اس» روی مسائلی مانند؛ مدت زمانی که یك خلبان غرق شده در شمال اقیانوس اطلس در ماه فوریه می‌تواند دوام بیاورد و زنده بماند مطالعه می‌کردند. از آنجایی که آلمان با کمبود خلبانان ماهر روبرو بود چنین اطلاعاتی برای امنیت آنان بسیار مهم تلقی می‌شد. از این‌رو به دستور «هنریش‌هیملر» پزشکان در داخائو با ساعتهای مجهز به زمان‌سنج، آرام در کنار قطعات بزرگ یخ می‌نشستند و وقت می‌گرفتند «چقدر طول می‌کشد تا زندانیان در آب غرق شده و بمیرند.»

در يك آزمایش دیگر، تحت پوشش «داروی هوانوردی»، زندانیان در اتاقهایی که فشار آن با فشار هوا در ارتفاع زیاد هم‌سطح بود، با مرگ روبرو می شدند (برای اینکه دریابند خلبانان تا چه ارتفاعی می توانند با ایمنی پرواز کنند.) و برای آزمایش «دیاستازهای جدید انعقاد خون» روی جراحات زندانیان، آنها را هدف گلوله قرار می‌دادند.

تحقیقات تجربی مسکالین که در داخائو به‌رهبری دکتر «کورت‌پلوتنر» جریان داشت، البته به خطرناکی تحقیقات دیگر در رشتهٔ «هوانوردی» نبود. اما درهرحال این دارو می‌توانست بر افراد بویژه کسانی که به شکلی دچار بی ثباتی مغزی بودند آسیب قابل ملاحظه‌ای وارد کند. خطر آن بویژه با این واقعیت که افراد «اس.اس» به‌طور مخفی مسکالین را به آشامیدنیهای زندانیان اضافه می‌کردند، افزایش می‌یافت. برخلاف دکتر هافمن، قربانیان به هیچوجه نمی‌دانستند ناراحتی شدیدشان از يك داروی مخدر، ناشی می‌شود. خیلی از آنها احساس می کردند که کارشان به‌جنون کشیده است. قربانیان این آزمایشها را همیشه یهودیان، کولیها، روسها و گروههای دیگری تشکیل می‌دادند که نازی‌ها برایشان هیچ ارزشی قائل نبودند. آنها به‌هیچوجه برای این آزمایشها واقعاً داوطلب نشده بودند. هرچند ممکن است برخی با این تصور که از وضع بهتری برخوردار خواهند شد، برای این کار گام پیش گذاشته بودند.

«نف» پس از جنگ به بازجویان آمریکایی گفت: قربانیان، واکنشهای بسیار متفاوتی از خود نشان می‌دادند. برخی خشمگین، بعضی افسرده خاطر و برخی شاد می‌شدند؛ درست مثل اینکه مست باشند، احساس تنفر یا انتقام در تمام موارد مشاهده می شد که عجیب هم نیست. «نف» متوجه ساخت که، این دارو باعث می شد برخی از آنها «ناگفته ترین اسرار» خود را بازگو کنند. با این وجود، آلمانی‌ها حاضر نبودند مسکالین را به‌عنوان جانشینی برای روشهای فیزیکی بازجویی خود انتخاب کنند. آنها به استفاده از هیپنوتیزم در کنار داروهای مخدر ادامه می‌دادند. اما ظاهراً هرگز مطمئن نبودند که شیوه‌ای برای کنترل مغز قربانیان یافته‌اند.

درست در همین زمان که پزشکان «اس.اس» در داخائو به کار تحقیقات تجربی خود مشغول بودند، دفتر خدمات استراتژیك «او.اس.اس» سازمان جاسوسی آمریکایی‌ها در زمان جنگ، کمیته ای تحت عنوان «داروهای حقیقت» به ریاست دکتر «ونیفرد ـ اورهولزر» رئیس بیمارستان الیزابت واشنگتن تشکیل داد. این کمیته بسرعت مسکالین و چند داروی خواب‌آور دیگر را امتحان و رد کرد؛ ولی بعد در بهار سال ۱۹۴۳ به‌این نتیجه رسید که ماری جوانا داروی بسیار نویدبخشی است و یك برنامهٔ آزمایشی را با همکاری پروژهٔ «مانهاتان» که به طرح بسیار محرمانهٔ ساخت «بمب اتم» اختصاص داشت، آغاز کرد. اینکه چرا «او.اس.اس» برای کمك به سازندگان بمب روی‌آورد، روشن نیست، مگر اینکه همان‌طور که یك مسئول سابق پروژه مانهاتان اشاره کرده، «اسرار ما آن‌قدر بزرگ بود که ظاهراً از هر کس دیگری مطمئن‌تر بنظر می‌آمدیم.» ظاهراً رهبران بلندپایهٔ پروژه که حاضر بودند برای حفظ امنیت هر اقدامی بعمل آورند، خطری در امتحان داروها روی افراد خود ندیدند.

پروژهٔ مانهاتان نخستین کسانی را که باید مورد آزمایش قرار می‌گرفتند معرفی کرد. از آنها خواسته شد، ماری جوانا را که به‌وسیلهٔ یك شرکت داروسازی آمریکایی به‌شکل مایع فشرده در یك کپسول کوچك جای داده شده بود، قورت دهند. یکی از کارکنان طرح که در آنجا حضور داشت، می‌گوید: «آزمایش آن‌طور که ما می‌خواستیم پیش نرفت.» ظاهراً سیستم بدن نمی‌توانست تمام آن را یکباره از راه دهان قبول کند. قربانیان به‌حال استفراغ افتادند، از آن گذشته سرّی را بروز ندادند و کار یکی از آنها نیز به بیمارستان کشید.»

کارشناسان «او.اس.اس» دوباره به اتاق مطالعات خود بازگشتند. این بار، به این نتیجه رسیدند که بهترین راه استنشاق دود ماری‌جواناست. تلاش شد تا روی یك زغال سوزان، آزمایش صورت گیرد و یك مأمور «او.اس.اس» به‌نام «جورج‌وایت» (که قبلاً این مادهٔ قوی را استعمال کرده بود) این کار را انجام داد که اثر چشمگیری نداشت. سرانجام گروه «او.اس.اس» در بیمارستان الیزابت روشی را که سالها بود برای موزیسین‌های جاز و دیگر استفاده کنندگان از این

سیگار شناخته شده بود، کشف کردند. در اسناد «او.اس.اس» خاطرنشان شده است: «کشیدن یك سیگار آمیخته از توتون و ماری‌جوانا، یك حالت بی‌قیدی بوجود می‌آورد که موجب می شود، قربانی به وراجی پرداخته، اطلاعاتی را که در اختیار دارد، فاش کند...»

اولین آزمایش عملیاتی سیگارهای ماری‌جوانا در تاریخ ۲۷ مه ۱۹۴۳ صورت گرفت. قربانی، شخصی به‌نام «اوگوست‌دل گراسیو» نام داشت که در اسناد «او.اس.اس» از وی به‌عنوان یك «گانگستر بدنام نیویورك» نام برده شده است. «جورج وایت» یك سروان ارتش که از ادارهٔ فدرال مبارزه با مواد مخدر به «او.اس.اس» پیوسته بود با دعوت از «دل گراسیو» به آپارتمانش برای کشیدن یك سیگار و یك صحبت دوستانه دارو را آزمایش کرد. وایت قبلاً با «دل گراسیو» دربارهٔ امکان همکاری مافیا با «او.اس.اس» برای دورنگاه داشتن مأموران محور از باراندازهای نیویورك و آماده ساختن زمینه برای تهاجم سیسیلی ها، صحبت کرده بود.

«دل گراسیو» صریحاً اعتراف کرده بود، در قتل خبرچین هایی که با مأموران فدرال همکاری می کردند، شرکت داشته است. او مانند همه گانگسترها، خشن و قلدر بود. اگر می شد وی را وادار کرد تحت تأثیر داروی مخدر صحبت کند مسلماً زندانیان آلمانی را هم می شد به صحبت واداشت. وایت کار خود را روی وی با سیگار آغاز کرد تا اینکه قربانی، کاملاً به‌حال خلسه فرو رفته و به حرف آمد. دل گراسیو، دو ساعت بعد تمام اسرار درونی قاچاق مواد مخدر را برای وایت فاش کرده بود (این اسرار آن قدر حساس بود که سیا ۳۴ سال بعد که اجازه داد اسناد «او.اس.اس» انتشار یابد، این بخش را حذف کرد.) در یك مورد پس از اینکه گراسیو شروع به سخن گفتن کرد، به وایت گفت: «هر کاری می کنی بکن، اما هرگز از اسراری که من در اختیارت قرار می‌دهم استفاده نکن.» در جلسهٔ بعد، وایت آن قدر ماری‌جوانا در داخل سیگار کرد که دل گراسیو حدود یك ساعت از هوش رفت. اما در کل عملیات «در باز کردن زبان قربانی» موفق بود.

اعضای کمیتهٔ «داروی حقیقت» با اینکه هرگز باور نکردند ماری‌جوانای

فشرده می‌تواند شخص را مجبور سازد که مهمترین اسرار خود را فاش کند، اما به وایت اجازه دادند به آزمایش خود ادامه دهد. در مرحلهٔ بعدی، او و یك مأمور ضد جاسوسی، پروژهٔ مانهاتان، ۱۵ تا ۱۸ پروندهٔ ضخیم را از «اف.بی.آی» به عاریه گرفته، سعی کردند ماری‌جوانا را روی سربازان مشکوك کمونیست مستقر در اردوگاههای نظامی خارج «آتلانتا»، «ممفیس» و «نیواورلئان» امتحان کنند. به گفتهٔ این مأمور که یك فارغ‌التحصیل حقوق از هاروارد بود و بعدها قاضی شد آنها یك «روش استاندارد بازجوئی» بوجود آوردند.

«جورج و من قبل از شروع عملیات سیگارها را خریده؛ پاکت آنها را از پایین باز و سیگارها را از آن خارج نموده، با یك سوزن مخصوص تزریق زیرجلدی، مایع ماری‌جوانا را وارد آنها کرده و سپس سیگارها را در یك لیوان دربسته قرار می‌دادیم تا خشك شود. بعد در پاکت سیگار را دوباره مانند اولش می‌بستیم... ما با سربازی که انتخاب کرده بودیم می‌نشستیم و سعی می‌کردیم اعتماد وی را به خود جلب کنیم. با صحبتهایی مانند «این وضع بهتر است تا اینکه به اروپا رفته زیر رگبار گلوله قرار بگیری» سعی می‌کردیم مقاومت وی را از بین ببریم. بعد شروع می‌کردیم از روی پروندهٔ «اف.بی.آی» از آنها سؤال کردن و این کار را طوری انجام می‌دادیم که آنها متوجه شوند که ما پرونده هایی علیه آنها در اختیار داریم... یك تنگ آب یخ روی میز قرار داشت و ما می‌دانستیم، وقتی دست آنها به‌سوی لیوان دراز شود، دارو اثر خود را کرده است. عملیات کاملاً موفق بود... همه سوای یك نفر ـ که سیگاری نبود ـ اطلاعاتی بیش از آنچه در اختیار داشتیم، به ما دادند.»

وکیل پروژهٔ مانهاتان، روزهایی را که با «جورج‌وایت» کار کرده به‌عنوان «روزهای خوش» بیاد می‌آورد. دو نفری در بهترین رستورانها ملاقات می‌کردند و به بهترین اماکن رفت‌وآمد داشتند. او می‌گوید «جورج آدم بسیار جالبی بود. یك‌بار در هتل روزولت نیوراورلئان پس از مصاحبه با این افراد، روی تخت دراز کشیده بودیم که جورج هفت‌تیرش را کشید و با چند گلوله حروف اول نامش را بر روی گچ‌بری کنار سقف حك کرد. او از هفت‌تیر خودکار مدل ۲۲ خود که به صدا

خفه کن مجهز بود استفاده کرد.» وکیل ادامه می‌دهد، «از وی سؤال کردم که آیا هرگز داروی حقیقت را روی خودش امتحان کرده؟» وی پاسخ داد: «بله سیگار این احساس را به تو می‌دهد که داری روی هوا گام برمی‌داری. احساس بسیار خوبی است... همکارانم در اداره، تا پایان جنگ از من سیگاری قبول نخواهند کرد.»

از زمان جنگ جهانی دوم، دولت آمریکا به رهبری سازمان مرکزی اطلاعات همواره تلاش کرده راههایی جهت کنترل رفتار انسان بیابد. این کتاب دربارهٔ همین تلاش است که منشأ آن به جنگ جهانی دوم بازمی‌گردد.

برنامهٔ «سیا» تنها پیگیری تحقیقات «او.اس.اس» دربارهٔ داروی حقیقت نبود، بلکه رویدادهایی مانند تحقیقات تجربی نازی‌ها در «داخائو» و کشف «ال.اس.دی» به وسیلهٔ «آلبرت‌هافمن» را نیز دربرمی‌گرفت.

هافمن با تحقیق پیرامون «حیطه درونی هوشیاری»، به سرحدات این دانش راه یافت. هرگز در گذشته، قدرتهای درحال جنگ، نظرات دانشمندان را دربارهٔ چگونگی رسیدگی به مرزهای این دانش جویا نشده بودند، نظراتی که می‌توانست بین پیروزی و شکست تمایز ایجاد کند. درحالی که هافمن طبق سنت سوئیسی خود را از معرکه دور نگهداشت؛ دانشمندانی مانند «آلبرت‌آینشتاین» سعی کردند دستاوردهای آزمایشگاهی را به سلاحهای بسیار مهلك تبدیل کنند. وقتی موشکهای «ورنرفون براون» بر روی لندن فرود آمد، تصورات «ژول‌ورن» از سفینه‌ای که به ماه می‌رسد دیگر یك رؤیای پوچ نبود. دانشمندان با ابداعات خود مرزهای کتابهای علمی تخیلی را درنوردیدند: اختراعات آنها در گذشته هرگز تا این حد ترسناك و وحشتناك نبوده است. آلبرت‌هافمن قوهٔ تخیل مغز را شناخت؛ کاری که در قصه‌ها، جادوگران و ساحران با استفاده از سحر و جادو برای تحت کنترل درآوردن اشخاص می‌کردند. در اوایل عصر علم، رؤیای کنترل مغز با خلق «غول دکتر فرانکشتین» اثر «ماری شلی» شکل نوینی به خود گرفت. این رؤیا در جریان جنگ سرد شکل جدیدتری پذیرفت و به «کاندیدای منچوری»، مأموری که مغزش به‌وسیلهٔ یك دولت خصم کنترل می‌شد، تبدیل

گردید.[۱] چه کسی می‌توانست از روی یقین بگوید چنین رؤیایی به واقعیت نخواهد پیوست، مثل داستانهای ژول‌ورن و محاسبات آینشتاین؟ و چه کسی از اینکه سازمانهای دولتی آمریکا ـ بویژه سیا ـ در تلاش برای دست یافتن به‌قدرت کنترل مغز که در «ال.اس.دی» نهفته بود، آزمایشگاه دکتر هافمن را زیرورو کردند، باید شگفت زده می‌شد.

واقعیت آزمایشات تجربی داخائو این بود که انسان آن‌قدر وحشی است که ممکن است به‌نام پیشبرد علم و کمك به کشورش برای دستیابی به‌وضعیت مطلوب در جنگ، همنوعان خود را بکشد. می‌توان گفت آزمایشهای تجربی داخائو واقعیت ملموسی است از اینکه انسان برای اینکه نشان دهد «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، تا کجا کشانده می‌شود. اما این جز یك تعریف کلیشه‌ای برای آنچه در اردوگاههای کار اجباری می‌گذرد نیست. هیچیك از کارهایی که سیا در تحقیقات پس از جنگ خود روی تکنولوژی «کنترل مغزها» انجام داده، با کشتار بیرحمانهٔ «تحقیقات هوانوردی» نازی‌ها قابل قیاس نیست. اما درهرحال، مقامات این سازمان در تلاشهای خود برای پیدا کردن راههایی به‌منظور کنترل افراد، بسیاری از موانع اخلاقی را زیرپا گذاشتند. آنها روشهای خطرناك و

---

۱. لفظ «کاندیدای منچوری» در سال ۱۹۵۹ با کتاب پرفروش «ریچاردکاندون» که بعدها فیلم پرفروشی با شرکت «لارنس‌هاروی» و «فرانك سیناترا» از روی آن ساخته شد، وارد قاموس واژه‌ها گردید. داستان کتاب دربارهٔ توطئهٔ مشترك شوروی ـ چین برای تبدیل یك سرباز آمریکایی که در جنگ کره اسیر و در یك اردوگاه ویژه در منچوری تحت شستشوی مغزی قرار گرفته بود، به‌یك جانی کنترل از راه‌دور برای کشتن رئیس‌جمهوری آمریکا بود. کاندون برای نوشتن این کتاب با تعدادی از کارشناسان مشورت کرده بود و ممکن است برخی از منابع داخلی، وی را در جریان خلاصه مباحثات «سیا» که در سال ۱۹۵۳ در مرکز سیا پیرامون کنترل رفتار انسان صورت گرفت، قرار داده باشند. به گفتهٔ یکی از شرکت‌کنندگان در این جلسه، افرادی که از کره شمالی آزاد شده و از طریق شوروی به‌غرب بازگشته بودند، با یك دوره کوری حافظه مربوط به‌مدتی که در یك منطقه در منچوری گذرانده بودند، روبرو بودند. مقامهای سیا و ارتش در این جلسه قول دادند اطلاعات بیشتری در این باره کسب کنند اما این مسئله هرگز نه در اسناد منتشر شده توسط سیا و نه در مصاحبه‌هایی که برای این کتاب بعمل آمد مطرح نشد.

ناشناخته‌ای را روی افرادی که نمی‌دانستند در اطرافشان چه می‌گذرد، آزمایش کردند. آنها با برنامه‌ریزی قبلی، اراده و حیثیت اخلاقی قربانیان خود را پایمال کردند و مانند آلمانیها قربانیان خود را از بین افرادی انتخاب کردند که زندگیشان از دیدگاه آنها ارزشی کمتر از زندگی خودشان داشت. مسئولان «سیا» نیز هرجا لازم بود قربانیان خود را مانند قربانیان یهودی وکولیِ نازی‌ها از میان بیماران روانی، فاحشه‌ها، خارجیان، معتادان به مواد مخدر و زندانیان که اغلب از گروههای اقلیت بودند، انتخاب کردند.

در دورهٔ پس از جنگ مقامهای آمریکایی در تحقیقات علمی خود تمام راههای غیر اخلاقی و خطرناك را مورد آزمایش قرار دادند. پس از اینکه یك دادگاه متفقین نخستین ردهٔ جنایتکاران جنگی نازی؛ «گورینگ» و «اسپیرز» را محکوم کرد، دادستانان آمریکایی در دادگاه دوم «نورنبرگ» پزشکان داخائو را به «جنایت علیه بشریت» متهم کردند. هیچیك از دانشمندان آلمانی ابراز ندامت نکردند. اکثراً مدعی شدند شخص دیگری به این آزمایشهای پست دست زده است. همگی گفتند مسئلهٔ اخلاقیات و مسئولیت شخصی در تحقیقاتی که زیرنظر دولت صورت می‌گیرد جایی ندارد. دکتر «کارل برانت» پزشك خصوصی هیتلر، خاطرنشان کرد: «آنچه اهمیت دارد این است که این آزمایش تجربی مهم است یا نه؟»

ازوی دربارهٔ برخوردش باکشتن انسانها در جریان تحقیقات پزشکی سؤال شد، وی پاسخ داد: «آیا تصور می‌کنید بدون از دست رفتن جان عده‌ای می‌توان به نتیجهٔ با ارزشی دست یافت.» قضات نورنبرگ این گونه دفاع را رد کردند و نظریه‌ای را مطرح ساختند که با نام «قانون نورنبرگ» دربارهٔ تحقیقات علمی شناخته شد. نکات اصلی آن بسیار ساده بود. پژوهشگران باید رضایت کامل کسانی را که تحت آزمایش قرار می‌گیرند، جلب کنند. آزمایشهای تجربی باید به سود جامعه باشد و به نتایج ثمربخشی که از راههای دیگر ممکن نیست، منجر شود. پژوهشگران نباید به آزمایشهایی که ممکن است مرگ یا جراحاتی را موجب گردد، دست بزنند؛ مگر در مواردی که پزشکان پژوهشگر خود نیز نقش

قربانی را ایفا می کنند. قضات ـ که همه آمریکایی بودند ـ ۷ تن از آلمانی ها از جمله دکتر «برانت» را به مرگ به‌وسیلهٔ طناب دار محکوم کردند. ۹ نفر دیگر نیز به زندانهای درازمدت محکوم شدند. بنابراین، دولت آمریکا تمام نیروی اخلاقی خود را پشت سر این فکر قرار داد که برای آنچه دانشمندان روی انسانهای موضوع آزمایش خود انجام می‌دهند، حتی زمانی که پای امنیت مملکت در میان باشد، محدودیتی وجود دارد.

«قانون نورنبرگ» از سال ۱۹۴۶ تاکنون سیاست رسمی آمریکا را تشکیل می‌داده است. اما حتی قبل از اعلام رأی دادگاه، گروههای ویژهٔ آمریکایی بازرسی دقیق پرونده‌های آزمایشهای تجربی داخائو را برای پیدا کردن اطلاعات با ارزش نظامی آغاز کرده بودند. در گزارش یکی از این گروهها خاطرنشان شده است «هرچند بخشی از اطلاعات نادرست است؛ امّا برخی از نتیجه‌گیریها، اگر ثابت شود، عامل مهمی در تکمیل دانش کنونی خواهد بود.» مسئولان نظامی، سوابق امر از جمله شرح آزمایشهای تجربی مسکالین و هیپنوتیزم را به ایالات‌متحده فرستادند. هیچیك از تحقیقات آلمانی‌ها روی کنترل مغز هرگز منتشر نشد.

بلافاصله پس از جنگ، مانند همیشه جریانهای بزرگ سیاسی شروع کردند به تغییر کردن. متفقین دشمن شدند و دشمنان متفق. تغییرات تازه اما در عین‌حال کهنهٔ دیگری نیز اتفاق افتاد. در ایالت‌متحده جنگ سرد تازه‌ای با احساس وحشت و مسئولیتی سخت راسخ ـ حداقل تا آنجا که به رهبران آمریکا مربوط می‌شد ـ آغاز شد. درچارچوب چنین احساس و ایمانی برای پیشبرد تکنولوژی، ما شاهد تلاشهای «سیا» برای رام کردن افکار دشمن و واقعیت بخشیدن به قصه‌های جاسوسی هستیم. آزمایشهای تجربی ادامه می‌یابد و دانشمندان سیا ـ خشمگین و گهگاه ناراحت ـ هر بار برای آخرین تغییر به آزمایشگاه خود باز می گردند. برخی از نظریه‌ها با شکست روبرو می‌شود و برخی دیگر به شکلهای غیر قابل انتظاری که اثر آن در خارج از سیا بیش از جهان عملیات مخفی است جلوه گر می گردد. در این میان تنها یك نظریه است که در

طول نیم قرن تحقیقات فعال سیا تداوم خود را حفظ می کند، علاقهٔ سیا به کنترل مغز انسان که باید کاملاً مخفی نگاهداشته شود.

جنگ جهانی دوم نه تنها خطوط اصلی برنامهٔ رفتاری سیا، بلکه ساختار حیات تجربی مقامهای بلندپایه و در واقع خود سیا را به عنوان یك سازمان بوجود آورد. عملیات متهورانهٔ «او.اس.اس» برای ایالات‌متحده تازه بود و راههای «او.اس.اس» به راههای سیا تبدیل شد. رهبران «او.اس.اس» همتایان خود را بعدها در سیا یافتند. مقامات سیا سعی کردند افراد «او.اس.اس» را شناخته، مانند آنها فکر کرده و روشهای آنها را بکار گیرند و حتی در برخی موارد مانند آنها شوند. مثلاً وقتی مقامهای این سازمان خواستند تلاش گستردهٔ خود را برای کنترل مغزها آغاز کنند، اسناد قدیمی «او.اس.اس» را گرفته، برای دستیابی به‌هدف خود همان راهی را رفتند که «او.اس.اس» رفته بود. رهبران «او.اس.اس» نام دانشمندان خارجی را تهیه کرده بودند و مقامهای سیا نیز به سراغ برجسته‌ترین آنها در دانشگاهها و صنایع رفتند و از آنها برای کمك به کشورشان تقاضای همکاری کردند. آنها حتی با «جورج‌وایت» که حروف اول نام و نام خانوادگیش را درزمانی که در خدمت «او.اس.اس» بود با گلوله در سقف هتل کنده بود، تماس گرفتند.

سالها بعد، بی اعتناییهای «وایت» نسبت به مقررات «او.اس.اس» و سیا که در آن هنگام ظاهراً عمدی نبود، برای آنها به‌صورت یك شوخی درآمد. برای کسانی که مستقیماً در این ماجرا درگیر بودند، نفوذ در رفتار انسانها کاری بسیار جدی بود، اما ویژگیهای خاص مانند سرهم‌بندی کردن و دیوانه‌بازی محض نیز اهمیت زیادی داشت. در عملیات سیا، گروهی از برجسته‌ترین دانشمندان علوم رفتاری آمریکا شرکت داشتند. آنها انواع داروها را دربارهٔ قربانیان آزمایشات تجربی خود بکار می گرفتند و با نظریه‌هایی شبیه نظریه‌های دانشمندان قرن نوزدهم که بدن بیماران خود را با شلاق پاره‌پاره می کردند اغلب اثرات ناراحت کنندهٔ این آزمایش‌ها را نادیده می گرفتند و به هر کس که دربارهٔ روش آنها سؤالی می کرد، برچسب نادانی می‌زدند. اگر نقشه‌های این دانشمندان برای کنترل

مغزها با موفقیت روبرو می شد، جای زیادی برای خوشحالی نبود؛ اما حداقل تا امروز روح انسان ظاهراً پیروزی خود را حفظ کرده و این از فیض الهی است.

جنگ جهانی دوم پایان انزوا و بی‌گناهی ایالات‌متحده بود و آمریکا دریافت در اعمال روشهای پنهانی جنگ باید شکاف بزرگ موجود بین دشمنان و متحدان خود را پر کند. برخلاف انگلیس که صدها سال از عملیات پنهانی برای حفظ امپراتوری خود استفاده کرده بود، آمریکا عادت نداشت از عملیات پنهانی به‌عنوان وسیله‌ای مخفی برای اجرای سیاست دولت استفاده کند. آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها، روسها و تقریباً همه، از مدتی قبل، در این بازی شرکت داشتند، اما هیچکدام به مهارت انگلیسی‌ها نبودند.

فشار پنهانی مأموران انگلیس در ایالات‌متحده عامل مستقیم در تصمیم «فرانکلین روزولت» رئیس جمهوری آمریکا، برای ایجاد سازمانی بود که در سال ۱۹۴۲ به «او.اس.اس» تبدیل شد. «او.اس.اس» نخستین سازمان آمریکایی بود که برای براه انداختن یك جنگ مخفی نامحدود تأسیس شد. روزولت فرماندهی آن را به یك وکیل «وال استریت» و یکی از قهرمانان جنگ جهانی اول به نام ژنرال «ویلیام دونووان» یا «بیل وحشی» سپرد. دونووان میلیونر تنومند و با هیبت جمهوریخواه که از کنجکاوی بسیار زیاد روشنفکرانه برخوردار بود حتی قبل از حادثهٔ «پرل هاربر» کار خود را به‌عنوان مشاور اطلاعاتی رئیس جمهوری آغاز کرده و می‌توانست مستقیماً با رئیس جمهوری تماس بگیرد.

دونووان با کمك انگلیسی‌ها که البته تمام دانش مخفی خود را در اختیار وی قرار ندادند، سازمانی را که قبلاً وجود نداشت بوجود آورد. او که یك فارغ‌التحصیل رشتهٔ حقوق کالج کلمبیا بود، برای عضوگیری به افراد مبادی آداب جوامع دانشگاهی روی آورد. (اعضای اولیهٔ «او.اس.اس» به «افرادی خیلی اجتماعی» مشهور شده بودند.) به دوستان ـ یا دوستان دوستان ـ می شد اعتماد کرد. «بچه‌های قدیمی» ریشهٔ تنومند سرویس مخفی انگلیس را تشکیل می‌دادند و آمریکایی‌ها نیز در ساختمان «او.اس.اس» در بسیاری از جنبه‌ها از این قانون پیروی کردند.

یکی از کارآموزان تازهٔ دونووان، «ریچاردهلمز» روزنامه نگار جوان بود که در آن زمان به خاطر مصاحبه ای که در سال ۱۹۲۶ به عنوان خبرنگار یونایتدپرس با «آدولف هیتلر» کرده بود، شهرت داشت. هلمز که در مدرسهٔ «روزه»، ـ همان مدرسه سوئیسی که شاه ایران در آن درس خواند ـ تحصیل کرده و بعد کالج ویلیامز را گذرانده بود، بآسانی در بین افراد جوان «او.اس.اس» ترقی کرد. او در آن موقع بسیار آرامتر از دونووان بود، ولی جاه طلبی و مهارتهایی را در شخصیت خود پنهان داشت. کارهای جاسوسی «او.اس.اس» برای هلمز سرآغاز حیات شغلی وی بود که تمام مدت زندگی اش را دربر گرفت. او به مهمترین حامی تحقیقات مربوط به «کنترل مغزها» در داخل سیا تبدیل شد و این برنامه را در طول ارتقاء تدریجی خود به بالاترین مقام سازمان، پرورش داد.

ژنرال دونووان مانند تمام مقامهای مسئول زمان جنگ از روزولت گرفته تا پایین ترین مقام، معتقد بود جنگ جهانی دوم به طور کلی جنگ بین علم و سازماندهی است. هدف پیروان این اندیشه بسیج علم در خدمت دفاع بود و دولت روزولت شبکهٔ گسترده و پر خرجی از برنامه های تحقیقاتی برای پرداختن به مسائل مختلف، از شکافتن اتم گرفته تا راههایی به منظور جلوگیری از برهم خوردن تعادل روانی درحال جنگیدن بوجود آورد. دونووان یکی از صاحبان صنایع بوستون به نام «استانلی لوول» را به ریاست دایرهٔ پژوهش و توسعهٔ «او.اس.اس» و رابط این سازمان مخفی با مؤسسهٔ علوم دولتی منصوب کرد.

لوول فارغ التحصیل دانشگاه «کورنل» بود. او خود را یك «کیمیاگر» می خواند و از تحرك و اعتماد بنفس بسیاری برخوردار بود. اغلب به افکاری غیر متداول دست می یافت که برای دیگران جالب بود. او مانند اکثر افراد نسل خود، سخت وطن پرست بود. اندکی پس از حادثهٔ پرل هاربر، در دفتر یادداشت خود نوشت: «همان طور که «جیمزهیلتون» گفته است، وقتی در جنگ قرار گرفتی منطق دیگر یك خیانت است. وظیفهٔ من روشن است؛ بکار گرفتن تمام توان خود برای کمك به آمریکا.»

ژنرال دونووان برای تشریح آنچه از لوول می خواست، کلامی را ناگفته

نگذاشت: «من نیاز دارم هر وسیلهٔ ظریف و هر حقهٔ موذیانه‌ای که در دسترس است، ـ به وسیلهٔ افرادمان ـ بویژه در برنامه‌های مقاومت زیرزمینی در تمام کشورهای اشغال شده علیه آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها بکار گرفته شود. لوول این وظیفهٔ توست که آنها را ابداع کنی. چون تو مأمور من خواهی بود.» لوول هرگز با کسی دارای این‌چنین نفوذ شخصی روبرو نشده بود.

لوول فوراً سراغ برخی از شخصیتهای برجستهٔ دانشگاهی و بخش خصوصی رفت و یك گروه ویژه به‌نام «لشکر ۱۹» در داخل کمیتهٔ ملی تحقیقات دفاعی «جیمزکونانت» به منظور تولید سلاحهای گوناگون برای «او.اس.اس» و سازمان جاسوسی انگلیس بوجود آورد. استراتژی لوول همان‌طور که بعدها نوشت؛ تحریك طینت «پسرشروری» بود که در کنه وجود هر دانشمند آمریکایی وجود داشت. او به آنها می گفت: «اطاعت از قانون و هر عادت شبیه آن را کنار بگذارید. هرگز فرصتی را که پیش آمده از دست ندهید.»

دکتر «جورج کیستیاکوفسکی»، شیمیدان «هاروارد» که در زمان جنگ روی مواد منفجره تحقیق می کرد (و به‌عنوان مشاور علمی آیزنهاور و کندی انتخاب شد) استانلی لوول را بخوبی بیاد دارد: «استانلی سراغ ما آمد و از ما خواست راههایی برای استتار مواد منفجره که بتوان به‌طور پنهانی وارد کشورهای دشمن کرد، بیابیم.» کیستیاکوفسکی و یکی از افرادی که با وی کار می کردند به ماده ای دست یافتند که نامش را «عمه جیما» گذاشتند چون مزه‌ای شبیه مزهٔ کلوچه داشت. کیستیاکوفسکی می گوید: «شما می توانستید با این ماده، نان یا چیزهای دیگر بپزید. من آن را شخصاً به یك اجلاس عالی جنگی بردم و در حضور تمام کسانی که در آن جلسه شرکت داشتند کلوچه را خوردم تا به آنها نشان دهم به چه اختراع جالبی دست یافته بودیم. تنها کاری که باید می کردیم، قراردادن یك مادهٔ منفجره بسیار قوی در آن بود و بعد مانند یك دینامیت منفجر می شد.»

با این استتار می شد «عمه جیما» را به‌طور پنهانی وارد سرزمینهای اشغالی کرد. این ماده حداقل در انفجار یك پل بزرگ در چین بدرد خورد.

لوول، دانشمندان علوم رفتاری «او.اس.اس» را تشویق کرد تا سعی کنند

وسیله‌ای برای مقابله با حساسیتهای فرهنگی ژاپنی‌ها بیابند. زیست‌شناسانی که برای او کار می‌کردند به وی گزارش دادند، برای یك سرباز ژاپنی کاری ننگ‌آورتر از حرکات غیر ارادی معدی نیست. در اینجا لوول از شیمیدانان خواست ترکیبی بسازند که بوی اسهال بدهد. این ماده به چین فرستاده شد و بین کودکان در شهرهای تحت اشغال دشمن توزیع شد. وقتی یك افسر ژاپنی در یك خیابان شلوغ ظاهر می‌شد، بچه‌ها او را دنبال می‌کردند و بآرامی پشت سر وی قرار گرفته، مایع را به پشت شلوار وی می‌مالیدند. لوول نام این ماده را «کی؟من!» گذاشت و می‌گوید: باعث بی‌آبرویی بسیاری از ژاپنی‌ها شد.

«کی؟من!» برخلاف اکثر سلاحها برای کشتن یا نقص عضو ساخته نشده بود بلکه تنها یك مادهٔ آزار دهنده بود و فکر آن از دانشمندانی بود که سعی داشتند علمی از رفتار انسانی بوجود آورند. در جریان جنگ جهانی دوم علوم رفتاری هنوز در مراحل اولیهٔ خود بود؛ ولی «او.اس.اس» خیلی بیش از بقیهٔ جهان خارج، به قدرت آن در جنگ پی برد. روان‌شناسی، روانکاوی، جامعه‌شناسی و زیست‌شناسی همه ظاهراً چشم‌اندازهایی ارائه می‌دادند که می‌توانست برای تحت‌سلطه درآوردن دشمن بکار گرفته شود.

ژنرال دونووان خود شخصاً عقیده داشت ممکن است با تحلیلهای روانی دربارهٔ «آدولف‌هیتلر» بتوان دریافت چه چیزی باعث شد که وی به صورت آتشی برای جهان درآید.

دونووان کار تحقیق را به «والترلانگر» تحلیلگر روانی «کمبریج» ـ ماساچوسِت ـ سپرد که برادر بزرگترش «ویلیام» از هاروارد که در آنجا تاریخ تدریس می‌کرد، مرخصی گرفته بود تا تحقیقات و تحلیلهای «او.اس.اس» را رهبری کند.[۲] لانگر اعتراض کرد که مطالعه روی هیتلر با تکیه به اطلاعات

---

۲. چهار ماه قبل از حادثهٔ «پرل‌هاربر»، دونووان، والترلانگر را استخدام کرد تا یك شبکهٔ گستردهٔ تحلیل برای مطالعهٔ روحیهٔ جوانان کشور که بیم آن می‌رفت برای جنگیدن در یك جنگ خارجی حرارت زیادی نداشته باشند، تشکیل دهد. حادثهٔ پرل‌هاربر این مشکل روحی را حل کرد. اما لانگر به‌عنوان یك مشاور روان‌شناسی نیمه‌وقت در خدمت دونووان باقی ماند.

موجود بسیار نامطمئن است و روشهای قراردادی روان‌شناسی و روانکاوی بدون دسترسی مستقیم به بیمار قابل استفاده نیست. اما دونووان آدمی نبود که این مسائل وی را از کارش بازدارد. او به لانگر گفت؛ درهرحال باید مطالعه خود را انجام دهد.

لانگر با کمك یك گروه کوچك پژوهشی تمام اسناد موجود دربارهٔ هیتلر را مورد مطالعه قرارداد و با چندتن که رهبر آلمان را می شناختند مصاحبه کرد. لانگر بالاخره با وجود محدودیتهای جدی درزمینهٔ اطلاعات، با توجه به اینکه دونووان راه دیگری برایش باقی نگذاشته بود، با زحمت گزارش نهایی خود را تهیه کرد. در این گزارش هیتلر یك «بیمار دچار اختلالات روانی» توصیف شده بود. لانگر که اینك بازنشسته شده ودر فلوریدا زندگی می کند عقیده دارد، در گزارش خود به توصیف «آدولف‌هیتلر» واقعی خیلی نزدیك شده بود. او بویژه از اینکه پیش بینی کرده بود رهبر نازی‌ها با شکستهای پیاپی آلمان هر روز سرخورده تر خواهد شد و خودکشی را بر اسارت ترجیح خواهد داد، به خود می بالد.

یك دلیل روانکاوی هیتلر، کشف عقده‌هایی بود که وی را آسیب‌پذیر می‌کرد و می‌توانست ناگهان منفجر شود. استانلی‌لوول بویژه روی یکی از نظریه‌های لانگر انگشت گذاشت ـ هیتلر ممکن است دارای گرایشهای زنانه باشد ـ و از رؤسای «او.اس.اس» اجازه گرفت این نظریه را مورد آزمایش قرار دهد.[۳]

لوول می نویسد: «امید داشتم سبیلهای او ریخته و صدایش مانند صدای

---

۳. لانگر نوشت: هیتلر در اوج کلام یك «مازوخیست» است که از تنبیه بدنی خود لذت جنسی می برد. دلایل زیادی در دست است که نشان می‌دهد وی در سالهای اولیه زندگی به‌جای اینکه مثل بیشتر کودکان خود را به‌نام پدر معرفی کند، خود را به نام مادرش معرفی می کرده است. شاید برخلاف اکثر پسرها این‌کار برای وی آسانتر بوده است. چون همان‌طور که امروز می بینیم، حالات زنانه بسیاری در ساختار فیزیکی وی وجود دارد. شور و هیجان، حساسیت خارق‌العاده و نرمش گهگاه وگریه وی حتی پس از اینکه به‌صدارت عظما منصوب شد ممکن است نشانهٔ عقده ای باشد که بدون تردید ریشهٔ آن‌را باید در روابط اولیهٔ وی با مادرش جستجو کرد.»

زنان شود.» او از مأموران «او.اس.اس» برای ریختن هورمون زنانه به غذای هیتلر استفاده کرد، اما ظاهراً نتیجه‌ای نگرفت. لوول همچنین در نظر داشت با استفاده از گاز خردل هیتلر را کور کند یا با استفاده از دارو، بیماری صرع وی را سرعت بخشد؛ اما این کار هرگز عملی نشد. مشکل اصلی در تمام عملیات فوق ـ که همگی به مرحله اجرا درآمد ـ چگونگی خوراندن دارو به هیتلر بود و همین باعث شد وی زنده بماند ـ «او.اس.اس» همزمان سعی داشت وی را مسموم کند.[۴]

تردیدی نیست قتل یك انسان آخرین وسیله برای تأثیر گذاشتن بر رفتار وی است و دانشمندان «او.اس.اس» برای این منظور زرادخانه‌ای از زهرهای شیمیایی و میکروبی که زهر کشندهٔ «بوتولینوس» را ـ که به شکل یك کپسول ژلاتین کوچکتر از نوك یك سوزن بود ـ نیز دربرمی گرفت، بوجود آوردند. لوول و همکارانش همچنین متوجه شدند راههای مؤثر اندکی برای کنترل رفتار دشمن وجود دارد و در نتیجه، یك رشته دارو که موجب بیماری خارش، کچلی، اسهال و یا انتشار بوی آن می شد اختراع کردند. با این حال آنها در یافتن دارویی که انسان را به گفتن حقیقت وادار می کرد چندان موفق نبودند، اما نه به‌خاطر اینکه تلاشی در این راه نکردند.

مواد شیمیایی و میکروبی مدتها قبل از اینکه «او.اس.اس» وارد صحنه شود، در زمان جنگ بکار گرفته شده بود. همچنین گازهای شیمیایی در جنگ جهانی اول و اوایل جنگ جهانی دوم از سوی دو طرف بکار رفته بود. ژاپنی ها روی چین، بمبهای میکروبی کشنده‌ای فرو ریخته بودند که موجب بیماریهای همه گیر شده بود و در طول جنگ نیروهای متفقین و محور، زرادخانهٔ بزرگی از

۴. اگر چه تاریخ‌نویسان مدتها بود می‌دانستند «او.اس.اس» با افسران آلمانی که در سال ۱۹۴۴ سعی کردند هیتلر را به‌قتل برسانند تماس داشته است، اما این واقعیت که «او.اس.اس» به‌طور مستقل برای قتل هیتلر تلاش کرد، از دید محققانی که دربارهٔ این دوره تحقیق می کردند، دور مانده بود. تا اینکه استانلی لوول در کتابش که در سال ۱۹۶۳ منتشر شد، از این اسرار پرده برداشت، هرچند کلمات مهم و پیچیده ای را بکار برد که ظاهراً پژوهشگران متوجه نشدند.

سلاحهای شیمیایی و میکروبی بوجود آورده بودند که درآخر معلوم شده بود، وظیفهٔ آنها تنها بازداشتن طرف مقابل بوده است. نظامیان مایل بودند به زرادخانهٔ سلاحهای شیمیایی و میکروبی به عنوان وسیله ای برای نابود کردن تمام ارتشها و حتی مردم نگاه کنند، اما «او.اس.اس» مانند دیگر سرویسهای مخفی جهان به این زرادخانه شکل دیگری داد و آن را به‌وسیله ای برای ناراحت کردن، خاموش کردن، ناتوان کردن، زخمی کردن یا کشتن دشمن تبدیل کرد.

مسئولیتهای علمی لوول در «او.اس.اس» بسیار متنوع بود، اما با این وجود به هیچوجه با وظایف دکتر «سیدنی گاتلیب» همتای اصلی وی در برنامهٔ کنترل مغزهای پس از جنگ «سیا» قابل قیاس نیست. گاتلیب در تمامی تحقیقات، از تحقیق دربارهٔ فراموشی یا شوك الکتریکی گرفته تا تحقیقات اکتشافی در جنگلهای آمریکای لاتین برای یافتن برگها و سبوسهای سمی حضور داشت. گروه گاتلیب همانند لوول که تلاش کرد سبیلهای هیتلر را از بین ببرد، سعی کرد کاری کند تا ریش فیدل کاسترو بریزد. گاتلیب هم مانند لوول زهرهای کشنده ای را در اختیار مأموران خود قرار داد تا رهبرانی مانند «پاتریس لومومبا» از کنگو را بکشند و گفتگو دربارهٔ امکان اجرای تحقیقات تازه دربارهٔ عصب‌شناسی کار آسانی برای وی بشمار می‌رفت. گاتلیب خیلی بیشتر از لوول حاضر بود برای دست‌یافتن به وسیله ای که به انسان مزیت کنترل انسان دیگری را بدهد، تلاش کند. او در زمینه های ناشناخته از تحلیلهای دست نویس تا اختراعات مهم همه جا حضور داشت و در کنار حامی دیوانسالار خود، «ریچاردهلمز»، درجات ترقی را در سازمان پیمود.

در اوایل جنگ، ژنرال «دونووان» فکر تازه دیگری را از انگلیس که روان‌شناسان و روانکاوانش به آزمایشی برای پیش‌بینی رفتار افسران نظامی دست زده بودند، گرفت. دونووان فکر کرد، این روش می تواند به «او.اس.اس» در انتخاب خیل کارآموزانی که برای دیدن آموزش هجوم آورده بودند، کمك کند. دونووان به‌منظور ایجاد یك سیستم ارزیابی برای آمریکایی‌ها، از پروفسور

«هنری هاری موراي»، استاد روان شناسی هاروارد، کمك گرفت. موراي در سال ۱۹۵۸ کتاب «شناخت شخصیت» را نوشته بود که کتابی بود برجسته و حاوی یك رشتهٔ کامل اطلاعاتی که می توانست برای شناخت شخصیت افراد مورد استفاده قرار گیرد. موراي در این کتاب خاطرنشان می سازد جاسوسی برای بیماران روانی جالب است؛ بیماران روانی ای که زندگی شان را صرف ساختن و پرداختن قصه ها می کنند و از این کار لذت می برند. به گفتهٔ موراي، هدف اصلی برنامه؛ دور نگاهداشتن دیوانه ها و همچنین افراد سست اراده، کسانی که زود به هیجان می آمدند، هنرپیشگان بد و اشخاص پرحرف از این کار بود.

دونووان که همیشه در کارهایش عجله داشت، به موراي و همکارانش ۱۵ روز وقت داد تا نخستین گروه از افراد مورد نظر را ارزیابی کنند. در این مدت آنها ساختمان زیبایی را که در خارج از واشنگتن قرار داشت، به عنوان مرکز خود انتخاب کردند و طی یك رشته جلساتی که با عجله ترتیب دادند؛ یك سیستم ارزیابی که مخلوطی بود از روشهای انگلیسی و آلمانی و تحقیقات اولیهٔ موراي، بوجود آوردند. این سیستم، آزمایشی بود برای سنجیدن توانایی تحمل فشار، رهبری و مهارت یك کارآموز و وسیله ای برای شناخت شخصیت وی از طریق پوشیدن لباس.

درحالی که بیش از ۳۰ سال از جنگ جهانی دوم می گذرد موراي هنوز با فروتنی دربارهٔ سیستم ارزیابی خود می گوید: «این سیستم تنها وسیلهٔ ساده ای بود برای اجتناب از خطا در انتخاب کارآموزان او.اس.اس.» اما رهبران این سازمان جاسوسی به عملکرد این سیستم معتقد بودند و سیستم موراي به عنوان وسیله ای در «او.اس.اس» برای امتحان مأموران آمریکایی و خارجی بکار گرفته شد. برخی از دانشمندان جوان علوم رفتاری موراي مانند «جان گاردنر»، بعدها به مقامهای برجسته ای درامور عمومی دست یافتند و از همه مهمتر برنامهٔ تحلیل موراي به عنوان پایه و ستون روان شناسی آمریکایی شناخته شد. این نخستین تلاش سازمان یافته در شناخت شخصیت فرد برای ارزیابی رفتار او درآینده بود.

پس از جنگ، ارزیابی شخصیت به یك تخصص تازه تبدیل شد و برخی از

همکاران مورای سیستمهایی شبیه سیستم «او.اس.اس» را در شرکتهای بزرگ ایجاد کردند. آنها همچنین دوره های مطالعاتی در دانشگاهها بوجود آوردند که از دانشگاه کالیفرنیا در «بارکلی» آغاز شد. همان‌طور که بعدها تحقیقات کنترل مغزهای «سیا» نیز نشان داد، «او.اس.اس» در زمینهٔ نظریه رفتاری و اجرای آن سالها از تحولات عمومی جلوتر بود.

در سالهای پس از جنگ، مورای جای خود را به یك روان‌شناس جوان «اوکلاهما» به نام «جیتینگر» داد که با کمك نظریه‌های خود دربارهٔ تبدیل ارزیابی شخصیت به یك علم و بهره برداری از آن برای کنترل افراد، مدارج ترقی را در «سیا» پیمود. جیتینگر بزودی اداره ای در داخل سیا برای خود بوجود آورد که ارزیابی شخصیت مورای و تحلیل غیرمستقیم «والترلانگر»، از رهبران خارجی را با هم درآمیخت. روشهای جیتینگر بعدها به شکل یك بخش جدانشدنی عملیات روزمرهٔ سیا درآمد و وی تحت حمایت «گاتلیب» قرار گرفت.

«استانلی لوول» عقیده داشت یك راه خوب برای کشتن هیتلر وجود دارد- مأموران «او.اس.اس» همیشه در جستجوی چنین نظریه‌هایی بودند ـ هیپنوتیزم کردن یك زندانی آلمانی که از «گشتاپو»، و رژیم نازی‌ها نفرت دارد و القای فرمان قتل به وی. همان‌طور که لوول نوشت قرار بود کاندیدای «او.اس.اس» در آلمان به حال خود رها شود تا اقدام مطلوب را انجام دهد و چون تحت هیپنوتیزم قرار داشت، نمی‌توانست از این کار سرباز زند.

لوول برای اینکه ببیند آیا نقشه‌اش عملی است، با «لورنس گابی»، روان‌شناسی که در نیویورك زندگی می کرد و کارل و ویلیام برادران متینگر تماس گرفت. متینگرها به وی گزارش دادند مدارك موجود نشان می‌دهد، هیپنوتیزم نمی‌تواند افراد را به انجام کاری وادارد که بدون هیپنوتیزم قادر به انجام آن نیستند. نظر دکتر گابی نیز منفی بود. او گفت، اگر یك زندانی آلمانی دلیلی منطقی برای کشتن هیتلر یا هر شخص دیگری داشته باشد، برای تحریك وی به هیپنوتیزم نیازی نیست.

لوول و همکارانش مانند اکثر قریب به اتفاق روان‌شناسان و روانکاوان

کشور، ظاهراً این دیدگاه تردیدآمیز را دربارهٔ هیپنوتیزم پذیرفتند. در آن‌موقع هیپنوتیزم یك فعالیت تخیلی تلقی می‌شد و کمتر کسی تأثیر یا فایدهٔ آن را در پیشبرد هدف درك می‌کرد آن هم در عملیات مخفی. اما با این حال، تعداد معدودی که تجاربی در این زمینه داشتند، به قدرت نظامی آن معتقد بودند. یکی از هواداران پروپاقرص این نظریه؛ رئیس بخش روان‌شناسی دانشگاه «کلگیت» بود. «جورج استی استابروك» که از اوایل سال ۱۹۳۰ ریاست این بخش را بعهده داشت از دانشگاه خود خارج می‌شد تا به نظامیان توصیه کند از هیپنوتیزم برای پیشبرد عملیات خود کمك گیرند.

«استابروك» قبول داشت که هیپنوتیزم دربارهٔ همه کارگر نمی‌افتد و از هر پنج نفر تنها یك نفر تحت تأثیر آن کاملاً از خود بیخود شده، به حالت خواب و بیداری فرو می‌رود. او عقیده داشت: تنها این افراد را می‌توان وادار کرد کاری خلاف میل‌شان انجام دهند مانند افشای اسرار یا ارتکاب جنایات. او خود شاهد بود چگونه افرادی که در جامعه احترامی داشتند خود را مسخره هیپنوتیزم کننده‌های صحنه کرده بودند. و خود وی دانشجویانش را مجبور کرده بود، اسرار دوستیها و عشقبازیهای خصوصی خود را فاش سازند؛ درحالیکه قربانی خود مایل به‌افشای این اسرار نبود.

با این همه، تجربه وی محدود بود. «استابروك» متوجه شد تنها راه مطمئن برای دریافتن اینکه آیا شخص تحت تأثیر هیپنوتیزم آدم خواهد کشت یا نه، پیدا کردن شخصی برای کشتن است. او که مایل نبود به‌ابتکار خود دست به‌چنین تجربه‌ای بزند، تصور می‌کرد ضمانت اجرایی دولتی هرگونه مسئولیت خصوصی را از هیپنوتیزم کنندگان سلب می‌کند. او نوشت: «هر حادثه‌ای درحین آزمایش برای قربانی اتفاق افتد فقط به‌عنوان بخش کوچکی از ضایعات بزرگ انسانی که در هر جنگی وجود دارد، به‌حساب سود و زیان جنگ منظور خواهد شد.»

پس از «پرل هاربر»، استابروك نظریه خود را به «او.اس.اس» پیشنهاد کرد. اما کسی در دولت آن‌را نپذیرفت. او بعدها به نوشتن روی آورد و کتابی دربارهٔ استفادهٔ بالقوه از هیپنوتیزم در جنگ نوشت و مانند غیبگویی که هیچکس

حرفهایش را باور ندارد سعی کرد به آمریکایی ها دربارهٔ خطرات کنترل هیپنوتیزم هشدار دهد. «مرگ مغز»، داستانی که در سال ۱۹۴۵ نوشت؛ به یك رشته اقدامهای ظاهراً خیانت‌آمیز نیروهای متفقین مربوط می‌شود: «ناخدای یك زیردریایی آمریکایی به یکی از کشتیهای خودی حمله می‌کند و قهرمان زن داستان دست به یك رشته اقدامهای غیر عقلانی می‌زند که به سود دشمن است.» «جانی ایوانز»، مأمور مخفی «او.اس.اس» پس از تحقیقات مخاطره‌آمیزی درمی‌یابد، آلمانی‌ها نیروهای متفقین را هیپنوتیزم کرده، آنها را مقید می‌سازند که از نازی‌ها اطاعت کنند. «ایوانز» و یارانش که از چگونگی کاربرد هیپنوتیزم شگفت زده شده‌اند تدابیر متقابلی اتخاذ کرده تصمیم می‌گیرند حمله را شروع کنند. قهرمان زن داستان با این کار مخالفت می‌کند. او می‌گوید: «منحرف کردن مغز انسان یك راه کثیف جنگیدن است»، اما «جانی ایوانز» معشوق و رئیس وی تردید او را برطرف می‌سازد و او علیه آلمانی‌ها وارد عمل می‌شود، برای اینکه در مغز آنها وارد شده و آنها را به خیانت و همکاری با متفقین وادار کند.»

پس از جنگ، درحالی که دستگاه امنیت ملی ایالات‌متحده درحال بوجود آمدن بود، رهبران سیا مأموریت جانی ایوانز را از نو شکل دادند؛ تقریباً به معنای کامل آن. «ریچاردهلمز»، سیدنی گاتلیب، جان جیتینگر، جورج وایت و بسیاری دیگر به حملهٔ گسترده و پیچیده ای علیه مغز انسان دست زدند. در زمینهٔ هیپنوتیزم، دانشمندانی به‌مراتب با حرارت تراز «جورج استابروك» سعی کردند موافقت «سیا» را با آزمایشات تجربی که جرئت نداشتند خود به تنهایی انجام دهند بدست آورند. مأموران سازمان گهگاه با نظر آنها موافقت کردند ولی در بیشتر موارد حق انجام چنین آزمایشهایی را برای خود محفوظ داشتند، آنها در مغزهای بسیاری مداخله و مطمئناً در برخی موارد آسیبهایی نیز به مغز وارد کردند. در پایان آنها اعمال خود را به حداقل رساندند، برروی آنها سرپوش گذاشتند و زنده ماندند تا شاهد تردیدهایی دربارهٔ سلامت مغزهای خود باشند.

فصل دوم

جنگ سرد مغزها

مقامهای سیا کار ابتدایی روی داروهای مخدر و هیپنوتیزم را اندکی پس از تأسیس این سازمان در سال ۱۹۴۷ آغاز کردند اما برنامهٔ «کنترل رفتار انسانی» تا سال ۱۹۴۹ که دولت مجارستان کاردینال «جوزف-میندزنتی» را به محاکمه کشید واقعاً شروع نشده بود. میندزنتی با چشمانی بی‌روح به خیانتهایی اعتراف کرد که ظاهراً هرگز مرتکب نشده بود. رفتار وی یادآور تصفیه‌های مسکو در سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ بود که اعضای سرسخت و وفادار حزب در دادگاه در کمال تسلیم ورضا به یك رشته طولانی گناهانی که احتمال ارتکاب آنها نمی‌رفت، اعتراف می‌کردند. این دادگاهها و یك سری محاکمه‌های دیگر که پس از جنگ در کشورهای اروپای شرقی صورت گرفت، همه به نظر نمایشی، ساختگی و غیر واقعی می‌آمدند. مأموران سیا احساس کردند، باید بدانند چگونه کمونیست‌ها متهمان را به انسانهای این چنین آرام و رام تبدیل کرده اند؟ در یك یادداشت محرمانهٔ «سیا» در مورد پروندهٔ میندزنتی گفته شده است «یك نیروی ناشناخته‌ای کاردینال را کنترل می‌کرد.» و در این یادداشت حدس زده می‌شود که مسئولان کمونیست از هیپنوتیزم روی وی استفاده کرده بودند.

در تابستان سال ۱۹۴۹، رئیس دایرهٔ اطلاعات علمی جاسوسی «سیا» برای یافتن اطلاعات بیشتر دربارهٔ کارهای مأموران شوروی و «اعمال روشهای ویژهٔ بازجویی با هدف ارزیابی عملکرد روسها»، سفر ویژه ای به اروپای غربی کرد. به عبارت دیگر، یك مقام بلندپایهٔ سیا از وحشت آنکه کمونیست ها ممکن است از داروهای مخدر و هیپنوتیزم روی زندانیان استفاده کرده باشند، دقیقاً همین روشها را در مورد پناهندگان و زندانیان بازگشته از اروپای شرقی بکار گرفت. این مقام در بازگشت به ایالات متحده دو راه را توصیه کرد: اول؛ سیا عملیاتی را برای فرار و آزادی میندزنتی سازمان دهد و دوم؛ سیا یك گروه متخصص روشهای ویژه بازجویی از همان نوعی که وی در اروپا امتحان کرده بود را آموزش داده، به اروپا بفرستد.

تا بهار سال ۱۹۵۰ چند دایرهٔ دیگر سیا به مطالعهٔ راههای استفادهٔ عملی از هیپنوتیزم پیوسته بودند. ادارهٔ امنیت که کار اصلیش حفاظت از افراد و تأسیسات سازمان در برابر رخنهٔ دشمن بود، تمام فعالیت خود را روی این کار و مسائل دیگر رفتاری متمرکز کرد. «شفیلدادواردز»، رئیس ادارهٔ امنیت و سرهنگ سابق ارتش که دهسال بعد شخصاً عملیات مشترك «سیا-مافیا» را زیرنظر گرفت، با تشکیل اجلاسی با شرکت تمام دایره های ذینفع سازمان و پیشنهاد تشکیل گروههای بازجویی، تحت فرماندهی ادارهٔ امنیت، در این کار پیشقدم شد. ادارهٔ امنیت از این گروهها برای تحقیق دربارهٔ مأموران و فراریان، جهت سیا استفاده می کرد. هرگروه؛ از یك روان شناس، یك متخصص دروغ سنجی، یك متخصص هیپنوتیزم و یك تکنسین تشکیل می شد. ادواردز، موافقت کرد که بدون اجازهٔ کمیته های عالی از این گروهها استفادهٔ عملی نکنند. او نام طرح را «پرندهٔ آبی» گذاشت که یك نام رمز بود و شاید مانند دیگر نامهای رمز سازمان، جز برای کسی که این نام را انتخاب کرده بود، معنای خاصی نداشت. ادواردز این برنامه را جزء طرحهای «بسیار محرمانه» طبقه بندی کرد و روی لزوم مخفی نگاهداشتن آن تأکید بعمل آورد. در ۲۰ آوریل ۱۹۵۰، «راسکوهیلن کوئتر» رئیس سیا، برنامهٔ پرنده آبی را تصویب کرد و دستور داد برای پرداخت هزینهٔ جنبه های بسیار حساس آن، از

بودجهٔ محرمانه استفاده شود. برنامهٔ کنترل رفتار سیا اینك دارای یك ساختار دیوانسالاری شده بود.

رئیس ادارهٔ اطلاعات علمی جاسوسی در نخستین اجلاس برنامهٔ «پرنده آبی» که در دفتر کار «شفیلدادواردز» تشکیل شد، شرکت کرد و به حاضران اطمینان داد که ادارهٔ وی به تلاشهایش برای جمع‌آوری تمام اطلاعات ممکن دربارهٔ تلاش خارجیها ـ بویژه روسها ـ در زمینهٔ کنترل رفتار ادامه خواهد داد. اندکی بعد، نمایندگان وی توانستند پرونده های دادگاه «نورنبرگ» را برای یافتن چیزی که به درد برنامهٔ پرندهٔ آبی بخورد، مورد بازرسی قرار دهند؛ اما به گفتهٔ یك روان‌شناس «سیا» که تحقیقات تجربی آلمانی‌ها را مطالعه کرده بود، «سیا» به چیز زیادی که برایش سودمند باشد، دست نیافت: «واقعاً داستان وحشتناکی بود؛ اما ما را متوجه ساخت که بشر تا کجا ممکن است پیش برود. آزمایشهایی روی درد صورت گرفته بود، اما آن قدر با سادیسم درهم‌آمیخته بود که نمی‌توانست مفید باشد. اینکه قربانیان چگونه از عهدهٔ این آزمایشها برمی‌آمدند، جالب بود.»

حداقل در آغاز کار، بین دانشمندان و بازجویان در سیا، همکاری وجود داشت؛ پژوهشگران اداره امنیت (که جز تجربهٔ کارهای پلیسی، تخصص دیگری نداشتند) و پژوهشگران ادارهٔ اطلاعات علمی جاسوسی (که تنها تحصیلات دانشگاهی داشتند، اما فاقد سابقه عملیاتی بودند)، با هم روی تمام اسناد و گزارشهای مخفیانه کار می‌کردند. آنها بسرعت متوجه شدند بهترین راه برای ایجاد یك دفاع مؤثر در برابر «کنترل مغزها» شناخت امکانات تهاجمی آن است. مرز بین تهاجم و دفاع ـ اگر بتوان گفت وجود داشت ـ بزودی محو شد و معنای خود را از دست داد. تقریباً تمام اسناد سازمان بر هدف‌هایی مانند «کنترل یك فرد تا حدی که وی برخلاف میل باطن خود و حتی قوانین اساسی طبیعت مطابق خواست ما رفتار کند» تأکید داشت. یك مأمور «سیا» با خواندن یکی از این یادداشتها به رئیس خود نوشت: «اگر قرار است این مسئله به‌عنوان یك مطالعهٔ عملی دفاعی تحت پوشش قرار گیرد، باید گفت پوشش آن خیلی شفاف خواهد بود.»

سه ماه پس از اینکه رئیس سیا برنامهٔ پرندهٔ آبی را تصویب کرد، نخستین گروه به ژاپن سفر کرد تا روشهای رفتاری را روی انسان ـ شاید افراد مشکوك به جاسوسی دوجانبه ـ امتحان کند. این گروه سه نفره در ماه ژوئیه ۱۹۵۰ حدود یك‌ماه پس از آغاز جنگ کره، وارد توکیو شدند. نیازی نبود اهمیت مأموریتشان را به آنها گوشزد کنند. ادارهٔ امنیت به آنها دستور داده بود مأموریتشان را حتی از مسئولان نظامی آمریکا که قرار بود در ژاپن با آنها کار کنند پنهان نگاهدارند و بگویند برای کار روی دستگاه «دروغ سنج» به آنجا آمده اند. آنها برای تحقیق پیرامون خفقان ناشی از حرارت و رطوبت که موجب سستی و کسالت می شود از ترکیب خفقان‌آور «سدیم آمیتال» و محرك «بنزدارین» روی هر چهار قربانی خود استفاده کردند که به دو تن آخر یك محرك اضافی دیگر به نام «پیکروتوکسین» نیز داده شد. آنها همچنین سعی کردند قربانیان را دچار فراموشی کنند. این گروه نتیجهٔ آزمایشها را موفقیت‌آمیز خواند. اما اسناد «سیا» دربارهٔ این سفر تنها تصویری کلی از آنچه اتفاق افتاد، ارائه می‌دهد. مدتی بعد، حوالی اکتبر ۱۹۵۰ گروه پرنده آبی روشهای پیشرفته خود را روی ۲۵ قربانی که ظاهراً از اسیران جنگی کره شمالی بودند، مورد آزمایش قرار داد.

در اواخر همین سال، «مورس آلن»، یکی از مسئولان ادارهٔ امنیت، به‌ریاست برنامهٔ پرنده آبی منصوب شد. آلن که در آن زمان ۴۰ سال داشت، بخش اعظم خدمات اداری خود را در قلع‌وقمع تهدید داخلی کمونیست‌ها گذرانده بود. او خدمات اداری خود را در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ با پیوستن به کمیسیون خدمات غیر نظامی و تنظیم نخستین پرونده های امنیتی دربارهٔ کمونیست‌ها آغاز کرده بود. (یکی از همکاران او در سیا درباره اش نوشت «او با روش آنها آشناست.») در جریان جنگ جهانی دوم، آلن در ادارهٔ ضد جاسوسی نیروی دریایی خدمت کرده، ابتدا به تعقیب چپگرایان در نیویورك پرداخته، سپس به همراه تفنگداران دریایی در «اوکیناوا» پیاده شده بود. او پس از جنگ به وزارت امورخارجه رفته، اما اواخر دههٔ ۱۹۴۰ آنجا را ترك کرده بود؛ چون احساس می کرد این وزارتخانه سعی دارد روی موارد خاصی از فعالیت کمونیست‌ها سرپوش بگذارد. اندکی بعد

او به ادارهٔ امنیت سیا پیوسته بود. آلن که طبیعت و آموزش از وی آدمی شکاك ساخته بود، به هیچوجه به ظاهر امر توجهی نداشت. مانند تمام مأموران ضد جاسوسی و امنیتی، وظیفهٔ او این بود که نشان دهد چرا اوضاع آن‌طوری که ظاهرامر نشان می‌دهد، نیست. او همیشه به گذشته و آینده فکر می‌کرد تا نکتهٔ مشکوکی در واقعیتهای ظاهری بیابد. آلن در تحقیقات رفتاری از تحصیلات دانشگاهی برخوردار نبود. (هرچند دورهٔ کوتاهی را در هیپنوتیزم که سخت مورد توجه وی قرار داشت گذرانده بود.) او به برنامهٔ پرندهٔ آبی به‌عنوان شغلی نگاه می‌کرد که در آن تمام روشهای ممکن که احتمال می‌رفت کمونیست‌ها روزی علیه آمریکا به‌کار گیرند، باید مطالعه می‌شد و راههای مقابله با آن مشخص می‌گردید.

«سیا»؛ «مورس آلن» را برای کار در بخشی تعلیم داد که در روزهای اولیهٔ کار «سیا» به‌صورت بخش مهمی از عملیات پنهانی درآمده بود: استفاده از دروغ‌سنج. شاید هیچ سرویس جاسوسی در جهان، مانند سیا از این «دستگاه» برای بدام انداختن مأموران خارجی ـ ومآلاً کارمندان خود ـ استفاده نکرده باشد. دستگاه دروغ‌سنج، تغییرات روانی را که ممکن است، نشانهٔ دروغگویی باشد نشان می‌دهد؛ ضربان قلب، فشار خون، عرق کردن و شبیه آن. این دستگاه هرگز فریب نمی‌خورد. در سال ۱۹۴۹، طبق برآورد ادارهٔ امنیت، این دستگاه در هفت مورد از هشت مورد با موفقیت عمل کرده بود که این درصد بالایی است؛ هرچند برای کسانی که دنبال یقین هستند کافی نیست. یك بیمار روانی دروغگو، یك نفر که هیپنوتیزم شده یا یك حرفه‌ای آموزش دیده برای این کار؛ می‌توانند از عهدهٔ این دستگاه برآیند به‌علاوه، مهارت شخصی که با دستگاه دروغ‌سنج کار می‌کند و سؤالاتی که مطرح می‌سازد، در کاربرد این دستگاه بسیار مؤثر است. یکی از کارکنان قدیمی سیا ادعا می‌کند؛ مهارت شخصی که با دروغ‌سنج کار می‌کند، می‌تواند نتیجهٔ درخشانی را بدون زحمت زیاد موجب شود. دیگران تا این حد مبالغه نمی‌کنند، ولی می‌گویند؛ ارزش واقعی آن در بازداشتن مأموران از تغییر

جبهه دادن یا افشای اسرار است. قدرت این دستگاه ـ واقعی یا فرضی ـ در کشف خیانت و نادرستی می تواند یك عامل هراس برانگیز باشد. اما دستگاه دروغ سنج نمی تواند واقعیت را روشن کند. این دستگاه مانند بینی «پینوکیو» تنها دروغ را کشف می کند و لازمه اش داشتن کنترل فیزیکی کافی روی قربانی برای بدام انداختن وی است. سیا سالها سعی کرد با ساختن یك «اَبَردروغ سنج» که بتواند از دور نشانه گیری کند یا در یك صندلی جاسازی شود، این نقیصه را برطرف سازد. در این زمینه نیز مانند بسیاری از زمینه‌های دیگر، «برنامه کنترل مغزها» مدنظر بود و دانشمندان سازمان به پیشرفتهایی دست یافتند.

در دسامبر ۱۹۵۰، مورس آلن به رئیس خود «پل کیتور»، یك سرتیپ بازنشسته که سابقه‌ای طولانی در فعالیتهای ضد جاسوسی و بازجویی داشت، گفت شنیده است دستگاهی به‌نام دستگاه «خواب مصنوعی» چند بار در بیمارستان ویرجینیا در «ریچموند» مورد آزمایش قرار گرفته است. این اختراع نظر «آلن» را به خود جلب کرده بود، چون ظاهراً انسان را بدون شوك وتشنج به‌خواب می برد. گروه «پرنده آبی» از داروهای مخدر استفاده می کرد تا حالتی شبیه خواب هیپنوتیزمی بوجود آورد و آلن امیدوار بود این دستگاه اجازه دهد افراد را بدون توسل به مواد شیمیایی به‌خواب عمیق فرو برد. در تئوری، کسی که با این دستگاه کار می کرد، کافی بود سیمهای دو قطب الکترود را به سر قربانی وصل کند و منتظر کارکرد دستگاه شود. قیمت دستگاه حدود ۲۵۰ دلار واندازهٔ آن دوبرابر یك میز تحریر کوچك بود. مورس آلن نوشت: «هرچند ممکن نیست آن را روی افراد خود امتحان کنم، چون هنوز خطر آسیب مغزی از نظر تئوری وجود دارد، اما شاید در برخی از زمینه‌ها در ارتباط با بازجویی از اسیران جنگی یا سنجش علایق افراد به سازمان ارزشمند باشد.» با این حال، این دستگاه هرگز آن‌قدر خوب کار نکرد که به مرحلهٔ آزمایش برای سیا برسد.

در اواخر سال ۱۹۵۱، آلن با یکی از روان شناسان مشهور (که نامش مانند بسیاری از نامهای دیگر به وسیلهٔ سیا از اسناد، حذف شده است) دربارهٔ یك روش وحشتناك اما عملی‌تر صحبت کرد. این روان شناس که مشاور سیا بود،

اطلاع داد که معالجه از طریق شوك الکتریکی به یك دورهٔ فراموشی که مدت آن فرق می‌کند، منجر می‌شود. او گفت؛ این اطلاعات را از بیمارانی که از این حالت فراموشی خارج شده اند، کسب کرده است. او همچنین اطلاع داد دستگاه شوك الکتریکی «ریتر» در درجه‌های پایین، «دردآزار دهنده ای» را موجب می شود که هرچند قابل درمان نیست، اما می تواند به عنوان یك «روش درجه سه» برای به حرف آوردن اشخاص مؤثر باشد. مورس آلن از این روان شناس سؤال کرد: «آیا هرگز سعی کرده از حالت فراموشی پس از شوك الکتریکی برای هیپنوتیزم کردن بیماران خود استفاده کند؟» روان‌شناس پاسخ داد: «نه. اما درآیندهٔ نزدیك استفاده کرده و نتیجهٔ آن‌را به سازمان اطلاع خواهد داد.» این روان‌شناس همچنین یادآور شد: «تداوم مداوا با شوك الکتریکی می تواند قربانی را تا «سطح گیاه» تنزل دهد و این مداوا قابل تشخیص نیست، مگر اینکه قربانی ظرف دوهفته تحت آزمایش «ئی.ئی.جی» قرار گیرد. آلن در پایان یادداشت حاوی این اطلاعات اضافه می کند؛ دستگاه شوك الکتریکی قابل حمل که با باطری کار می کند، به بازار آمده است.

اندکی پس از این گزارش، ادارهٔ اطلاعات علمی جاسوسی دستور داد از بودجهٔ کارهای پژوهشی ۱۰۰/۰۰۰ دلار به‌این روان‌شناس داده شود تا «روشهایی برای شوك الکتریکی و هیپنوتیزم» ابداع کند. آلن درحالی که فکر می‌کرد این موضوع ارزش پیگیری را دارد، اما دربارهٔ کاربرد نهایی شوك الکتریکی تردید داشت نوشت: «اگر نتیجهٔ شوك الکتریکی خلق یك گیاه است، به‌اعتقاد من این روش نباید جز در موارد بسیار اضطراری بکار گرفته شود.»

در سال ۱۹۵۲، ادارهٔ اطلاعات علمی جاسوسی پیشنهاد کرد به یك پزشك خصوصی دیگر ۱۰۰/۰۰۰ دلار برای ابداع «روشهای جراحی اعصاب در رابطه با برنامهٔ پرندهٔ آبی ـ ظاهراً تکه برداری از مغز ـ داده شود. در همین رابطه ادارهٔ امنیت درنظر گرفت با استفاده از مشاوران خود در خارج از سیا، به روشهایی برای بهره گیری از امواج صوتی غیر مسموع، وسایل ارتعاش صدا، صدمه مغزی، فشار زیاد و کم، استفاده از گازهای مختلف در اتاقهای دارای هوای

فشرده، راههای امساك غذایی، کافئین ـ کوفتگی، امواج رادیویی، گرما و سرما و بسیاری دیگر دست یابد. برخی از این جنبه‌ها تحت مطالعهٔ جدی قرار گرفت و برخی نیز درحد گفتگو با مشاوران باقی ماند.

برنامهٔ کنترل مغزهای پرندهٔ آبی زمانی آغاز شد که استالین هنوز زنده بود؛ یاد هیتلر هنوز در خاطره‌ها جای داشت و چشم‌انداز یك جنگ هسته‌ای جهانی تازه داشت در عمق افکار مردم جهان رخنه می‌کرد. اتحادشوروی بخش اعظم اروپای شرقی را به زیرسلطه خود درآورده بود و یك حزب کمونیست، کنترل پرجمعیت‌ترین کشور جهان یعنی چین را دردست گرفته بود. جنگ در کره شروع شده بود و مبارزهٔ سناتور «جوزف مك‌کارتی» علیه کمونیسم در آمریکا اوج می‌گرفت. وحشت ـ حتی جنون سوءظن شدید ـ بر سیاستهای خارجی و داخلی مسلط بود.

مقامات آمریکایی همیشه به فضای جنگ سرد به‌عنوان محمل و بهانه‌ای برای جنایات و زیاده‌رویهای آن دوره و پس از آن اشاره کرده‌اند. این دوره دوره‌ای بود که شهادت یك مقام شناخته شده که سعی داشت جنون جنگ سرد را عامل اصلی در ارتکاب عملی بداند که در غیر این‌صورت قابل دفاع نبود به صورت ترجیع‌بندی در تحقیقات امنیت ملی درآمده بود. درحالی که بیم از جنگ سرد سپری اخلاقی یا قانونی برای توجیه چنین اعمالی بوجود نمی‌آورد اگر چه به‌تعریف آنها کمك می‌کند. حتی زمانی که این نگرانیها بخوبی ریشه ندوانیده بود، برای مردم درگیر کمتر از این از واقعیت بدور نبود.

این تحول همچنین در زمانی صورت می‌گرفت که ایالات‌متحده به یك برتری تازه در جهان دست یافته بود. مقامهای آمریکایی پس از جنگ جهانی دوم به‌قدرتی دست یافتند که دیپلماتها اغلب آرزوی آن‌را دارند. آنها اتحادهای تازه، حکام تازه و حتی کشورهای تازه و مناسب با هدفهای خود بوجود آوردند. آنها سلاح، تجهیزات و کمك‌مالی دراختیار دهها کشور قرار دادند. در نتیجه، مقامهای آمریکایی هرجا که می‌رفتند مورد توجه، احترام و استقبال قرار می‌گرفتند، درحدی که درگذشته سابقه نداشت. این احساس اهمیت تازه و وحشت از جنگ

سرد، اغلب ترکیبی خطرناك بوجود می‌آورد. این واقعیت طبیعت انسان است که ستایش زیاد همراه با ترس موجود خطرناکی از وی می‌سازد.

در سال ۱۹۴۷ با تصویب قانون امنیت ملی «سیا» و «شورای امنیت ملی»- به‌طور خلاصه ساختار فرماندهی در جنگ سرد ـ بوجود آمدند. رهبران زمان جنگ «او.اس.اس»، مانند «ویلیام دونووان» و «آلن دالس»، سرسختانه برای تصویب این قانون تلاش کردند. مسئولان این ساختار فرماندهی تازه بزودی وحشت و نظریه‌های بلندپروازانهٔ خود را به مورد اجرا گذاشتند و در واکنش نسبت به تهدیدی ادراکی، موضعی بیرحمانه و ستیزه جویانه در برابر هر کسی که دشمن تلقی می کردند ـ بویژه اتحادشوروی ـ در پیش گرفتند. آنها در سراسر جهان مبارزه علیه کمونیسم و هرچیزی را که ممکن بود به کمونیسم منجر شود، وظیفهٔ خود قرار دادند. معدود شهروندانی با آنها موافق نبودند؛ بنظر می‌رسید آنها نمایندهٔ احساسات اکثر آمریکایی‌هایی هستند که در آن عصر زندگی می کردند اما با این حال، مقامهای امنیت ملی هنوز ترجیح می‌دادند کار خود را به‌صورت مخفی انجام دهند. یك کمیسیون مخفی به‌رهبری رئیس‌جمهوری سابق «هوور» بخوبی بر گرایش آمریکایی‌ها به «جنگ مخفی» انگشت گذاشته است.

«اینك کاملاً روشن است ما با یك دشمن کینه‌توز روبرو هستیم که هدف نهایی‌اش سلطه برجهان به هروسیله و هر بهایی است. این بازی حدود و ثغوری نمی شناسد و بنابراین، باید برداشت قدیمی آمریکایی یعنی «اصولی بازی کردن» را کنار گذاشت. ما باید سرویسهای مؤثری برای جاسوسی و ضد جاسوسی بوجود آوریم و باید یاد بگیریم از روشهایی به مراتب زیرکانه‌تر، پیچیده‌تر و کارآمدتر ازروشهایی که علیه ما بکار گرفته می‌شود یعنی توطئه و خرابکاری علیه دشمنانمان استفاده کرده، آنها را نابود سازیم.»

مردان جدید «سیا» این کار را کاملاً جدی گرفتند. «هاری‌روزیك»، رئیس دایرهٔ شوروی سیا در آن روزها، یادآوری می کند: «ما احساس می کردیم خط مقدم دفاعی در جنگ علیه کمونیست‌ها هستیم، مأموریت برای همه کاملاً روشن و شناخته شده بود. ـ احساس می کردیم کار بزرگی را بعهده گرفته‌ایم-.»

«مایکل برك» که ریاست عملیات پنهانی سیا را در آلمان بعهده داشت نیز با این دیدگاه موافق است. او می گوید: «همه چیز محکم شده بود... همه در کاری که امروز برداشت غلطی از آن می شود، جذب شده بودند، اما با حضور صدها هزار نیرو، تانك و هواپیمای شوروی در مرز آلمان شرقی که می توانست ظرف چهل وهشت ساعت از آبراه مانش بگذرد، جنگ سرد یك واقعیت بود.» «هیوکانینگهام»، یك مقام سازمان که سالها در سیا باقی ماند بیاد می آورد: «مسئلهٔ مرگ و زندگی در پیش بود. تنها احساسی که داشتیم این بود که مملکت سخت به خطر افتاده و می باید برای نجات آن هرکاری که ممکن بود، انجام می دادیم.»

همین نگرانیها بود که «پرنده آبی» و بعد برنامهٔ «کنترل مغزها»ی سیا را شکل داد. و سیا درچارچوب وظایفی که بعهده گرفته بود، ناگزیر بود روشها و نیات تمام دشمنان احتمالی خود را بشناسد. «ری کلاین»، یکی از معاونان پیشین سازمان می گوید: «در اوایل دههٔ ۱۹۵۰، اگر سیا سعی نمی کرد به فعالیت روسها در رابطه با داروهایی که در مغز تأثیر می گذاشت پی ببرد، به اعتقاد من رئیس وقت سازمان باید اخراج می شد.»

مقامهای بلندپایهٔ سیا احساس می کردند باید بدانند، روسها سرگرم چه کاری هستند. اما مطالعهٔ دقیق اسناد روزانه سیا که سه دههٔ بعد منتشر شد، نشان می دهد اگر هم روسها در زمینهٔ کنترل رفتار انسانها به موفقیتی دست یافته بودند ـ که به اعتقاد نویسنده مطمئناً دست نیافته بودند ـ سیا مدرکی در دست نداشت که بتواند آن را ثابت کند. مثلاً یك سند محرمانه متعلق به سال ۱۹۵۲ اطلاعات جمع آوری شده دربارهٔ برنامه های شوروی را «بسیار ضعیف» توصیف کرده و نویسنده یادآور شده است که اطلاعات سازمان بر «شایعات» دست دوم یا سوم، بیانیه های تأیید نشده و اطلاعات غیر واقعی مبتنی است. ظاهراً نگرانیها و توهمات مربوط به محاکمهٔ «میدزنتی» و هیجانات ناشی از مسئلهٔ «شستشوی مغزی» جنگ کره باعث شد، واقعیتها نادیده گرفته شود. برداشت سیا از «عقب ماندگی در زمینهٔ کنترل مغزها» در آن زمان مانند «عقب ماندگی در زمینهٔ بمب افکنها و موشکها» که بعداً مطرح شد بی اساس بود. اما با نیروی کنجکاوی

دفاعی، کنترل مغزها به قوهٔ محرکهٔ خود دست یافت.

جنگ سرد هر چند تازه و وحشتناك بود، اما تغییری را بیش از دیگر اعصار تاریخ در رفتار افرادی که برای دولت کار می‌کردند بوجود نیاورد. ستیز دیوان‌سالارانه در سالهای بسیار سخت برنامهٔ کنترل رفتار سیا نیز ادامه یافت. فرقی نمی‌کرد خطر شوروی چقدر مقامهای سیا را ناراحت کرده باشد، مبارزه میان آنها و رقبای داخلی شان برای دست‌یافتن به بودجه و نیروی انسانی بیشتر در داخل سازمان همچنان جریان داشت. بین سالهای ۱۹۵۳ـ ۱۹۵۰، مسئولیت کنترل مغزها از ادارهٔ امنیت گرفته، به ادارهٔ اطلاعات عمومی جاسوسی سپرده و مجدداً از آنها گرفته به ادارهٔ امنیت محول شد. در این فرایند، پرندهٔ آبی نامش به «آرتی‌چوك» تغییر کرد. جنگهای دیوانسالارانه، روابط را مشخص کرد. اگر چه برای کسانی که در خارج صحنه قرار داشتند شرم‌آور بود، اما بسیاری از تحولات تحقیقات رفتاری، از افکار دیوان‌سالارانهٔ مقامهای ستیزه‌گر ناشی شد. به‌طور کلی ادارهٔ امنیت پر از عمل گرایانی بود که می‌خواستند کمونیست‌ها (وهمجنس‌بازان) را در هر کجا که باشند مانند علف هرز ریشه‌کن کنند. همان‌طور که یکی از اسناد بدست آمده نشان می‌دهد آنها معتقد بودند روشنفکران ادارهٔ اطلاعات علمی جاسوسی نتوانسته‌اند حتی «یك سند، یك پیشنهاد، یك وسیلهٔ تازه و قابل استفاده یا نام شخصی را...» ارائه دهند. از سوی دیگر، اعضای مؤدب و تحصیلکردهٔ ادارهٔ اطلاعات فرهنگی جاسوسی نیز احساس می‌کردند، «نگهبانان، نظامیان و بازجویان سابق امنیتی، فاقد سوابق فنی کافی برای کار روی کنترل مغز انسان هستند.»

یك کمیتهٔ سنا در سال ۱۹۷۶، بر ادامهٔ این دعوا انگشت نهاد. اما گزارشی که در سال ۱۹۵۲ برای رئیس ستاد پزشکی «سیا» (که خود در جنگ داخلی سیا شرکت داشت) تهیه شده بود، موضوع را صریحتر مطرح می‌کند. در این گزارش آمده است «ما در اینجا با یك فقدان شدید همکاری میان گروههای مختلف درون سازمان روبرو هستیم که از حسادت زیاد و تضاد شخصیت ناشی می‌شود و باعث کندی کار و پیشرفت سازمان به‌عنوان یك نهاد می‌شود.» وقتی ادارهٔ امنیت،

«آرتی‌چوک» را از ادارهٔ اطلاعات علمی جاسوسی بازپس گرفت، این پیروزی تنها دو سال‌ونیم دوام داشت تا اینکه برنامهٔ کنترل رفتاری به یك بخش دیگر که تجربهٔ عملیاتی زیادی داشت ـ ستاد خدمات فنی ـ محول شد.

در همین حال، هرچند در ابتدا نشانه‌هایی از یك تحول در جهت همکاری درون سازمانی در «سیا» بچشم می‌خورد، اما یك جنگ دیوان‌سالارانه نیز در خارج از سیا جریان داشت. در آوریل ۱۹۵۱ رئیس سیا برای جلوگیری از دوباره‌کاری، ارتباط اطلاعاتی با ارتش، نیروی دریایی و نیروی هوایی را تصویب کرد. ارتش و نیروی دریایی هر دو به‌دنبال داروهای حقیقت بودند؛ درحالی که نیروی هوایی بیشتر درباره روشهای بازجویی بکار رفته در مورد خلبانانی که هواپیمایشان سرنگون و اسیر می‌شدند تحقیق می‌کرد. نمایندگان هریك از سرویسها در جلسه‌های منظمی که برای بحث پیرامون «آرتی‌چوك» تشکیل شد شرکت کردند. سازمان همچنین از «اف.بی.آی» برای شرکت در این جلسات دعوت کرد، اما مردان «جی،ادگارهوور» خود را از این جلسه‌ها دور نگاه داشتند.

نظامیان و «سیا» در جریان همکاریشان که مدت آن کوتاه بود، همچنین اطلاعاتی را با دولت انگلیس و کانادا مبادله کردند. در نخستین جلسه که در ژوئن ۱۹۵۱ تشکیل شد، نماینده انگلیس اعلام کرد، روشهای بازجویی همان است که در روزهای تفتیش عقاید وجود داشت و تحول تازه‌ای در این زمینه صورت نگرفته است و امید اندکی وجود دارد که بتوان از طریق پژوهش به نتایج با ارزشی دست یافت. او خواستار آن بود با توجه به‌خطر رخنهٔ کمونیست‌ها در اتحادیه‌های کارگری، بیشتر به‌کار جنگ تبلیغاتی و سیاسی پرداخته شود. در صورت‌جلسهٔ سیا آمده است: این انگلیسی شکاك سرانجام اهمیت تحقیقات رفتاری را پذیرفت، اما هرکس حق دارد نسبت به صمیمیت این مباحثات شك کند. این صورت‌جلسه، همچنین نشان می‌دهد، حاضران در این نکته اتفاق‌نظر داشتند که «مدرك ملموسی» در دست نیست که ثابت کند کشورهای غربی یا شوروی به پیشرفتی بنیادی در این زمینه دست یافته‌اند. آنها همچنین روشهای

شوروی را بسیار شبیه روشهای قدیمی توصیف کردند. درهرحال نمایندگان سه کشور موافقت کردند، به تحقیق دربارهٔ روشهای کنترل مغز، به خاطر اهمیت آن در «عملیات جنگ سرد» ادامه دهند. دربارهٔ اینکه انگلیس و کانادا تا کی به این کار ادامه دادند اطلاعی دردست نیست؛ اما سیا این کار را تا دههٔ ۱۹۷۰ متوقف نکرد.

ستیز دیوانسالارانه تنها جنبهٔ ملموس زندگی عادی دولت را در سالهای جنگ سرد تشکیل نمی‌دهد. مقامها همچنین هوشیاری عادی خود را در مورد پیامدهای اخلاقی و حقوقی تصمیمهایی که می گرفتند حفظ کردند. آنها اغلب از اصول اخلاقی منحرف می شدند و سعی می کردند گامهایی برای محافظت از خود بردارند. ولی حداقل مرزهای مختلف اخلاقیات را می شناختند و قبل از عبور از آن، لحظه‌ای درنگ می کردند. عادلانه نیست که بگوییم تمام مرزهای اخلاقی در این ماجرا زیر پا گذاشته شد. مقامات دچار عقوبت اقدامهای خود می شدند، عذاب می کشیدند و بخش اعظم پروندهٔ دیوان‌سالارانهٔ برنامهٔ کنترل رفتاری، تاریخچهٔ زندگی مقاماتی است که در حین صعود با تضادهای اخلاقی درگیر بودند.

اداره امنیت بسختی توانست گروه روان‌شناسی را که برای نخستین مأموریت به‌ژاپن لازم داشت بموقع آماده کند و مقامات سازمان، سالها در جذب پزشکان مناسب برای طرح خود با مشکل روبرو بودند. یك یادداشت درون سازمانی علت آن‌را حقوقهای پایین سیا و جنبهٔ دور از حرفه ای «آرتی چوك» ذکر کرده، اضافه می کند: اخلاقیات یك «کاندیدا» باید درحدی باشد که همکاری در مراحل انقلابی‌تر پروژه برایش سخت نباشد. این نظریه دربرنامهٔ استخدام سازمان کاملاً آشکار بود. یك یادداشت دیگر سیا که دربارهٔ آزمایش استعدادهاست بروشنی نشان می‌دهد چرا فلان پزشك برای این کار مناسب بنظر می‌رسد. «اخلاقیات وی درحدی است که حاضر است در هر مرحله از برنامه‌ها هر چقدر هم انقلابی باشد، همکاری کند.»

این مسئله هنگام گردآوری قربانیانی که قرار است تحت آزمایشات تجربی کنترل مغزها قرار گیرند، ابعاد دشوارتری به‌خود می گرفت. یکی از یادداشتهای

سیا تصریح می کند: «بزرگترین مشکل ما پیدا کردن قربانی مناسب است.» به همین دلیل، مردان «آرتی چوك» مناسبترین قربانیان خود را از بین افراد رانده شده از شبکهٔ بین المللی جاسوسی انتخاب کردند. یکی از اسناد سیا از این افراد با نام «مأموران دوجانبه، مأموران مشکوك و اشخاصی که دلایلی برای خیانت آنها وجود داشت و...» یاد می کند، مقامهای مسئول «آرتی چوك» به این افراد به عنوان وسیله ای تحقیقاتی که ممکن بود حین آزمایش اسرار پر ارزشی را فاش کنند، نگاه می کردند.

بهتر است بگوییم، مسئولان سیا برای جان این قربانیان نسبت به دانشجویانی که قبلاً تحت آزمایشهای ابتدایی و بی خطر قرار گرفته بودند، ارزش کمتری قائل بودند. آنها قربانی را طوری انتخاب می کردند که پاسخگوی محدودیتهای اخلاقی باشد. روان شناسی که در گروه «آرتی چوك» کار می کرد تصریح می کند؛ هیچکس در سازمان نمی خواست قربانی آسیب ببیند. با این حال، وی و همکارانش حاضر بودند با فراریان و مأموران دوجانبه طوری رفتار کنند که نه تنها در آمریکا از نظر حرفه ای غیر اخلاقی بود، بلکه یك جرم جنایی بشمار می رفت. به طور خلاصه، این قربانیان ارزش انسانی نداشتند. همان طور که یك روان شناس که دهسال در برنامهٔ کنترل مغزها کار کرده می گوید: «هیچکس برای حقوق فرد و شخصی که به کشور خود خیانت کرده یا کسی که می کوشید ما را نابود کند، ارزش زیادی قائل نبود.» روان شناس دیگری که قبلاً برای سیا کار کرده نیز خاطرنشان می کند: «مسئولان سیا دربرداشت جهان از انسان سهیم نبودند و بنابراین حاضر بودند روی خارجیها کارهایی انجام دهند که از امتحان آن روی آمریکایی‌ها اکراه داشتند.» وی می گوید: «این کاملاً یك دیدگاه وطن پرستانه بود.»

بنظر می رسد مقامهای مسئول «آرتی چوك» هرگز نتوانستند قربانیان کافی برای برنامهٔ خود بیابند. مسئولان حرفه ای ـ بویژه سنت گرایان ـ حاضر نبودند مأموران خود را به‌دست افراد امنیتی که روش شان را تأیید نمی کردند، بسپارند. بویژه، افرادی که در بخش عملیاتی سیا کار می کردند مایل نبودند افراد خارج از

گود مانند گروه «آرتی‌چوك» را در عملیات جاسوسی خود دخالت دهند. در عملیات جاسوسی، مأموران از ارزش بسیاری برخوردارند و مسئولان سعی دارند همیشه از آنها مراقبت کنند. بنابراین بیشتر ته مانده‌های شبکه‌های جاسوسی نصیب گروه «آرتی‌چوك» می‌شد.

شگفت‌آور است، افراد «آرتی‌چوك» در عملیات خود تمام مرزهای آشکار اخلاقیات را زیرپا گذاشتند. «مورس آلن» معتقد بود، آزمایش روی افراد داوطلبی که با رضایت‌خاطر برای این کار آماده می‌شوند، چیزی را ثابت یا رد نمی‌کند، چون داوطلبان با تمام تلاشی که می‌کنند تا خود را طبیعی جلوه دهند، هنوز می‌دانند در یك بازی نمایشی شرکت دارند. آنها آگاهانه یا ذاتاً می‌دانند که هیچکس اجازه نخواهد داد آنها آسیب ببینند. آلن احساس می‌کرد تنها با آزمایش روی قربانیانی که به‌قول وی «برایشان مسئلهٔ مرگ و زندگی مطرح بود»، می‌تواند به نتایج قابل اعتمادی دست یابد. آلن و همکارانش در اسناد و مباحثاتشان این آزمایشها را که با اشخاص حقیقی صورت می‌گرفت «آزمایشهای تجربی نهایی» می‌خواندند. نهایی از آن جهت که این آزمایشها تا مرحلهٔ تکمیل ادامه می‌یافت. آزمایشها، زمانی که مثلاً قربانی احساس می‌کرد مایل است به خانه بازگردد یا ممکن است به وی یا علایقش لطمه بخورد قطع نمی‌شد؛ بلکه در واقع قربانی اصلاً نمی‌دانست تحت چنین آزمایشی قرار دارد.

پژوهشگران دانشگاهی در تمام زمینه‌های کنترل رفتاری از این حد جلوتر نرفتند. اما از دیدگاه مورس آلن، یك نفر باید در اینجا آزمایش تجربی نهایی را دنبال می‌کرد تا دریابد این روشها در جهان واقعی چگونه عمل خواهد کرد؛ داروهای مخدر روی قربانیان بی‌خبر چگونه تأثیر خواهد گذاشت؛ شوك طولانی الکتریکی بر حافظه چگونه نفوذ خواهد کرد و از دست رفتن خاطرات حسی برای چه مدتی مغز را مختل خواهد کرد. به یقین، آزمایشهای تجربی نهایی و رای هرگونه محدودیتهای اخلاقی و قانونی قرار می‌گرفت. این آزمایشها در نهایت موجب مرگ شدند؛ هرچند کارگزاران «آرتی‌چوك» می‌گویند چنین آزمایشهایی ممنوع بود.

اگر چه کارگزاران سیا مرزهایی در ذهن خود بوجود آورده بودند که شخصاً از آن مرزها تجاوز نمی کردند، اما زیرپا گذاشتن این محدودیتها به نام امنیت ملی برای آنها به‌عنوان بخشی از کارشان درآمده بود. اکثر دانشگاهیان وقتی کار به‌این مرحله می‌رسید دیگر علاقه‌ای به‌شرکت در آن نداشتند. مأموران سازمان نیز همیشه دوست نداشتند این افراد خارجی را در اطراف خود ببینند. اگر دانشگاهیان یا مشاوران پزشکی در مرحلهٔ پایانی کار به‌خدمت فرا خوانده می‌شدند معمولاً کار را در کشورهای خارجی، به‌طور پنهانی انجام می‌دادند.

«هارولدوولف» عصب‌شناس نامی دانشکده پزشکی «کورنل»، در پیشنهاد تحقیقاتی خود به سیا خاطرنشان می کند: «وقتی پای آزمایشهایی در کار است که ممکن است به‌قربانی آسیب برساند، ما از سازمان انتظار داریم افراد و محل مناسب را برای انجام آزمایشهای لازم فراهم آورد.» هر شخصیت حرفه‌ای که در حین ارتکاب اعمالی مانند اعمال سیا بدام می افتاد ـ زندانی کردن قربانیها و تزریق اجباری مقادیر زیادی داروی مخدر به آنها ـ احتمالاً به‌اتهام آدم دزدی یا ضرب‌وشتم بازداشت می شد. و تردیدی نیست این پژوهشگر نزد همکاران خود بدنام می گردید. اما اگر این کار را تحت لوای سیا انجام می‌داد، از قانون هیچ نگرانی نداشت و همکارانش نمی‌توانستند به وی خرده بگیرند چون نمی‌دانستند وی چه کار می کرده است و او می توانست به‌خاطر اینکه به‌کشورش کمك کرده، به‌خود ببالد. تا کسی شخصاً در آنجا حضور نداشته باشد، نمی تواند احساس شرکت در یك آزمایش تجربی نهایی را درك کند. درهرحال قربانیان احتمالاً خاطرهٔ خوشی از این آزمایشها ندارند. پژوهشگرانی بودند که خود و کارشان را بسیار جدی می گرفتند، اما امروز آنها یا مرده اند یا به دلایل شخصی مایل نیستند دربارهٔ این آزمایشها صحبت کنند. تنها در یك مورد که در بخش بعدی می‌آید، من توانستم تمام جزئیات مربوط به یك آزمایش تجربی نهایی را گردآورم که آن‌هم در مقایسه با طرحهای دیگر مأموران «آرتی‌چوك» کاملاً ملایم است.

فصل سوم

پروفسور و مداوای «آ»

هر سه مرد، عضو یك گروه نیروی دریایی بودند که با هم به آلمان سفر می کردند. سفرشان آن قدر حساس بود که دستور داشتند حتی درآن صبح گرم ماه اوت ۱۹۵۲ که در پایانهٔ فرودگاه پایگاه هوایی «اندروز» در خارج واشنگتن انتظار می کشیدند از صحبت کردن با هم خودداری کنند. درست یك ماه قبل از آن، فیلم ماجرای نیمروز «گاری کوپر» برای نخستین بار روی صحنه آمده بود و تب مبارزه رویدرروی ـ چه با قانون شکنان و چه با کمونیست ها ـ همه جا را فرا گرفته بود. از آنجایی که جنگ هنوز در کره جریان داشت، هوشیاری امنیتی در اوج خود بود. با تمام این احوال رازداری که در اطراف این مأموریت می شد، از مرز محدودیتهای مربوط به مأموریتهای بسیار محرمانه فراتر می رفت. قرار بود این گروه در فرانکفورت به یك گروه اسرارآمیزترین سازمان جهان یعنی «سیا» بپیوندد و بعد آزمایشهای تجربی خطرناکی را روی نمونه های انسانی انجام دهد. مقامهای سیا و نیروی دریایی، هر دو معتقد بودند اگر کوچکترین نکته ای دربارهٔ این آزمایشها فاش شود، به منافع ملی آمریکا شدیداً لطمه خواهد خورد.

گروه آمریکایی پس از یك تأخیر دوساعته، بالاخره با یك فروند هواپیمای

چهارموتوره حمل‌ونقل نظامی، پایگاه آندروز را ترك کرد. تا زمانی که هواپیما در پایگاه آمریکا در آزور فرود نیامد و مأمور ضد جاسوسی عضو گروه، علامتی را که نشانهٔ آن بود که کسی آنها را نمی‌پاید و می‌توانند صحبت کنند از خود نشان نداد، آنها با هم حرفی نزدند. یکی از این سه تن دکتر «ساموئل تامسون»، روان‌شناس، روانکاو و داروشناسی بود که در نیروی دریایی مقام فرماندهی داشت. وی دربارهٔ مأموریتشان می‌گوید: «همه چیز درست شبیه یك داستان پلیسی اسرارآمیز بود.»

نفر سوم گروه، «جی.ریچاردونت» رئیس بخش روان‌شناسی دانشگاه «روچستر» و پیمانکار نیمه‌وقت نیروی دریایی بود. «ونت» مردی بود ۴۶ ساله با قدی کوتاه، موهای بلوند خاکستری دارای شکمی نسبتاً گنده. در جریان سکوت الزامی، او تنها کسی بود که یك هم‌صحبت داشت. ونت دستیار جوان و جذاب خود را همراه آورده بود تا ظاهراً در آزمایشهایش وی را یاری دهد. حضور این دستیار جوان برای افراد نیروی دریایی خوشایند نبود و مردان «سیا» نیز رفتار خوبی با وی نداشتند. کنترل مغز، یك کار مردانه بود و زنها جز در مواقعی که به‌صورت قربانی مورد استفاده قرار می‌گرفتند درآن، جایی نداشتند. مقدر بود که روابط پروفسور با این زن خاص، عامل اختلاف بین وی و دوستان آزمایشگرش و سرانجام موضوع یکی از گزارشهای رسمی سیا شود.

در ظاهر، پروفسور ونت در یك برنامهٔ بسیار سری به‌نام پروژهٔ «چارتر» زیرنظر دکتر تامسون کار می‌کرد، اما این روان‌شناس که فکری قوی داشت حاضر نبود بآسانی از کسی دستور بگیرد. شگفت‌آور است؛ «ونت» که خود دارای روحیهٔ بسیار مستقلی بود، قبول کرده بود روی پروژهٔ «چارتر» که هدفش حداقل تضعیف ـ اگر نگوییم نابودی اراده ـ دیگران بود کار کند. هدف این برنامهٔ نیروی دریایی که در سال ۱۹۴۷ آغاز شده بود دست یافتن به‌یك داروی حقیقت بود که بتواند افراد را مجبور کند ناگفته‌ترین اسرار خود را فاش سازند.

تامسون؛ ونت و «چارتر» را در سال ۱۹۵۱ که در مؤسسهٔ پژوهشهای پزشکی نیروی دریایی به ریاست تحقیقات روانی انتخاب شد، به ارث برده بود. او بخاطر می‌آورد مأموران ضدجاسوسی نیروی دریایی با وی دربارهٔ نیاز به یك

داروی حقیقت صحبت کرده و به وی گفته بودند، درصورتی که کسی یك بمب اتم را در یکی از شهرهای ما کار بگذارد و ما دوازده ساعت مهلت داشته باشیم محل بمب را از این شخص بیرون بکشیم، چه کار باید بکنیم تا وی را به‌حرف درآوریم؟ تامسون اذعان می‌کند، همیشه دربارهٔ امکان دستیابی به‌یك چنین دارویی نظر منفی داشته است اما خاطرنشان می‌سازد وحشت از اینکه روسها ممکن است به این معجزه دست یابند برای توجیه برنامه کافی بود. تامسون و دیگر مقامهای سیا، همچنین نمی‌توانستند از وسوسهٔ تحقیق برای پیدا کردن قرص یا اکسیری که بتواند آنها را یاری دهد که به‌دانش یا قدرت بسیار زیاد دست پیدا کنند رهایی یابند.

پروفسور ونت قبل از اینکه در تحقیقات مربوط به داروی حقیقت درگیر شود، داروهایی را برای نیروی دریایی آزمایش کرده بود. او قبلاً روی استفاده از «درامامین» و روشهای دیگر برای جلوگیری از بروز حالت تهوع در سفرهای دریایی و هوایی کار کرده بود؛ و اینك که تحقیقات مهمتری به‌وی محول شده بود نیروی دریایی این تحقیقات را با نام ادامهٔ مطالعهٔ «تهوع» تحت پوشش قرار داده بود. در پایان سال ۱۹۵۰، نیروی دریایی با وی قراردادی به ارزش ۳۰۰/۰۰۰ دلار برای مطالعه دربارهٔ موادی مانند «باربیتورات‌ها»، «آمفی تامین‌ها»، «الکل» و «هروئین» منعقد کرد، و برای حفظ رازداری دربارهٔ تحقیقات کنترل مغز که اغلب به‌درجهٔ خرافات می‌رسید، این پول از طریق بودجهٔ محرمانهٔ وزارت دفاع، نه‌مجاری عادی نیروی دریایی، به‌وی داده شد. مقامهای وزارت دفاع برای خرید این داروهای مخدر که در شرکتهای داروسازی در دسترس نبود، به ادارهٔ فدرال مبارزه با مواد مخدر روی آوردند. رئیس ادارهٔ فدرال مبارزه با مواد مخدر، شخصاً اوراق را امضا کرد و بسته‌های داروهای غیر قانونی به‌وسیلهٔ یك دستگاه خودرو مخصوص از خیابانهای واشنگتن گذشت و در روچستر به‌پروفسور تحویل گردید. رسیدها نشان می‌دهد، ۳۰ گرم هروئین و بیش از ۵ کیلو ماری‌جوانای خالص جزو داروهایی بود که این اداره برای نیروی‌دریایی فرستاد.

ونت مانند اکثر پژوهشگران جدی، قبل از آزمایش دارو روی دستیاران و دانشجویان خود، ابتدا از همه چیز نمونه برداری می کرد. دارویی که بیشترین صفحات را در اولین گزارش وی به خود اختصاص داد، هروئین بود. او این دارو را ابتدا روی خود امتحان کرد. او در گزارش هفتگی خود به نیروی دریایی گفت هروئین را به‌خود تزریق می کرد و بعد از واکنش خود در حین انجام وظایف عادی روزانه مانند رانندگی، خرید، تجدیدخاطره، کارهای دستی، روابط خانوادگی و فعالیتهای جنسی یادداشت برمی‌داشت. او درخود «اندکی نشاط، احساس ظرافت طبع، پریشانی خیال، بی‌علاقگی به‌رانندگی با سرعت زیاد، بی‌میلی به‌الکل، شاید هم کاهش تمایلات جنسی، و احساس رفاه فیزیکی» را مشاهده کرده بود. او در گزارش خود نتیجه گیری کرد، هروئین می تواند در امر بازجویی تا اندازه ای ـ البته نه زیاد ـ مفید باشد، مشروط براینکه روی کسی امتحان شود که مدتهای طولانی با وی کار شده باشد.

ونت در گرفتن داوطلب از بین دانشجویان هرگز با دشواری مواجه نشد. کافی بود یك اطلاعیهٔ کوتاه در بولتن دانشگاه بگذارد و بعد با یك لیست بلندبالا روبرو شود. او تنها مردان بالای ۲۱ سال را انتخاب می کرد و به کسانی که پس از یك مصاحبهٔ طولانی پذیرفته می شدند، ساعتی ۵۰ سنت پرداخت می کرد. او با بودجهٔ زیادی که دولت در اختیارش گذاشته بود، ۳۰ دستیار برای خود استخدام کرد و تمام تأسیسات آزمایشگاهی را که در گوشه‌ای دنجی قرار داشت، نو کرد. ونت در مورد دانشجویانش خیلی محتاط بود و ظاهراً داروهای مخدر قوی را روی آنها امتحان نمی‌کرد. او معمولاً افراد را در گروههای کوچك هربار چهار تا هشت نفر، مورد آزمایش قرار می‌داد. او و دستیارانش از طریق یك آیینهٔ دوسویه، واکنش کسانی را که مورد آزمایش قرار گرفته بودند مشاهده می کردند. او همیشه از داروهای بی اثر و مخدر با هم استفاده می کرد تا دانشجویان متوجه نشوند از چه دارویی استفاده می کند. به گفتهٔ دکتر «تامسون»، اگر آنها قبلاً از ماهیت داروها آگاه می شدند و فرصت پیدا می کردند دست‌وپای خود را جمع کنند، آزمایشها خراب می شد.

در هرحال رویهٔ «ونت» تنها نمونهٔ کوچکی از آزمایشهای واقعی بود که در این تحقیقات انجام می‌شد. هر داروی قوی که می‌توانست مقاومت دشمن را درهم شکند، قادر بود بر شخصی که از آن استفاده می‌کند اثری شدید بجای بگذارد. بویژه اگر قربانی کاملاً از آنچه اتفاق می‌افتد بی‌خبر می‌بود. هدف طرح پژوهشی نیروی‌دریایی، انجام مطالعات ابتدایی روی قربانیانی مانند دانشجویان ونت بود ولی بعد به مجرد اینکه دارو کاربرد خود را نشان می‌داد، می‌بایستی در صحنهٔ عملیاتی مورد استفاده قرار می‌گرفت. در پژوهشهای علمی عادی، آزمایشهای عملیاتی تا زمانی که کار اساسی پایان نیافته انجام نمی‌شود. اما نیروی دریایی نمی‌توانست صبر کند. داروها باید روی قربانیان ناآگاه امتحان می‌شد. تامسون خود اذعان می‌کند این رویه، «غیراخلاقی» بود، اما می‌گوید: «ما معتقد بودیم به‌خاطر کشورمان باید این کار را بکنیم.»

تامسون بخاطر می‌آورد در تابستان سال ۱۹۵۳ بود که پروفسور ونت اعلام کرد به ترکیب «بسیار ویژه ای» که می‌تواند مسئلهٔ «داروی حقیقت» را حل کند، دست یافته است. تامسون می‌گوید «فکر کردم بهتر است با سازمان تماس بگیرم. ممکن بود آنها کسی را برای حرف زدن در اختیار داشته باشند.» ونت در یك مورد کله‌شق بود. او حاضر نبود محتوای ترکیب خود را برای هیچکس در «سیا» یا نیروی دریایی فاش کند. از دست گروههای «چارتر» و «آرتی‌چوك» هم کاری برنمی‌آمد. نیروی دریایی کسی را نداشت که در اختیار وی قرار دهد، اما مردان «سیا» با وجود اینکه نمی‌دانستند ونت چه نقشه‌ای برای خوکچهٔ آزمایشگاهی خود در سردارد، موافقت کردند یك موجود زنده ـ در آلمان ـ برای وی پیدا کنند. سیا نام عملیات را «کاستی گیت» گذاشت.

ونت، تامسون و مأمور ضد اطلاعات نیروی‌دریایی، پس از اینکه در یك هتل فرانکفورت مستقر شدند، برای ملاقات با افراد «آرتی‌چوك» به‌مرکز فرماندهی محلی سیا رفتند که در یك ساختمان بلند وعظیم واقع بود که تا آخرین روزهای جنگ به مجمع بزرگ صنعتی «آی.جی.فاربن» تعلق داشت. شلوغی سرسام‌آور تأسیسات نظامی آمریکا، پوشش مطلوبی برای این پایگاه سیا بشمار می‌رفت و

چند آمریکایی تازه وارد توجه کسی را به خود جلب نمی‌کردند گروه نیروی دریایی بسرعت از سالن گذشت و وارد آسانسور شد. در مدخل دفتر سیا، اعضای گروه باید کارت شناسایی ارائه می‌دادند و تامسون می‌گوید مورد تفتیش بدنی قرار گرفتند و مأمور ضد اطلاعات نیروی دریایی مجبور شد هفت‌تیرش را تحویل دهد.

یك منشی، گروه نیروی دریایی را برای ملاقات با اعضای «آرتی چوك» که قبلاً از واشنگتن آمده بودند، راهنمایی کرد. این گروه شامل «مورس آلن» رهبر گروه، «پل کیتور» رئیس وی در ادارهٔ امنیت و یك روان شناس برجستهٔ واشنگتن می‌شد که اغلب مطب خصوصی خود را برای مأموریتهای ویژهٔ سازمان رها می‌کرد. افسران مسئول پرونده از پایگاه سیا در فرانکفورت که عملیات پشتیبانی را هدایت می‌کردند ـ که مهمترین آن تدارك افرادی بود که مورد آزمایش قرار می‌گرفتند ـ نیز در این جلسهٔ حضور داشتند. تمام حاضران در جلسه می‌خواستند بدانند ونت قصد دارد چه داروهایی را روی قربانیان که شامل یك مأمور دوجانبه، یك نفر مظنون به‌جاسوسی دوجانبه و سه فراری می‌شد، استفاده کند. پروفسور هنوز حاضر نبود حرفی بزند. دکتر تامسون سؤال کرد «اگر مسئله‌ای پیش بیاید و یکی از قربانیان بمیرد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟» او بخاطر می‌آورد، یکی از دو مأمور سیا در پاسخ گفت «ترتیب جنازه داده خواهد شد، کار مشکلی نیست.»

پس از اینکه جلسه پایان یافت. تامسون، ونت را به کناری کشید و یادآور شد از آنجایی که پروفسور برخلاف تامسون نه روان شناس است نه داروشناس، بهتر است یك پزشك با تجربه با پادزهر لازم در کنارش باشد تا اگر مشکلی پیش آمد کمکش کند؛ در غیر این‌صورت اقدام وی غیر مسئولانه خواهد بود. ونت بالاخره نرم شد و برای تامسون فاش کرد قصد دارد ترکیبی از «سکونال»، «دکزدرین» و «تتراهیدروکانابینول» را روی قربانیان امتحان کند. تامسون از حیرت لال شد. او بخاطر می‌آورد می‌خواست ونت را همان جا بکشد. اینها همه داروهای شناخته شده‌ای بودند که قبلاً مورد آزمایش قرار گرفته بودند. در واقع حتی فکر ترکیب کردن «سکونال» و «دکزدرین» فکر تازه‌ای نبود. این ترکیب

وجود داشت و نام آن «دکزامیل» بود. تامسون فوراً نقشهٔ ونت را به مأموران سیا اطلاع داد. آنها هم کمی مأیوس شدند.[۱]

در هرحال، هیچگاه فکر متوقف کردن آزمایشها مطرح نبود. حتی اگر ونت با شکست روبرو می شد گروه «آرتی چوك» موادّ لازم را برای پیگیری آزمایشها در اختیار داشت و عملیات آغاز شده بود. از آنجایی که این یکی از تجارب اولیهٔ «آرتی چوك» در این زمینه بود، گروه هنوز روی تکمیل تدارکات مربوط به‌آزمایشها کار می کرد. دو «خانهٔ امن» سیا در خارج از شهر که فاصلهٔ چندانی با فرانکفورت نداشت، برای انجام این کار اختصاص یافت و آمریکایی‌ها وظیفهٔ پاسداری از محل آزمایشها را بعهده گرفتند. مدیران سازمان قبلاً کار نصب میکروفونهای مخفی و آیینه‌های دوسویه را برای اینکه اعضای گروه بتوانند صحبتهایی را که دربازجوییها می شد ضبط کنند، روی کاغذ تکمیل کرده بودند.

نخستین «خانه امن»، یك خانهٔ قدیمی و محکم و خوش منظره روستایی بود که در وسط یك مزرعه با فاصلهٔ زیاد از نخستین محل مسکونی، قرار داشت. گروههای «آرتی چوك» و «چارتر» وقتی وارد آنجا شدند که کارکنان سیا داشتند ساختمان را تمیز می کردند تا آثار سوراخی را که برروی دیوار نازك خانه ایجاد کرده بودند، از بین ببرند.

قربانی شمارهٔ یك، اوایل بعدازظهر وارد شد. اودرحالی که دست بند بدست داشت، پاهایش بسته و در کف اتومبیل خوابانده شده بود و به‌وسیلهٔ مأموران مسلح محافظت می گردید، تحویل داده شد. مقامهای سیا او را یك مأمور مشکوك روسها خواندند. وی حدود چهل سال داشت و به «عقدهٔ دن‌خوان» مبتلا بود. واکنش وی را در برابر این آمریکاییِ های ناجور که چند ساعت قبل وی را بدون دلیل از زندان بیرون کشیده، طناب‌پیچ کرده و در طول راه که از بین مزارع آلمانی می گذشتند کم‌وبیش روی او نشسته بودند و اینك دوستانه با وی صحبت

۱. مأموران سیا هرگز نگذاشتند ونت پی ببرد آنها به راز وی آگاهند و ونت تا پایان مأموریت حاضر نشد آن را فاش کند و به‌یکی از مشاورانش گفت: اگر رازش را با دیگران درمیان بگذارد به‌وطنش خیانت کرده، چون گروه «آرتی‌چوك» برای استفاده از این داروها ذیصلاح نیست.

می‌کردند و آبجویی به‌وی تعارف کرده از وی می‌خواستند آرام و آسوده خاطر باشد، می‌توان حدس زد، او نمی‌دانست این آخرین مشروب آلوده نشده ای است که برای مدتی طولانی می‌خورد.

صبح روز بعد، آزمایش با جدیت آغاز شد. ونت ۲۰ میکروگرم «سکونال» در صبحانهٔ قربانی ریخت و بعد ۵۰ میکروگرم «دکزدرین» به هر یك از دو فنجان چای وی اضافه کرد. دومین دز سکونال نیز هنگام نهار با آبجو به‌وی خورانده شد. مسلم بود که قربانی حالت طبیعی ندارد. حتی «ونت» هم این مسئله را درك کرد و به مشاور روانکاو سیا گفت: «من نمی‌دانم با این افراد چکار کنم.» ونت قاطعانه از امتحان قربانی خودداری کرد و کار بازجویی را به مشاور سپرد. مشاور در کسب اطلاعاتی که برای سیا تازه باشد؛ موفقیت چندانی نداشت.

سومین روز هم تقریباً همین‌طور گذشت. «سکونال» با صبحانه و بعد «دکزدرین» و «ماری‌جوانا» با یك لیوان آب به وی خورانده شد. تنها اتفاق تازه نسبت به روز قبل، ساعت ۱۰ صبح روی داد که به قربانی اجازه داده شدیك دست پوکر بازی کند. بعد مقدار دیگری از داروی ونت به‌صورت دو کپسول قرمز ـ که به‌وی گفته شد «اعصابش را آرام می‌کند» ـ به وی داده شد. در ساعت ۲/۴۰ بعدازظهر، ونت اعلام کرد، این قربانی فرد مناسبی برای آزمایش نیست. او برای همکاران خود که دلخور شده بودند تشریح کرد، اگر شخصی مصمم باشد دروغ بگوید این داروها تنها او را به دروغگوی بهتری تبدیل خواهند کرد. او گفت ماری‌جوانا حالتی به انسان می‌دهد که مایل است هرچه را می‌خواهد بازگو کند و روی افرادی که مایلند حقیقت را بگویند، اما از بازگو کردن آن وحشت دارند، بسیار مؤثر است. «او.اس.اس» تقریباً دهسال قبل همین مطلب را کشف کرده بود.

ونت برای مدتی خود را از صحنه کنار کشید و دیگران به این نتیجه رسیدند که از دست دادن یك قربانی خوب، کار درستی نیست. آنها تصمیم گرفتند روش «آ» (مربوط به آرتی‌چوك) را دربارهٔ وی بکار گیرند. این هم چیز تازه ای نبود و در زمان جنگ برای بازجویی از اسیران و مداوای سربازانی که دچار شوك ناشی

از انفجار گلوله توپ شده بودند مورد استفاده قرار گرفته بود. در نتیجه یك آمپول حاوی «سدیم‌پنتوتال» به رگ بازوی مأمور مشکوك روسی تزریق و او را بیهوش کردند. بیست دقیقه بعد، با تزریق «بنزدرین»، وی را به‌حال نیمه هوشیاری بازگرداندند. در این حالت، «بنزدرین» قربانی را به‌حد کافی بیدار نکرده بود که برای کار مشاور مناسب باشد و او به دکتر تامسون گفت: ده دقیقه بعد ۱۰ میلی گرم دیگر «بنزدرین» به قربانی تزریق کند. این کار، قربانی را درحالتی بین خواب و بیداری قرار داد. مشاور با لحنی خواب‌آور که می بایستی به‌وسیلهٔ یك مترجم به‌روسی ترجمه می‌شد از روش «بازگشت به گذشته» استفاده کرد تا قربانی را متقاعد سازد در زمانی در گذشته دارد با زنش صحبت می کند. این حقهٔ آسانی بود، چون یك مترجم زن نقش همسر او را بازی می کرد. برای تقریباً مدت یکساعت قربانی متوجه نبود که با همسرش صحبت نمی کند، بلکه مأموران سیا سعی دارند به روابط وی با سازمان جاسوسی شوروی پی ببرند. وقتی قربانی شروع کرد به چرت زدن، تامسون به‌دستور مشاور، مقدار دیگری «بنزدرین» بهَ وی تزریق کرد. نیم‌ساعت بعد، قربانی شدیداً به گریه افتاد و مشاور تصمیم گرفت، جلسه را ختم کند و با صدای مهربانی از قربانی خواست، به‌خواب رود. وقتی قربانی به‌خواب عمیق فرو رفت، مشاور با کلماتی دوستانه و ملاطفت‌آمیز به‌وی توصیه کرد وقتی بیدار می شود، تمام اتفاقاتی را که روی داده فراموش کند.

ایجاد حالت فراموشی، یکی از هدفهای مهم سازمان بود. در یکی از اسناد سال ۱۹۵۲ سیا گفته شده است «از نظر برنامهٔ آرتی‌چوك، هرچقدر فراموشی بیشتر باشد نتیجه مؤثرتر خواهد بود.» مطمئناً اگر قربانی مداوای روش «آ» را بخاطر می‌آورد، اسرار «آرتی‌چوك»، دیگر یك راز نبود. در این صورت می توان تصور کرد برخی از قربانیان که واقعاً برای روسها کار می کردند، آنها را در جریان امر قرار می‌دادند. با توجه به این واقعیت، «دست به‌سرکردن» قربانیان «آرتی‌چوك»، خود مشکل بزرگی شده بود. کشتن آنها ظاهراً منتفی بود. اما مقامهای سازمان، کاری می کردند که مطمئن شوند آنها برای مدتهایی طولانی در زندانهای خارجی باقی بمانند. اگرچه در چند مورد خاص اعضای گروه

«آرتی چوك» ادعا کردند موفق شده اند قربانیان را به فراموشی کامل فرو ببرند، اما کارشناسان خارج از سازمان به آنها گفتند «تنها با بریدن گلوی قربانی است که می توان از فراموشی کامل وی مطمئن شد.» در اوایل سال ۱۹۵۰ سازمان با یك پژوهشگر خصوصی قراردادی برای پیدا کردن داروی فراموشی بسته بود که نتیجهٔ سودمندی بدست نیامد. درهرحال عاقلانه نخواهد بود اگر تصور کنیم در طول سالها یکی از قربانیان «آرتی چوك» نتوانسته باشد بر فراموشی فائق آمده و همه‌چیز را برای روسها فاش کند. به‌علاوه، سابقهٔ عملیات سیا اغلب نشان می‌دهد دشمن احتمالاً بیش از مأموران سیا که به کشورشان بازگشته‌اند از فعالیتهای این سازمان آگاهی داشته است.

به خانهٔ امن باز می گردیم. ونت هنوز تا موفقیت فاصله زیادی داشت. قرار بود چهار قربانی دیگر در اختیار وی گذاشته شود. قربانی بعدی، یك مأمور دوجانبه بود که سیا نام رمز «دینامیت» را به‌وی داده بود. در اسناد سیا از وی به‌عنوان یك «مأمور حرفه ای» روسها و آدم سرسختی که ظاهراً همیشه دروغ می گفت اما دروغهایش مایه‌ای نداشت، نام برده شده است، او برای مردان «آرتی چوك» که چند ماه قبل تحت پوشش یك «آزمایش روانکاوی»، ترکیبی از داروهای مخدر و هیپنوتیزم را روی وی امتحان کرده بودند، غریبه نبود. درآن‌موقع یك هیپنوتیست حرفه‌ای گروه «آرتی چوك» را همراهی می کرد. او با استفاده از یك روش ماهرانه ارتباطی، دستورات خود را از طریق یك مترجم که او نیز به نوبهٔ خود می توانست «دینامیت» را تحت کنترل داشته باشد صادر کرده بود. پس از این آزمایش، گروه «آرتی چوك» به‌رئیس سیا اطلاع داده بود، دینامیت «اسرار بسیار با ارزشی» را فاش کرده و بعد به وسیلهٔ هیپنوتیزم مجبور شده جریان بازجویی را فراموش کند. پس از این آزمایش، دینامیت در زندان نگاهداشته شده بود و اینك پروفسور ونت می‌رفت تا با ترکیب سکونال، دکزدرین و ماری‌جوانا، تکانی در وی ایجاد کند.

ونت این بار هر سه دارو را با هم، در داخل یك آبجو به قربانی داد. بعد نوبت

سکونال بود که با یك آبجو موقع شام به‌وی داده شد و بعد یك بار دیگر هر سه دارو با هم در یك آبجو به‌وی خورانده شد. ولی نتیجه، چندان مثبت نبود. ونت پس از نیمه‌شب برنامه را متوقف کرد و گفت «ما حداقل یك چیز از این آزمایش تجربی یاد گرفتیم، مردمی که ما در اینجا با آنها سروکار داریم، با دانشجویان آمریکایی تفاوت بسیار دارند.»

مردان سیا در طول هفتهٔ بعد، سه قربانی دیگر در اختیار ونت گذاشتند، بدون اینکه به نتیجهٔ مثبتی برسند. به گفتهٔ تامسون، پس از این آزمایشها، برخورد همه با ونت به صورت «بسیار خصمانه‌ای» درآمده بود. سازمان و نیروی دریایی، هر دو نسبت به‌لیاقت وی شك کرده بودند. پروفسور یك روز در مورد یکی از قربانیان اعلام می‌کرد، مقدار دارویی که به‌وی داده، بیش از اندازه قوی بوده و روز دیگر، در مورد دیگری می‌گفت، دارو بیش از اندازه کم بوده است. با وجودی که ونت گفته بود داروهایش مزه ای ندارند، قربانیان هنگام خوردن آن متوجه می‌شدند که به آنها چیزی خورانده می‌شود. یك روز درحالی که یکی از قربانیان در اتاق پهلویی تحت بازجویی قرار داشت و کسی زحمت ترجمه آن‌را به‌خود نمی‌داد، ونت نیم‌ساعت تمام بارها یك آهنگ را با پیانو نواخت و وقتی آخرین قربانی تحت بازجویی قرار داشت ونت و زن دستیارش با آبجو شروع کردند به مست‌بازی. ونت آن‌قدر در جریان آزمایشها آشفته بود که یك‌روز بالاخره اعتراف کرد «افکارش جای دیگری سیر می‌کند» و دستیارش خندهٔ استهزاآمیزی سر داد. تامسون می‌گوید: حضور وی باعث دردسر شده بود. این دردسر بویژه وقتی سروکلهٔ خانم ونت در فرانکفورت پیدا شد و پروفسور تهدید کرد که خود را از برج کلیسا به‌پایین پرت خواهد کرد بیشتر شد.

ونت امروز زنده نیست که بگوید درآنجا چه اتفاقی افتاد، اما مقامهای سیا و نیروی‌دریایی در تعریف خود از اعمال وی، اتفاق نظر دارند. «مورس آلن»، رهبر گروه «آرتی‌چوك» که احساس می‌کرد قربانی «یك حقه‌بازی یا حداقل یك سوءتفاهم ناب» شده است، این سفر را هدر دادن وقت و پول توصیف کرد. «آلن» مردی بود که معمولاً جلوی احساسات خود را می‌گرفت، اما وقتی دستیار «ونت»

داروها را با یك قلم‌تراش اندازه می گرفت عصبانی شد. او در گزارش نهایی خود توصیه کرد کسانی که در درست کردن داروها شرکت دارند مجاز نیستند درآینده در آزمایشهای عملیاتی شرکت کنند. او نوشت «البته این به‌معنای آن نیست که گروه «آرتی‌چوك» کارهای تجربی را رد می کند، اما یك برخورد منطقی در این جهت، مانع جروبحثها، اشتباهات و گلایه‌هایی که اخیراً پیش آمد، خواهد شد.» درچارچوب همین برخورد منطقی، وی همچنین توصیه کرد، به‌علت خطر احتمالی و مسائل خصوصی، حضور هیچ زنی در مأموریتهای آتی «آرتی‌چوك» مجاز نخواهد بود.

«مورس‌آلن» و همکارانش در برنامهٔ «آرتی‌چوك»، به ایالات‌متحده بازگشتند؛ درحالی که هنوز باور داشتند، می توانند راههایی برای کنترل رفتار بیابند. اما نیروی دریایی در افکار خود تجدیدنظر کرد. پیمانکار اولیهٔ آنها، دردسر بزرگی شده بود. دکتر «تامسون» اعلام کرد، هیچگاه درآینده با «ونت» دوباره همکاری نخواهد کرد. آنها همچنین به‌وی گفتند؛ تمام پولهای مصرف نشده باید بازگردانده شود. اگر چه مسئولان نیروی‌دریایی، تلاشهایی برای ادامهٔ حیات برنامهٔ چارتر بعمل آوردند، اما این برنامه پس از شکست مفتضحانهٔ ونت هرگز قدعلم نکرد. در پایان سال بعد، یعنی سال ۱۹۵۳ با پایان یافتن جنگ کره، نیروی‌دریایی نیز «چارتر» را به کلی کنار گذاشت.

با این‌حال طی دو دههٔ بعد، نیروی‌دریایی منابع عظیمی را صرف تحقیقات ویژه در زمینهٔ کنترل رفتاری کرد و ارتش مبلغ هنگفتی برای طرح‌هایی که می توانست تمام ارتشها را با داروهای قدرتمند از کار اندازد، خرج کرد. اما «سیا» در زمینهٔ کنترل مغزها، از دیگران آشکارا سبقت گرفت و در زمینه‌هایی که تحقیقات نظامیان نیز ادامه داشت، فاصلهٔ زیاد خود را حفظ کرد. سیا همیشه در خط‌مقدم تحقیقات قرار داشت و بخش‌اعظم تحقیقات وحشتناکی که در این زمینه صورت گرفت به‌وسیلهٔ این سازمان انجام شد. «آرتی‌چوك» و برنامه‌های دیگر «سیا» تلاش گسترده ای را شامل می شد که نیروی صدها دانشمند را به‌هدر داد.

تجارب مشاور روان‌شناسی سیا ارائه دهندهٔ نظری اجمالی و شخصی از احساسی است که سیا به‌عنوان یك سرباز در عملیات کنترل مغزها برای خود داشت. این روان‌شناس که اصرار دارد، ناشناس بماند می گوید، از سال ۱۹۵۲ تا سال ۱۹۶۶ که بازنشسته شد، برای مأموریتهای سیا بین ۱۲۵ تا ۱۵۰ بار به خارج سفر کرده بود. او می گوید «برای یك روان‌شناس که معمولاً باید سالهای متوالی را با یك بیمار مشابه سر کند، سفرهای پیاپی به اروپا، کار خارق العاده ای بود. آرزو می کنم به‌آن روزها باز می گشتم. هرگز احساس خستگی نمی کردم.» او می گوید، وظیفه اش «روان‌شناسی به شکلی مطلوب بود، که به‌معنای آن است که مجبور نیستی با بیماران خود درگیر شوی.» وقتی از وی سؤال شد، چه احساسی دربارهٔ استفاده از داروهای مخدر روی خارجیهای بی‌خبر داشت، پاسخ داد: «بستگی دارد شما جانب کدام طرف را بگیرید. من هرگز به کسی آسیب نرساندم. به‌علاوه ما در جنگ بودیم.»

این روان‌شناس از اواسط دههٔ ۱۹۵۰، مداوای روش «آ» را در بخش اعظم کارهای خود کنار گذاشت؛ اما همچنان از مهارتهای حرفه ای خود برای ارزیابی مأموران و فراریان و تسلط برآنها استفاده می کرد. کار او کمك به کشف این نکته بود که آیا قربانی تحت کنترل کشور دیگری قرار دارد تا وی راههایی را برای پیوستن این شخص به سیا توصیه کند. او با کار خود به‌هدف اصلی فعالیت سیا که در تمام اجزای وجودی این سازمان، از عملیات و سیاست گذاری داخلی گرفته تا زندگی اجتماعی رخنه کرده بود، یعنی کنترل افراد، کمك می کرد. پیدا کردن راههای مناسب برای انجام این کار، هدف اولیهٔ سیا را تشکیل می‌داد و این هدف اغلب بیرحمانه دنبال می شد، و همان‌طور که «ریچاردهلمز» رئیس پیشین سیا در یك جلسهٔ سنا اظهار داشت «مسئول عملیات پنهانی برای این آموزش دیده که معتقد باشد که نمی‌توان روی صداقت مأموران در انجام کامل آنچه از آنها خواسته شده و دادن گزارش صحیح حساب کرد؛ مگر اینکه مالك جسم‌وجان آنها بود.»

سیا هم، مانند تمام سرویسهای مخفی جهان تلاش کرد بهترین روشها را

برای تملك اشخاص و تضمین ادامهٔ این تملك بیابد. یك مسئول عملیات، چگونه می‌تواند از وفاداری یك مأمور مطمئن شود؟

سیل آوارگان و فراریان به اروپای غربی هجوم آورده بود و سیا می‌خواست از آنها به‌سود خود بهره برداری کند. اما کدامیك واقعیت را می‌گفتند؟ کدامیك مأموریت دوجانبه داشتند؟ عملیات حملهٔ سری به آلبانی با شکست مفتضحانه‌ای روبرو شده بود، آیا آنها خیانت کرده بودند؟[۲] سیا به چه کسی می‌توانست اعتماد کند.

یکی از راهها برای پاسخ به این سؤالات، توسل به‌زور یا شکنجه بود. اما از مسئلهٔ اخلاقیات هم که بگذریم، شکنجهٔ فیزیکی چندان کارگر نیست. به‌قول یك مقام بلندپایهٔ ضد جاسوسی، «اگر با چراغ جوشکاری یك مأمور را شکنجه دهید با مهارت اطلاعاتی به‌شما بروز خواهد داد.» با این حال او مایل یا قادر نخواهد بود، آنچه را که سیا علاقمند است، فاش سازد. در یکی از اسناد سیا، استفاده از شکنجه نفی شده است چون «این اقدام غیر انسانی» نه تنها با سنتهای آمریکا هماهنگ نیست، بلکه در مقایسه با روشهای روان‌شناسی اثر قابل ملاحظه‌ای ندارد.

دومین روش حرف کشیدن از افراد که درعین‌حال، محبوبترین روش نیز هست، طریقه سنتی «فریب دادن جاسوس» است. یك بازجوی خوب اگر دقت کافی داشته باشد، اغلب می‌تواند به‌اسرار شخصی که مورد بازجویی قرار دارد پی ببرد او برای این کار از روش تشویق و تحریك همراه با انواع فشارهای روانی ـ تشویق و تهدید احساسی ـ استفاده می‌کند. یك مسئول موفق عملیات پنهانی، می‌تواند همین روشها را برای استخدام مأموران بکار گیرد و مطمئن شود

۲. پاسخ این سؤال مثبت است. به این معنا که «هارولد کیم فیلبی»، مأمور شوروی که به‌عنوان رابط سرویس جاسوسی انگلیس با سیا کار می‌کرد، ظاهراً رؤسای خود را از طرحهای ویژه برای ایجاد جنبشهای مقاومت ضد کمونیست در آلبانی و کشورهای دیگر اروپای شرقی آگاه ساخته بود، روسها احتمالاً، از طرحهای سیا برای سرنگونی حکومتهای کمونیست اروپای شرقی و خود شوروی، اطلاع پیدا کرده بودند. اطلاع از این عملیات ظاهراً باعث دشمنی بیشتر شوروی شد.

آنها مطیع و فرمانبردار باقی خواهند ماند. درحالی که اکثر مردم ممکن است این مسئله را سرسری بگیرند، اما مسئول حرفه‌ای که این کار را به‌عنوان یك شغل انجام می‌دهد دور از خویشتنداری که معمولاً بر روابط خصوصی حاکم است به این کار اقدام می‌کند. یك افسر مسئول بازنشستهٔ سازمان با بیش از ۴۰ سال تجربه در این‌باره می‌گوید «من هرگز به‌قانون یا اخلاقیات فکر نمی‌کردم، من عملی را انجام می‌دادم که مؤثر بود.»

یك مسئول به دنبال افرادی است که بتوان آنها را به «منبع کنترل شده» تبدیل کرد. مأمورانی که حاضرند در جمع‌آوری اطلاعات جاسوسی یا عملیات مخفی شرکت کنند. او به‌دنبال افرادی است که بتوانند کار مفیدی برای سازمان انجام دهند، یا روزی شاید با کمك سیا قادر به این کار باشند. او به مجرد اینکه قربانی خود را انتخاب کرد، می‌کوشد نقطه ضعفی را که بتواند روی آن کار کند، در وی بیابد. یك مسئول زیرك مانند یك ماهیگیر خوب می‌داند بهترین راه برای بدام انداختن قربانی انتخاب طعمهٔ مناسب است که قربانی را به‌فکر تصرف آن می‌اندازد، چون به‌آن تمایل دارد و در این گونه موارد قلاب ماهیگیری باید محکم شده باشد، چون مأمور به‌مجرد اینکه به پیامدهای خیانت به‌کشورش پی برد، سعی می‌کند راه گریزی بیابد. در اینجا، ممکن است افسر مسئول سعی کند مأمور را متقاعد سازد که دارد به کشورش خدمت می‌کند، ولی وی در هرحال باید با اتهام خیانت روبرو شود.

می‌گویند هر شخص قیمتی دارد آیا این نظریه درست است؟ یك مقام بلندپایهٔ ضد جاسوسی می‌گوید «کاملاً نه.» اما او عقیده دارد، یك افسر مسئول زیرك می‌تواند راهی برای ارتباط با فرد مورد نظر بویژه از طریق خانوادهٔ وی بیابد. سیا بارها وسیلهٔ بازداشت افراد یك خانواده و سوءرفتار پلیس محلی با آنها را فراهم آورده است، و کمك کرده تا از دادن مراقبتهای پزشکی به‌اطفال بیمار خودداری شود، ولی گهگاه نیز بورسهایی برای تحصیل در خارج در اختیار نزدیکان قربانی قرار داده است. البته این روشها در مورد روسها و مردم اروپای غربی که در جامعه‌ای زندگی نمی‌کنند که «سیا» روی آن نفوذ داشته باشد، مؤثر

نبوده است.

این روش مانند روش بالینی یك پزشك یا شیوهٔ کار یك وکیل مدافع در دادگاه، کاملاً جنبهٔ شخصی دارد. افسران مسئول پرونده های مختلف، هر یك شیوه و روشهای مخصوص بخود دارند که با دقت انتخاب و اجرا شده است. اکثر افسران مسئول سیا ظاهراً ترجیح می‌دهند در صورت امکان از دام ایدئولوژیکی استفاده کنند. «جان استاکول» که در سال ۱۹۷۷ سازمان را ترك کرد و کتابی دربارهٔ عملیات سیا در آنگولا نوشت، عقیده دارد، «بهترین مأموران وی افرادی بودند که اعتقاد داشتند کار درستی انجام می‌دهند... از کمونیست ها متنفر بودند و احساس می کردند، سیا سازمان مناسبی است.» استاکول بیاد می آورد «مجریان وی در سازمان به این جنبهٔ مثبت استخدام افراد پی برده بودند و از همین جا بود که افسانهٔ قدرت مأموران سیا بوجود آمد. آنها هرگز روش کنترل منفی را بکار نمی گرفتند، بلکه همیشه روابطی بوجود می آوردند که همکاری را برای دوطرف مطلوبتر می کرد.» البته برخی از افسران مسئول نکته گیر، نظر دیگری دارند. همین افسر مسئول سابق که از وی نقل قول کردیم می گوید «شما نمی توانید با تکان دادن یك پرچم، یا گفتن این سخن که کاری که تو می کنی برای آیندهٔ دمکراسی خوب است، در شخصی انگیزه ایجاد کنید.» این افسر مسئول، هوادار روشهای مبتنی بر انتقام یا کمك به ترقی مأمور است.

او می گوید «اینها انگیزه های خوبی هستند، چون این انگیزه ها را می توان در درون فرد بوجود آورد... ممکن است شما با یك عضو حزب کمونیست آغاز کنید و با از بین بردن رقیب وی، او را یاری دهید تا به‌مقام عضویت یك کمیتهٔ محلی برسد، یا به او کمك کنید در موقعیتی قرار گیرد که به شخصیت بلندپایه ای نزدیك شود. در این حالت او همزمان با ترقی خود، اطلاعات بیشتری به شما می‌دهد و اگر روزی تصمیم بگیرید که گزارشهایش را فاش کنید برای همیشه از صحنه خارج خواهد شد. به این ترتیب، او را کاملاً در کنترل خود دارید و این مسئله ای نیست که نیازی به گوشزد داشته باشد چون او به خودی خود این مسئله را درك می کند. در چنین شرایطی، صرف نظر از رویه ای که برای حرف کشیدن از

مأمور بکار گرفته می‌شود، افسر مسئول پرونده کوشش می‌کند پول را به‌عنوان یك عامل در روابط وارد کند. برخی اوقات تمام کار در اطراف بی‌نیاز کردن مالی مأمور دور می‌زند. برخی اوقات نیز افسر مسئول اجازه می‌دهد، قربانی فکر کند انگیزه‌ای قوی در پشت کارش وجود دارد. اما درهرحال، افسر مسئول همیشه می‌کوشد از پول برای وابسته کردن مأمور استفاده کند. در اینجا وقتی افسر مسئول پرونده اصرار می‌ورزد برای اجتناب از علنی شدن ماجرا بخشی از وجه یا تمامی آن از طریق سند امضا شده صورت گیرد. مسئله در ارتباط با مأموران پول‌دوست مشکلتر می‌شود. اما در عملیات جاسوسی، حتی پول نقد همیشه باعث کنترل مأمور نمی‌شود. چون به گفتهٔ افسر مسئول نکته‌سنج سیا، «پول هیچ نقطهٔ اتکایی ندارد، چون همیشه این احتمال وجود دارد که شخص دیگری پول بیشتری پیشنهاد کند.»

مسئلهٔ دیگر «شانتاژ» است و تعجب‌آور است تمام افسران مسئول سیا در این نکته هم‌عقیده‌اند که روی ارزش «شانتاژ» به‌عنوان وسیله‌ای برای کنترل افراد غلو شده است. مقام بلندپایهٔ ضد جاسوسی خاطرنشان می‌سازد: «درحالی که روسها اغلب از روشهای متفاوت برای بدام انداختن مأموران ـ درحین فعالیتهای جنسی یا غیره ـ استفاده می‌کنند، این روشها در نزد سیا کمتر معمول است.» مقام مذکور می‌گوید: «معدود افسرانی را می‌توان یافت که از قدرت کافی برای مقاومت در برابر این شیوهٔ کار برخوردار باشند. اما هروقت یك مأمور از این طریق مجبور به‌همکاری می‌شود می‌توانید مطمئن باشید که وی دو فکر در سر دارد؛ او در فکر پیدا کردن راهی برای فرار و یا گرفتن انتقام است و در اولین فرصتی که پیدا کند، ضربهٔ لازم را به‌شما وارد خواهد کرد.» «شانتاژ» می‌تواند عوارض غیرقابل پیش‌بینی به‌دنبال داشته باشد. جان استاکول، مأموری را درجنوب شرقی آسیا بخاطر می‌آورد که قصد کناره گیری داشت. افسر مسئول به مأمور نزدیك شد و گفت «دوست من، ما هنوز به اطلاعات جاسوسی تو نیاز داریم و به‌علاوه، ما رسیدهایی دراختیار داریم که تو امضا کرده‌ای و می‌توانیم آنها را دراختیار پلیس محلی قرار دهیم.» مأمور هم با شلیك گلوله مغز خود را متلاشی کرد

و در یادداشتی که از خود بجای گذاشت، ضمن ابراز تأسف از همکاری خود با سیا، شرح داد که چگونه سازمان سعی کرده بود وی را با تهدید ساکت کند. این حادثه مشکلاتی با دولت محلی بوجود آورد.

افسر مسئول همیشه سعی دارد یك شبکهٔ تارعنکبوتی در اطراف مأمور خود بوجود آورده، وی را سخت تحت کنترل گیرد. شیوهٔ کار وی در این رابطه معمولاً آن قدر شخصی و شدید است که اغلب بیشتر متوجه خود افسر مسئول می شود تا مأمور؛ و منعکس کنندهٔ شخصیت و افکار وی است. افسر مسئول نکته‌سنج ما دربارهٔ روش خود که ثابت شد جز یك آرمان گرایی دروغین چیزی نیست می گوید «شما باید با شخص مورد نظر طوری رفتار کنید که او را متقاعد سازید در این ماجرا با وی شریك هستید؛ حتی اگر او تنها یك عضو سادهٔ حزب کمونیست باشد. نمی توانید با او طوری رفتار کنید که گویی ارزشی برای وی قائل نیستید. شما باید در کنار وی نشسته، دربارهٔ اطفالش از وی سؤال کنید و نشان دهید بخاطر دارید آخرین بار، وی دربارهٔ مشکلات پسرش در مدرسه با شما صحبت کرده بود. به‌این ترتیب شما می توانید در وی آمادگی و تمایل شخصی ایجاد کنید؛ درحالیکه اگر با وی مانند یك چیز بی‌ارزش یا وسیله‌ای برای بهره گیری رفتار کنید او علیه شما بپاخواهد خاست یا از ماجرا خود را کنار خواهد کشید.»

جان استاکول در روش خود به‌قدرت خیال در جهانی یك‌نواخت متکی است: «من همیشه احساس می کردم نکتهٔ اصلی در این است که شما دارید چیزی خاص ـ یك زندگی مخفی ـ را به او پیشنهاد می کنید؛ رازی که تنها شما و او به‌آن واقف خواهید بود، و همین امر زندگی متفاوتی به‌وی می‌دهد که کاملاً با کاغذبازیهای یك ادارهٔ دولتی یا یك جلسهٔ خسته کنندهٔ حزبی تفاوت خواهد داشت. هرکسی یك «والترمیتی» کوچك در فکر خود پنهان دارد.[۳] چقدر رضایت بخش است وقتی متوجه می شوید در ساعات فراغت خود واقعاً برای سیا کار می کنید.»

تمام افسران مسئول ـ بویژه افرادی که در تأسیسات ضد جاسوسی کار

۳. «والترمیتی»، مردی بود که همیشه در رؤیا سیر می کرد.

می‌کنند ـ همیشه از آن وحشت دارند که مأمورانشان به‌آنها خیانت کنند. یك حرفه‌ای شکاك در این گونه موارد دنبال علایمی است که معمولاً در خبرچینها ظاهر می‌شود؛ مانند تأخیر، دلواپسی و تناقض. او به قوهٔ ادراك خود متکی است. یکی از افراد بلندپایهٔ ضدجاسوسی در این باره می‌گوید: «هر چه بیشتر با مأموران خود باشید، بیشتر احتمال دارد متوجه شوید یك چیزی درجایی که باید باشد، نیست، درست مثل زمانی که با کودکان سروکار دارید.»

حرفهٔ سنتی جاسوسی هر چقدر هم ماهرانه اجرا شود، نمی‌تواند پاسخ کاملی برای این سؤال آزار دهنده که سازمان تا چه اندازه می‌تواند به یك مأمور اعتماد کند، بیابد. تمام کنکاش‌های حس ششم و استدلالهای قیاسی در جهان، نمی‌تواند در حرفه‌ای که پایه‌اش بر فریب و دروغ نهاده شده، اطمینان خاطر بوجود آورد. اگر چه انگلیسی‌ها که این بازی را اختراع کردند، برضرورت تاریخی شکیبایی و استقامت واقف بودند؛ اما ما آمریکایی‌ها اغلب با استفاده از جدیدترین تکنولوژی به‌دنبال پاسخهای سریع می‌گردیم. یك مقام بلندپایهٔ ادارهٔ ضد جاسوسی می‌گوید «ما به اسباب مکانیکی گول زدن افراد خیلی متمایل بودیم و این اسبابها ـ ماشین، داروهای مخدر و حقه‌های تکنیکی ـ پس از شکنجه و معامله سومین روش «کنترل رفتاری» را شامل می‌شد. با این حال، اکثر افسران مسئول سیا مانند سارقان ماهری که در گشودن قفلهای در گاوصندوقها به سرانگشتان خود اطمینان زیادی دارند به اسبابهای نوظهور گول زدن افراد بی‌علاقه بودند. بسیاری از آنها اینك ادعا دارند داروها، هیپنوتیزم و روشهای عجیب وغریب دیگر، در واقع از یك معاملهٔ خوب جاسوسی جلوگیری می‌کند؛ چون مسئولان را بی‌احتیاط و تنبل بار می‌آورد.

اما مسئولان و رؤسای بلندپایهٔ آنها مانند «آلن‌دالس» و «ریچاردهلمز» همیشه هوادار روشهای سحرآمیزی بودند که بتواند مشکلاتشان را حل کند. این مسئولان درحالی که با سرخوردگی در منجلاب عملیات عادی جاسوسی دست‌وپا می‌زدند، همیشه آرزوی دستیابی به‌یك وسیلهٔ معجزه‌آسا را داشتند. آنها که با دروغگویان و حقه‌بازان روبرو بودند، همواره آرزوی داروی حقیقت را در

سر می‌پروراندند. آنها که در محاصرهٔ افرادی قرار داشتند که زیاد می‌دانستند، در جستجوی راهی بودند که به‌داروی فراموشی دست یابند. آنها در رؤیا دنبال وسایلی می‌گشتند که افراد را برخلاف میلشان به‌کارهای خاص، مانند سرقت اسناد، براه انداختن جنگ، قتل یا هر اقدام ضد اجتماعی دیگر مجبور کند. مأموران مخفی که با انگیزه‌هایی ناشی از آرمان‌گرایی، طمع، بلندپروازی یا ترس اجیر شده بودند، همیشه این کارها را می‌کردند؛ اما در گذشته در جریان کار دردسر زیادی برای رؤسای خود بوجود آورده بودند. از آن گذشته، آنها قبل از هرچیز باید موافقت می‌کردند برای سیا کار کنند. بهترین پیشنهادهای مالی جهان نیز بندرت در مورد هدفهایی که از انگیزه‌ای قوی برخوردار است کارگر می‌افتد: (افسر مسئول نکته‌سنج سیا بیاد می‌آورد، در سال ۱۹۶۶ در یك هتل در مادرید، یك میلیون دلار به رئیس سازمان ضد جاسوسی کوبا پیشنهاد شد که وی قاطعانه رد کرد.) اما مقامهای سیا که با عدم اطمینان روبرو بودند، امید داشتند اتفاقات ـ در واقع خودسری ـ را از عملیات مأموران کنار بگذارند. روان‌شناسی که برای برنامهٔ کنترل رفتاری کار می‌کرد، در این باره می‌گوید: «مشکل تمام مسئولان امور جاسوسی چگونگی از میان برداشتن عامل انسانی است... افسران مسئول سراغ ما می‌آیند و از ما می‌خواهند فلان عامل انسانی از میان برداشته شود.» از این‌رو، انگیزهٔ حرکت درجهت تحقیقات برای کنترل مغزها تنها از دامنهٔ علوم و نیروی مخیله کتابهای علمی تخیلی نشأت نگرفت، بلکه از قلب حرفهٔ جاسوسی ناشی شد.

فصل چهارم

«ال.اس.دی»

«من «ال.اس.دی» را نه به عنوان یك سلاح، بلکه به عنوان دارویی برای کاربرد پزشکی تکمیل کردم. این دارو اگر به طریق صحیح تحت نظارت پزشکی بکار گرفته نشود، می‌تواند شما را دیوانه کرده، یا حتی بکشد. به اعتقاد من، تحقیقات باید به وسیلهٔ پزشکان صورت گیرد، نه نظامیان یا سازمانهای جاسوسی.»

«آلبرت هافمان» سال ۱۹۷۷

کشف «ال.اس.دی» به وسیلهٔ «آلبرت هافمان» در سال ۱۹۴۳، ممکن است آغاز یك عصر جدید در تاریخ اکتشافات مربوط به مغز انسان بوده باشد. اما شش سال طول کشید تا خبر آن به گوش آمریکایی‌ها رسید. حتی در سال ۱۹۴۷ که هافمان و همکارانش در سوئیس کشف خود را طی مقاله‌ای منتشر کردند، کسی در ایالات‌متحده متوجه آن نشد. بعد در سال ۱۹۴۹، یك پزشك اتریشی به‌نام «اوتوکادزر» به‌منظور جمع‌آوری اعانه برای تحقیقات خود به ایالات‌متحده سفر کرد. او در بیمارستان بیماران روانی بوستون، یکی از مراکز پیشگام بهداشت روانی وابسته به مدرسه پزشکی هاروارد، طی یك سخنرانی دربارهٔ یك داروی

مخدر تازه به نام «دی.لیزرجیك اسید دیتی‌لامید» سخن گفت. «میلتون گرین بلات» مدیر پژوهشهای بیمارستانی، این جلسه را بخوبی بیاد دارد. کادزر، شرح داد، چگونه یك مقدار بسیار کم این دارو دکتر هافمان را موقتاً «دیوانه» کرده بود. «گرین بلات» می گوید «ما به هر چیزی که می توانست انسان را دیوانه کند، خیلی علاقمند بودیم.» پزشکان بوستون استدلال می کردند اگر این دارو برای مدت کوتاهی منجر به جنون می شد، پس پادزهر آن ـ که آنها امیدوار بودند پیدا کنند ـ ممکن بود بتواند جنون را درمان کند. سالها طول کشید تا تحقیقات ثابت کرد، «ال.اس.دی»، در واقع باعث «جنون الگویی» نمی شود؛ اما این دارو برای پزشکان بوستون در سال ۱۹۴۹ بسیار نویدبخش بود. «ماکس رینکل» کارشناس عصب روانی که از آلمان هیتلری گریخته بود، آن قدر از سخنان کادزر تحریك شد که فوراً با «ساندوز» شرکت بزرگ داروسازی سوئیس که آلبرت‌هافمان در آن کار می کرد، تماس گرفت و مقامات ساندوز ترتیب ارسال مقادیری «ال.اس.دی» را به آمریکا دادند.

پس از آن، نخستین سفر «اوهامی» آمریکایی صورت گرفت. قربانی «رابرت‌هاید» یك روان شناس متولد «ورمونت» بود که روان‌شناس شمارهٔ ۲ بوستون بشمار می‌رفت. هاید که آدم مبتکری بود، قول گرفت تا زمانی که وی دارو را روی خود آزمایش نکرده است آزمایشی در این باره صورت نگیرد. هاید درحالی که «رینکل» و «اچ جکسون دشون» پزشك ارشد بیمارستان مراقب وی بودند، ۱۰۰ میکروگرم «ال.اس.دی» را در یك لیوان آب حل کرد و خورد. (کمتر از نصف مقداری که هافمن استفاده کرده بود، اما هنوز مقدار آن زیاد بود.) دشون می گوید واکنش اولیه هاید «زیاد وحشتناك» نبود. هاید که ذاتاً شخص فعالی بود اصرار کرد درحالی که همکارانش وی را دنبال می کنند، گردش عادی خود را در بیمارستان انجام دهد. رینکل بعداً در یك کنفرانس علمی گفت «هاید کاملاً دیوانه شده بود و هذیان می گفت، اصرار داشت ما چیزی به او نداده ایم. او همچنین ما را سرزنش می کرد که شرکت ساندوز فریب‌مان داده و آب مقطر برایمان فرستاده است. این رفتار با رفتار عادی دکتر هاید بسیار تفاوت داشت. او مرد بسیار

خوش‌مشربی است.» البته اولین تجربهٔ هاید به جالبی تجربهٔ آلبرت‌هافمان نبود و روان‌شناس بوستون مانند هافمان به جهان کاملاً ناشناخته سفر نکرده بود. خوب یا بد، «ال.اس.دی» در سال ۱۹۴۹ که به آمریکا آمد یك سفر ناشناخته را در مغز آدمی برای خود آغاز کرد. پژوهشگران دانشگاهی در تلاش برای دست یافتن به دانشی که بتوان در خدمت تمام سازمانهای جاسوسی بشر، بویژه سیا قرارداد، به مطالعه دربارهٔ آن دست زدند و با کمك مالی دولت، تحقیقات خود را طوری شکل دادند تا دریابند با این دارو چگونه می‌توان ارادهٔ مأموران دشمن را درهم شکست، اسرار را از مغز جاسوسان آموزش دیده بیرون کشید و بالاخره رفتار انسانی را زیر کنترل درآورد. این دو هدف (کمك به‌دیگران و کنترل آنها) براحتی در سالهای دههٔ ۱۹۵۰ در کنار هم دنبال شد. تا اینکه در سالهای دههٔ ۱۹۶۰، «ال.اس.دی» توانست از جهان بستهٔ محققان و جاسوسان بگریزد و نقش مهمی در ایجاد یك دگرگونی فرهنگی که تأثیر عمیقی بر سیاستهای جهانی و اعتقادات باطنی خصوصی گذاشت، ایفا کند. این سفر سالها بعد با «جوانان آمریکا و ال.اس.دی» ـ فرازی از یك تصنیف ـ پایان یافت.

وقتی باب‌هاید با کمك «ال.اس.دی» سفر اوهامی خود را انجام داد، نسل ضد فرهنگ کنونی هنوز پا به دبستان نگذاشته بود؛ و هنوز چند سال دیگر وقت لازم بود تا خود هاید به‌عنوان مشاور مخفی به‌خدمت سیا درآید. سیا و سازمانهای ضد اطلاعات نظامی، تازه داشتند جستجوی خود را برای دست یافتن به‌داروهای مخدر و دیگر روشهای عجیب‌وغریب، جهت دراختیار گرفتن مغز انسان آغاز می‌کردند. علاقهٔ قدیمی به‌سحر وجادو و دارو برای کنترل دشمنان، دوباره زنده شده بود و چند افسر مسئول سیا در رقابتی سخت سعی داشتند به‌قدرت «کنترل مغز» دست یابند. مردان برنامهٔ «آرتی چوك» در ادارهٔ امنیت، تقلا می‌کردند به یك «داروی حقیقت» یا روشی برای هیپنوتیزم که بتواند به‌امر بازجویی آنها کمك کند، دست پیدا کنند؛ کاری که قبلاً «او.اس.اس» کرده بود. و همزمان ستاد خدمات فنی به‌تحقیقات گسترده‌ای برای استفاده از جنگ‌افزارهای شیمیایی و میکروبی در عملیات مخفی دست زده بود. ستاد

خدمات فنی وارث واحد تحقیقات «استانلی لوول» در «او.اس.اس»، بود و کارکنان آن سعی داشتند هیجانات و فوریت روزهای جنگ جهانی دوم؛ روزهایی که لوول سعی کرده بود پسران شرور جامعهٔ دانشمندان آمریکا را در عملیات بکار گیرد، زنده نگاه دارند. ستاد خدمات فنی، کار تدارك عملیات مخفی مانند تهیهٔ اوراق ساختگی، میکروفون مخفی، نوار، قرصهای خودکشی، مواد منفجره، رادیوهایی که در یك دندان مصنوعی پنهان بود، دوربینهای جا داده شده در کیسهٔ توتون وجوهرهای نامریی را بعهده داشت. این ابزار جادویی که سالها بعد مانند «گیس قرمز»، «هاواردهانت» مضحکه تاریخ شد، در روزهای اولیهٔ عمر سیا نویدگر تغییر و دگرگونی بزرگی در جهان جاسوسی محسوب می‌شد.

در داخل ستاد خدمات فنی یك دایرهٔ شیمیایی با وظایفی که تنها افراد معدودی ـ حتی در داخل ستاد خدمات فنی ـ به آن آگاه بودند، وجود داشت. کار این دایره، استفاده از مواد شیمیایی (و میکروب) روی افرادی بود که برای این کار تعیین شده بودند. «سیدنی گاتلیب» که دارای درجهٔ دکترا در رشتهٔ شیمی از دانشکدهٔ فنی کالیفرنیا بود، از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۶ که علاقهٔ سیا به «ال.اس.دی» در اوج خود بود، ریاست این دایره را بعهده داشت (و تا سال ۱۹۷۳، در بیشتر سالها در شغلهای مختلف بر برنامه‌های رفتاری نظارت می‌کرد). گاتلیب تنها ۳۳ سال داشت که به‌ریاست دایرهٔ شیمیایی منصوب شد. او با وجود لکنت‌زبان و پای کوتاه خود که یك نقص مادرزادی بود، مدارج ترقی را در سازمان بسرعت طی کرد. کسانی که از نزدیك با وی آشنا بودند می‌گویند وی هرگز نقص عضو خود را جدی نمی‌گرفت و از اینکه می‌توانست علی‌رغم نقص عضو به رقص مورد علاقهٔ خود بپردازد، به‌خود می‌بالید. او می‌توانست با فریادهای بدون وقفه ساعتها دیگران را به رقصهای بسیار مشکل وادارد و به‌هیجان آورد. گاتلیب که دارای تمایلاتی غیر عادی بود، در یك ساختمان قدیمی محل نگهداری بردگان ـ که با کمك همسرش که دختر یك مبلغ مذهبی بود و چهار فرزند خود دکوراسیون آن‌را تغییر داده بود ـ زندگی می‌کرد. او هر روز صبح ساعت ۵/۳۰ از خواب برمی‌خاست تا شیر بزهایی را که در مزرعهٔ پانزده

هکتاری خود در خارج از واشنگتن نگاه می‌داشت، بدوشد. گاتلیب‌ها تنها شیر بز می‌نوشیدند و پنیرشان را خودشان تهیه می‌کردند. آنها همچنین درخت کریسمس پرورش می‌دادند و می‌فروختند. گاتلیب که حاضر نشد برای این کتاب تحت مصاحبه قرار گیرد، از احترام زیادی در بین همکاران سابقش که او را فردی فروتن و با قدرت توصیف می‌کنند برخوردار بود. به گفتهٔ یکی از همکاران سابقش، «او حاضر بود به هرکار سختی که انجامش ضرورت داشت، دست بزند.» این شخص اضافه می‌کند: «وقتی مراقب او بودید، بیش از پیش نسبت به او احساس احترام می‌کردید، چون او حاضر بود برای جامه‌عمل پوشاندن به هر فکری به هرکار سختی دست بزند.» یکی از اندیشه‌هایی که به فکر او خطور کرد این بود که سازمان باید دربارهٔ استفادهٔ بالقوه از داروی تازه شناخته شدهٔ «ال.اس.دی» به‌عنوان یك سلاح جاسوسی تحقیق کند.

در این شرایط گاتلیب در رأس سلسله مراتب اداری سرویسهای مخفی (که رسماً به نام ادارهٔ عملیات خوانده می‌شد، اما نام شناخته شدهٔ آن «ادارهٔ حقه‌های کثیف» بود) مدافع پروپا قرصی را یافت که تواناییهای وی را می‌ستود. او «ریچاردهلمز» بود. گاتلیب طی دو دهه، همراه با صعود هلمز به عالیترین درجه در سازمان، سیر ترقی را پیمود. هلمز، ظاهراً از شیوهٔ کار این شیمیدان یهودی که کار خود را در کالج شهر مانهاتان آغاز کرده و توانسته بود مسائل فنی بسیار پیچیده‌ای را حل کرده و درك آن‌را برای غیر دانشمندان آسان کند خوشش می‌آمد. گاتلیب هم به هلمز وفادار بود و دستورات وی را کاملاً اجرا می‌کرد. با وجود اینکه زنجیره‌ای از فرماندهی بین دو فرد وجود داشت، هلمز ترجیح می‌داد احتیاطهای دیوانسالارانه را کنار گذاشته مستقیماً با گاتلیب کار کند.

در ۳ آوریل ۱۹۵۳، هلمز به «آلن‌دالس» مدیر سیا، پیشنهاد کرد سازمان، برنامه‌ای برای «استفادهٔ مخفی از مواد میکروبی و شیمیایی تحت ریاست گاتلیب تأسیس کند. هلمز جای تردید باقی نگذاشت که سازمان می‌تواند از این روشها در عملیات مخفی حال و آینده خود استفاده کند. وی در گزارش خود اضافه کرد: «دست یافتن به یك قدرت جامع در این زمینه، گذشته از قدرت تهاجمی آن، به ما

اجازه می‌دهد به قدرت نسبی دشمن درزمینهٔ مشابه کاملاً پی ببریم و همچنین به‌ما توانایی آن‌را می‌دهد که در برابر دشمن که ممکن است در استفاده از این روشها خویشتنداری از خود نشان ندهد، از خود دفاع کنیم. این بار هم مانند همیشه در تاریخ برنامه‌های رفتاری، «دفاع» محملی شد برای توجیه «تهاجم» «ری کلاین» رقیب دیوانسالار هلمز، روحیهٔ مستولی بر وی را در پیشبرد این برنامه بخوبی توصیف کرده است. «هلمز خود را آدم کاملاً ملایم ولی قلدر، تصور می‌کرد. آن‌روزها بین افراد گروه بی‌تفاوتی نسبت به‌خطرها، تهدید و کلاً زندگی انسان مد روز بود و هلمز احساس می‌کرد، مخالفت با چنین افکاری احمقانه خواهد بود.»

در ۱۳ آوریل ۱۹۵۳، همان روزی که پنتاگون اعلام کرد هر اسیر آمریکایی که حاضر به‌ترك كره نباشد، فراری تلقی شده و در صورت دستگیری اعدام خواهد شد، «آلن‌دالس» برنامهٔ پیشنهادی هلمز را تصویب کرد. آلن‌دالس که به‌اهمیت کار «فوق‌العاده حساس» این برنامه پی برده بود، موافقت کرد پروژه به‌نام «ام.ك.اولترا» نامگذاری شود. وی بودجهٔ اولیهٔ پروژه را به‌ارزش ۳۰۰ هزار دلار که از کنترلهای مالی عادی سیا معاف بود تصویب کرد و به‌ستاد خدمات فنی اجازه داد، «بدون امضای قرارداد یا هر موافقت‌نامهٔ کتبی دیگری» برنامهٔ تحقیقات را آغاز کند. دالس، به‌مسئولان مالی سیا دستور داد هزینه‌های پروژه را تنها با امضای سیدنی گاتلیب و ویلیزگیبونز، یکی از مسئولان سابق صنایع لاستیك‌سازی آمریکا که ریاست ستاد خدمات فنی را بعهده داشت، پرداخت کنند.

همان‌طور که اغلب در دولتها شاهد هستیم فعالیتهایی که آلن‌دالس موافقت کرد تحت نام «ام.ك.اولترا» صورت گیرد قبلاً حتی پیش از آنکه از يك ساختار اداری برخوردار شود آغاز شده بود. يك سال قبل از آن «ام.ك.دلتا» که يك ستاد مخفی بود برای نظارت برکاربرد جنگ‌افزارهای میکروبی و شیمیایی بوجود آمده بود. («ام.ك.دلتا»، پس از تأسیس «ام.ك.اولترا» به‌صورت شاخهٔ عملیاتی آن درآمد.) در سال ۱۹۵۲ همچنین موافقتنامه‌ای میان ستاد خدمات فنی و دایرهٔ

عملیات ویژه مرکز پژوهشهای میکروبی ارتش (اس.او.دی) منعقد شد که به‌موجب آن «اس.او.دی» تحت برنامه ای به نام «ام.ك.نومی» به تولید سلاحهای میکروبی برای استفادهٔ «سیا» اقدام می کرد. گاتلیب بعدها شهادت داد هدف تمام این برنامه‌ها پیدا کردن راههای پنهانی برای تغییر احتمالی رفتار انسانی بوده است. تمام این تحقیقات در زمانی صورت می گرفت که جنگ کره درحال فروکش کردن و جنگ سرد در اوج خود بود. سیا تمام امکانات خود را برای آزاد کردن اروپای شرقی از راههای شبه نظامی بسیج کرده و تهدید شوروی همان‌طور که ماجرای پل هوایی برلن نشان داد (در سال ۱۹۴۸) به‌صورت واقعی و ملموس درآمده بود.

در اوایل کار برنامهٔ «ام.ك.اولترا»، تقریباً هر شش مسئول حرفه‌ای که روی این برنامه کار می کردند بیشتر وقت خود را به بررسی امکانات استفاده از «ال.اس.دی» اختصاص داده بودند. یکی از آنها می گوید جالبترین مسئله دربارهٔ این دارو این بود که مقدار ناچیزی از آن می توانست اثری تا این حد خارق العاده از خودبجای بگذارد. آلبرت‌هافمان پس از خوردن ۱/۱۰۰۰۰۰ اونس از این دارو به‌دنیای دیگری گام نهاده بود. دانشمندان در اواخر قرن نوزدهم از اثرات داروهایی مانند مسکالین بر روی انسان اطلاع داشتند اما قدرت «ال.اس.دی» چند هزار برابر بود. حدود هزار سال از عمر حشیش می گذشت اما «ال.اس.دی» تقریباً یك میلیون برابر از آن قویتر بود. یك کیف‌دستی حاوی این دارو برای اینکه تمام مردم آمریکا، مرد، زن و کودك را از حال طبیعی خارج کند کافی بود. یکی از افراد ستاد خدمات فنی می گوید. «ما حتی دربارهٔ امکان ریختن مقداری از آن درآب آشامیدنی یك شهر فکر کردیم. در این صورت مردم شهر درحالی کم‌وبیش کیفور در خیابانها به گردش می‌پرداختند بدون اینکه علاقهٔ زیادی به‌دفاع از خود داشته باشند.» اما از کار انداختن تعداد زیادی ازمردم به‌این طریق به کارشناسان شیمیایی ارتش که خود «ال.اس.دی» و داروهای مشابه قویتر را امتحان کرده بودند محول شد؛ چون سیا روی فرد کار می کرد. مسئولان ستاد خدمات فنی بر این عقیده بودند که «ال.اس.دی» حس واقعیت‌نگری فرد را از بین می برد و

احساس می کردند باید بدانند آیا این دارو قادر خواهد بود حس وفاداری فرد را نیز تغییر دهد یا نه؟ آیا سیا می توانست روسهای مسافر را به‌جاسوس تبدیل کند؟ یا برعکس. دراوایل سالهای دههٔ ۱۹۵۰ که سیا به دانش بیشتر دربارهٔ «ال.اس.دی» نیاز مبرم داشت، تقریباً هیچ اطلاعات خارجی در این زمینه موجود نبود. «ساندوز» و چند مؤسسهٔ دیگر، از جمله بیمارستان بیماران روانی بوستون، به مطالعات کلینیکی کوچکی در این‌باره دست زده بودند؛ اما مطالعات به‌طورکلی در مراحل بسیار ابتدایی قرار داشت. گروه «ام.ك.اولترا» درعمل باید به‌صدها سؤال دربارهٔ اثرات جسمی، روانی، شیمیایی و اجتماعی «ال.اس.دی» پاسخ می‌داد. آیا پادزهری برای آن وجود داشت؟ اثر آن درصورت ترکیب با داروهای دیگر چه بود؟ آیا اثرش بر همه یکسان بود؟ اگر مقدار داروی مورد آزمایش دوبرابر می شد چه اثری داشت و به‌همین ترتیب...

ستاد خدمات فنی ابتدا برای پاسخ سؤالات خود به سراغ پژوهشگران دانشگاهی رفت که به‌طورکلی با خوشحالی از همکاری با سیا استقبال کردند و مغزهای خود را دراختیار سازمان قرار دادند. اما مقامهای سیا متوجه شدند هیچکس قادر نیست به یك مطالعهٔ سریع و برنامه‌ریزی شده درباره این دارو دست بزند، مگر اینکه سازمان خود هزینهٔ آن را تقبل کند. در آن‌زمان تقریباً هیچ بودجهٔ دولتی یا غیردولتی برای روان شناسی تجربی در دسترس نبود. ساندوز به‌دلایل تجاری می خواست دارو آزمایش شود؛ اما جز آنکه حاضر بود آن‌را به رایگان دراختیار پژوهشگران قرار دهد، هزینه دیگری را قبول نمی کرد. مؤسسهٔ ملی بهداشت‌روانی نیز به‌رابطهٔ «ال.اس.دی» و بیماریهای روانی علاقمند بود؛ اما مقامهای سیا می‌خواستند بدانند این دارو چگونه بر مردم عادی تأثیر می گذارد، نه‌بیماران. تنها سرویسهای نظامی الزاماً با دلایلی مشابه دلایل سیا حاضر بودند برای «ال.اس.دی» پول خرج کنند. ولی مردان سازمان نیز قصد نداشتند به آنها روی آورند. در نتیجه آنها تصمیم گرفتند خود ابتکار عمل را دردست گیرند و درعمل یك زمینهٔ کاملاً تازه برای تحقیقات بوجود آورند.

«سیدنی گاتلیب» و مشاورانش تازه برای تأمین هزینهٔ مالی طرحهای

«ال.اس.دی» به مؤسسه‌های مشهور روی آورده بودند که ناگهان با بازار تازه و عظیمی از عطایای این مؤسسه‌ها روبرو شدند. گروه «باب‌هاید» از بیمارستان بیماران روانی بوستون، «هارولدآبرامسون» از بیمارستان سینایی و دانشگاه کلمبیای نیویورك، «کارل‌پفی‌فر» از دانشکده پزشکی دانشگاه ایلینویز، «هاریس‌ایزبل» از مرکز تحقیقات معتادان در لگزینگتون‌کنتاکی، «لوئیس‌جالیون‌وست» از دانشگاه اوکلاهما و گروه «هارولدهاچ» از دانشگاه روچستر، جزء راهگشایان تحقیقات «ال.اس.دی» بودند. سیا برای اینکه مداخلهٔ خود را در این امر پنهان دارد، پول را از طریق دومجرای دیگر به‌نامهای مؤسسهٔ «جوسیامکی‌جنیور» و یك مؤسسهٔ ثروتمند دیگر که تنها به مدت یك یا دوسال فعالیت کرد پرداخت می‌نمود. مؤسسهٔ تحقیقات پزشکی «گشیکتر» که در واشنگتن قرار داشت و یك مؤسسهٔ خانوادگی بشمار می‌رفت نیز برای بیش از دهسال خدمات مختلفی دراختیار سازمان قرارداد. مقامهای ستاد خدمات فنی از روی غریزه احساس می‌کردند، باید ارتباط سیا را با این مؤسسه‌ها پنهان نگاهدارند. طبق گزارشی که در سال ۱۹۵۵ تهیه شده؛ در آن‌موقع تنها تصور آنها این بود که دانشمندان شوروی به‌اهمیت استراتژیك این دارو پی برده و می‌توانند آن‌را به انحصار خود درآورند. آنها نمی‌خواستند روسها را تحریك کنند تا برنامه‌ای را برای «ال.اس.دی» به‌مورد اجرا بگذارند یا تدابیر متقابلی برای خنثی کردن اثرات آن بیابند.

پنهانکاری سیا از مخالفت داخلی نیز سرچشمه می‌گرفت. در یك گزارش بازرس کل سیا که در سال ۱۹۶۳ منتشر شد خاطرنشان گردیده است؛ «بسیاری از مسئولان امور پزشکی و تخصصهای جنبی آن برنامهٔ کنترل‌رفتار انسانی را از نظر حرفه‌ای غیراخلاقی تلقی می‌کردند.» بنابراین، تحقیقات اگر آشکارا صورت می‌گرفت، شهرت پژوهشگران خارجی را به‌خطر می‌انداخت. به‌علاوه بازرس کل سیا اعلام کرد «اگر برخی از فعالیتهای «ام.ك.اولترا» فاش شود، واکنش بسیار شدیدی دربین افکار عمومی آمریکا خواهد داشت.»

در بیمارستان بیماران روانی هوستون، پنهانکاری در سطوح مختلف

صورت می‌گرفت. «باب‌هاید» و رئیس بیمارستان تنها کسانی بودند که رسماً می‌دانستند سیا از سال ۱۹۷۲ به‌بعد سالانه حدود ۴۰/۰۰۰ دلار به برنامهٔ تحقیقات «ال.اس.دی» کمك کرده است. اما به گفتهٔ دکتر «دشون» یکی دیگر از اعضای گروه «هاید»، تمام کارکنان ارشد بیمارستان می‌دانستند این پول از کجا می‌آید. دکتر دشون می گوید: «ما توافق کردیم در این باره صحبت نکنیم؛ مخالفتی هم با این امر نشد. ما هرگز این دارو را بدون رضایت خاطر قربانی و بدون اینکه جزئیات آن‌را برایش تشریح کنیم، به‌هیچکس ندادیم.» مقامهای بیمارستان ماهیت آزمایش را برای شخص داوطلب تشریح می کردند، اما دربارهٔ منشأ و هدف آزمایش سخنی به‌زبان نمی‌آوردند. هیچیك از قربانیان نمی‌دانستند «سیا» هزینهٔ تحقیقاتی را که دربارهٔ هر نفرشان صورت می گرفت پرداخت می کند و از نتیجهٔ تحقیق برای هدفهای خود استفاده خواهد کرد. اکثر کارکنان بیمارستان نیز از این امر آگاه نبودند.

تقریباً تمام پژوهشگران مانند هاید، «ال.اس.دی» را روی خود آزمایش کردند. بسیاری از آنها عقیده داشتند، با استفاده از این دارو به برداشتی واقعی از عالم جنون که برای پزشکان حرفه‌ای که عمر خود را روی مداوای افراد مبتلا به‌بیماری روانی صرف می‌کنند مفید بود، دست یافتند. هاید، برنامهٔ بسیار منضبطی که تا آن‌زمان سابقه نداشت، برای این کار بوجود آورد. او روان شناسان، روانکاوان و علمای طبیعی را جمع کرد. آنها، دارو را روی یکدیگر و بیماران بیمارستان و داوطلبان ـ که اکثراً دانشجو بودند ـ امتحان کردند. پژوهشگران بزودی دریافتند، درحالی که دارو نزد برخی از قربانیان مؤثر است، بسیاری نیز به بیماری جنون‌آنی مبتلا نمی‌شوند. آنها همچنین درکمال شگفتی دریافتند کسانی که به بیماری واقعی جنون‌آنی مبتلا هستند، واکنش ضعیفی در برابر «ال.اس.دی» از خود نشان می‌دهند، مگر اینکه مقدار زیادی از این دارو به آنها داده شود.

گروه «هاید» دریافت ساختار اصلی شخصیت شخص و محیطی که در آن دارو به‌وی خورانده می‌شود، عامل اساسی در تعیین کیفیت واکنش شخص

می باشد. انتظارات قربانی از آنچه قرار بود اتفاق افتد نیز در این امر بسیار مؤثر بود. از همه مهمتر، «ال.اس.دی»، تنها غریزه‌های موجود در قربانی را تقویت می کرد؛ اندکی شك به سوءظن شدید تبدیل می شد که بویژه در جمع افراد، عامل خطرناکی بشمار می رفت.

دکتر هاید همچنین بدون اینکه همکاران پژوهشگرش اطلاع داشته باشند، به سیا توصیه کرد که از «ال.اس.دی» در عملیات مخفی استفاده کند. یکی از افسران سیا که با او کار می کرد، در این باره می گوید: «او پیشنهاد کرد جزئیات آنچه را در این مورد اتفاق می افتاد، برای ارزیابی به‌وی بدهند. او به‌عنوان یك پزشك مکتب قدیمی، به‌مسائل طوری می نگریست که روشنفکران امروزی قادر به‌درك آن نیستند.» دستمزد هاید، به‌عنوان مشاور به‌وسیلهٔ سازمان پرداخت می شد و مقامهای ستاد خدمات فنی، یك پروژهٔ فرعی ویژهٔ «ام.ك.اولترا» برای پرداخت هزینه‌های خصوصی هاید بوجود آوردند. اما با وجود این هاید از یك پروژهٔ فرعی دیگر که مسئولان ستاد خدمات فنی در سال ۱۹۵۴ برای وی تأسیس کردند، کمك هزینه دریافت می کرد. بنابراین، او می توانست به نمایندگی از سوی سیا، برای خرید مواد شیمیایی کمیاب اقدام کند. نخستین خرید وی، مقداری «کوری نانتین» ـ دارویی که پادزهر احتمالی «ال.اس.دی» بشمار می رفت ـ به‌ارزش ۳۲۰۰۰ دلار بود که می بایستی بدون بردن نام سیا صورت می گرفت.

«باب هاید» در سال ۱۹۷۶ در سن ۶۶ سالگی درگذشت. او به‌عنوان یکی از پیشتازان بهداشت روانی مورد ستایش قرار گرفت و همکاران پزشك و جاسوس وی سخنان تمجیدآمیزی دربارهٔ شخصیت حرفه‌ای و اجتماعی او ادا کردند. او مانند اکثر افراد نسل خود ظاهراً کمك به سیا را یك وظیفهٔ میهنی تلقی می کرد. یك افسر سیا می گوید: «هاید هرگز لحظه‌ای هم دربارهٔ کار پنهانی خود تردید نکرد. او وارد مبحث اخلاقیات نمی شد. او به افراد سیا که با آنها کار می کرد کاملاً اعتماد داشت و به‌این نتیجه رسیده بود اگر آنها تصمیم به کاری می گیرند، تمام جوانب امر را سنجیده و خطرهای آن‌را در نظر گرفته‌اند.»

اکثر پژوهشگران دانشگاهی که برای سیا کار می کردند؛ مقاله‌هایی دربارهٔ

کارهایشان چاپ کرده اند، اما این گزارشهای محققانه طولانی اغلب ارائه دهندهٔ تصویر نارسایی از پژوهشهای انجام شده هستند. درعمل، دانشمندان آنچه را که دربارهٔ تأثیر «ال.اس.دی» برضربان نبض یك بیمار می‌دانند، آشکارا در نوشته‌های خود شرح می‌دهند، اما تنها به «سیا» می‌گویند این دارو چگونه می‌تواند برای برهم زدن ازدواج یا زدودن خاطرهٔ بیمار مورد استفاده قرار گیرد. پژوهشگرانی که از نظارت سازمان بر تحقیقات آگاه بودند، بندرت مقاله‌ای در ارتباط با مسائل اساسی و تقریباً ناخوشایندی که مأموران «ام.ك.اولترا» روی آن تحقیق می‌کردند نوشته‌اند. این مسئله، در مورد هاید و «هارولدآبرامسون» متخصص بیماریهای آلرژی از نیویورك که «ال.اس.دی» را روی عده‌ای از همکاران برجستهٔ خود امتحان کرد، بروشنی بچشم می‌خورد.

آبرامسون تمام تجارب خود با «ال.اس.دی» را، حتی روی ماهیها و حلزونهای سیامی، منتشر کرد، اما هرگز دربارهٔ مأموریتهای اولیهٔ خود در سازمان در ارتباط با «ال.اس.دی» سخنی نگفت.[۱] در یکی از اسناد سال ۱۹۵۳، اسامی قربانیانی که «سیدنی گاتلیب» انتظار دارد، به‌وسیلهٔ آبرامسون ـ که ۸۵۰۰۰ دلار از سازمان پول گرفته بود ـ آزمایش شوند، ثبت شده است. گاتلیب در این سند از آبرامسون خواسته است اطلاعاتی بالینی دربارهٔ موضوعهای زیر جمع‌آوری کند:

الف) اختلال در حافظه.

ب) اختلال در تمایلات جنسی.

ج) بیرون کشیدن اطلاعات.

د) وسوسه و حالت وابستگی.

---

۱. آبرامسون مانند دکتر هافمن یکبار بدون اینکه متوجه باشد «ال.اس.دی» استعمال کرد: احتمالاً از آب درون مخزن مخصوص نگهداری حلزونها. حالش بد شد، اما با کمك همسرش بالاخره به‌علت حادثه پی برد. به گفته «جان‌لیلی»، متخصص مغز که داستان را از همسر آبرامسون شنید «هارولد وقتی متوجه شد ناراحتیش خطرناك نیست، بسیار خوشحال شد و گفت: مسئلهٔ مهمی نیست، تنها یك حالت روانی ناشی از «ال.اس.دی» است. اگر بخوابم خوب خواهم شد.»

دکتر «هاریس‌ایزبل» نیز که با تصویب مدیر مؤسسهٔ بهداشت ملی و تحت‌پوشش نیروی دریایی برای سیا کار می‌کرد، یافته‌های اساسی خود را منتشر کرده است، اما به‌این مطلب که قربانیان خود را از چه راهی تأمین می‌کرده است، اشاره‌ای نمی‌کند. او به‌عنوان مدیر مرکز تحقیقات دربارهٔ اعتیاد در بیمارستان بزرگ فدرال معتادان در «لگزینکتون» کنتاکی، به‌معتادان واقعی دسترسی داشت. شایعه‌ای در میان زندانیان انتشار می‌یافت که اگر برای برنامه‌های ایزبل داوطلب شوند، از مدت محکومیتشان کم خواهد شد، یا هر داروی مخدری را که بخواهند دراختیارشان قرار خواهد گرفت. البته اکثر معتادان داروی مخدر را انتخاب می‌کردند، معمولاً هروئین یا مرفین خالصی که در خیابانها بندرت یافت می‌شد. قربانیان باید تأییدنامه‌ای را امضا می‌کردند، اما از نام داروهایی که قرار بود رویشان آزمایش شود اطلاعی نداشتند. این مسئلهٔ مهمی نبود، چون داوطلب احتمالاً برای دست‌یافتن به داروی مخدر مورد نیاز خود حاضر بود به‌هر کاری رضایت دهد.

مقامهای ستاد خدمات فنی با دادن قربانیان نامحدود به‌ایزبل، از تأسیسات «لگزینکتون» به‌عنوان مکانی برای آزمایش سریع داروهای امتحان نشده ولی نویدبخش و همچنین اجرای آزمایشهایی که درجاهای دیگر نمی‌توانستند انجام دهند، استفاده می‌کردند. مثلاً ایزبل به‌مطالعه‌ای دست زد که جلب دانشجوی داوطلب برای آن غیر ممکن بود. او هفت نفر را به‌مدت هفتادوهفت روز متوالی درحال استفاده از «ال.اس.دی» نگاهداشت. این آزمایشی سخت عجیب و تکان دهنده بود؛ حتی برای دوستداران و مخالفان «ال.اس.دی». تقریباً ۲۰ سال بعد یك روزنامه‌نگار ضد فرهنگ به‌نام «هانترتامسون»، خوانندگان کتاب خود را با تشریح اثرات استعمال داروی مخدر برای چند روز متوالی به‌هیجان آورد و وحشت‌زده کرد. او شرح داد؛ در این مدت احساس می‌کرد مغزش در درون خورشید می‌جوشد. اعضای بدنش به‌دور سیمهای خاردار بیشماری پیچیده شده و اجزاء باقیماندهٔ بدنش به‌حیوانات خزندهٔ کوچکی تبدیل شده‌اند. حتی تامسون هم از تصور هفتادوهفت روز استعمال پیاپی «ال.اس.دی»، به‌خود

می‌لرزید و تردیدی نیست هرگز حاضر نبود حتی در این باره شوخی کند.[۲] اما برای دکتر ایزبل این تنها یك آزمایش تجربی بود. او در نیمهٔ آزمایش خود که از آن به‌عنوان «جالبترین نمایش تحمل اثرات دارویی که تاکنون تجربه کرده»، یاد می‌کند، با اضافه کردن دارو به‌مقدار سه تا چهار برابر سعی کرد «برقدرت تحمل اثرات دارویی» فائق آید.

کنجکاوی شدید باعث شد «ایزبل» داروهای تجربه نشدهٔ متفاوتی را روی قربانیان خود آزمایش کند. او به مجرد اینکه به‌داروی تازه‌ای دست می‌یافت، به‌آزمایش آن می‌پرداخت. علاقهٔ وی به‌این آزمایشها گهگاه در گزارشهای علمی خشك وی مشهود است. او در نامه‌ای به‌رابط خود در سیا نوشت: «به‌مجرد اینکه دارو را روی یك یا دو نفر آزمایش کردم، نامه‌ای برایت خواهم نوشت.» اما قربانیان وی از علاقه‌ای مشابه برخوردار نبودند. او در معدود یادداشتهای شخصی که از خود بجای گذاشته، از اینکه قربانیان از پزشکان وحشت دارند و حاضر نیستند تجارب خود را آن‌طور که دانشمندان می‌خواهند برای آنها تشریح کنند گلایه می‌کند. ایزبل هرچند سعی کرد قربانیان خود را که همه تقریباً از بین معتادان سیاه‌پوست انتخاب شده بودند براه آورد، اما سرانجام به‌این نتیجه رسید که «به‌احتمال قوی چنین رفتاری برای این‌گونه بیماران طبیعی است.» این قربانیان مدتهاست که پراکنده شده‌اند و هیچکس ظاهراً اثرات بعدی آزمایشهای سخت‌تر را روی آنها ارزیابی نکرده است.

یکی از قربانیانی که پیدایش کردیم تنها مدت کوتاهی را با دکتر ایزبل گذرانده بود. «ادی فلاورز» ۱۹ سال داشت و یکسال بود در لکزینگتون بسر

---

۲. پژوهشگران ارتش که معمولا ۵ سال از سیا عقب بودند، در سال ۱۹۶۱ به استفادهٔ مکرر «ال.اس.دی» به‌عنوان یك وسیلهٔ بازجویی علاقمند شدند و در عملیاتی تحت نام «عملیات شانس سوم»، این دارو را در اروپا، روی ۹ خارجی و یك سرباز سیاه‌پوست آمریکایی به‌نام «جیمزتورن‌ولد» که به سرقت اسرار محرمانه متهم بود، امتحان کردند. آنها درحالی که تامسون سخت تحت تأثیر دارو قرار داشت وی را تهدید کردند که آزمایش راحتی تا سرحد جنون ادامه خواهند داد.

تامسون اینك از دولت آمریکا ۳۰ میلیون دلار خسارت خواسته است.

می‌برد که قراردادی با برنامهٔ دکتر ایزبل امضا کرد. او برای امضای قرارداد درباره سنش دروغ گفت و ادعا کرد ۲۱ سال دارد، چون به‌تنها چیزی که فکر می‌کرد بدست آوردن مقداری مواد مخدر بود. او به‌بخش آزمایشهای تجربی بیمارستان که غذایش بهتر بود و می‌توانست در آنجا به‌موسیقی گوش دهد، انتقال یافت. او عاشق هروئین بود، اما چیزی دربارهٔ داروهایی مانند «ال.اس.دی» نمی‌دانست. یك‌روز او دارویی را استعمال کرد؛ هیچکس نام این دارو را به‌وی نگفت: اما توصیف وی از حالات خود نشان می‌دهد ظاهراً به‌جهان دیگری سفر کرده بود، «آن‌قدر حالم بد بود که درست بخاطر ندارم. بدترین دارویی بود که استعمال کرده بودم». او سخت دچار توهم شد و حدود شانزده تا هفده ساعت در این حالت دردناك باقی ماند. او می‌گوید: «وحشتناك بود، دیگر هرگز این دارو را استعمال نخواهم کرد.» اما «فلاورز» در این آزمایش امتیاز کافی را برای گرفتن مزد خود که هروئین بود بدست آورد. تنها کاری که می‌بایستی انجام می‌داد رفتن به‌اتاقی بود که در پایین سالن قرار داشت. این اتاق بانك داروهای مخدر بود. مردی که مسئول این بانك بود، حساب داروهای قوی را که هر یك از معتادان بدست آورده بودند نگاه می‌داشت. فلاورز تنها می‌بایست مقدار دارویی را که می‌خواست از حساب خود بیرون بکشد، به‌وی اطلاع دهد و به‌او بگوید که می‌خواهد پرداخت به‌چه شکلی صورت گیرد. فلاورز، که درحال حاضر در مرکز درمان معتادان مواد مخدر در واشنگتن کار می‌کند، می‌گوید «اگر می‌خواستید به‌صورت تزریق در رگ باشد، همان‌جا کار را برای شما انجام می‌دادند.»

دکتر ایزبل حاضر به هیچ مصاحبه‌ای نیست. او در سال ۱۹۷۵ در یك کمیتهٔ فرعی سیا گفت. روش بازپرداخت از طریق «داروی مخدر» زمانی که به لکزینگتون آمد متداول بود. «این کار در آن روزها یك امر عادی بود... مثل این روزها صحبت اخلاقیات مطرح نبود. برای حفظ مردم در برابر استفادهٔ سیلسی از داروهای مخدر، به این آزمایشها سخت نیاز بود... من شخصاً تصور می‌کنم کار بسیار جالبی انجام دادیم.»

در کنار افرادی مانند ایزبل، هاید یا آبرامسون که به‌طور قراردادی برای

ستاد خدمات فنی کار می‌کردند دهها تن دیگر نیز بودند که به‌عنوان رابط سادهٔ سیا در عملیات شرکت داشتند. برخی می‌نوشتند و برخی یادداشت برمی‌داشتند. هر یك از مسئولان پروژهٔ ستاد خدماتی در سال چندین جلسهٔ کامل با کارشناسان مشهور داشتند. به گفتهٔ یك مقام سابق سیا، این تنها روشی بود که یك کارمند کوچك مانند «سیدنی گاتلیب» می‌توانست از طریق آن خود را در رأس علوم رفتاری حفظ کند. این کار از طریق پژوهشهای کتابخانه‌ای یا روشهایی که در نوشتن رساله‌های دورهٔ دکترا بکار می‌رفت، ممکن نبود. مسئولان ستاد خدمات فنی همیشه از رابط‌های خود می‌خواستند آنها را به‌افراد دیگری که بتوان با ایشان صحبت کرد معرفی کنند و رابط‌ها نیز آنها را به‌دانشمندان علاقمند دیگر معرفی می‌کردند.

مسئولان ستاد خدمات فنی در تحقیقات مربوط به «ال.اس.دی» از پیمانکاران پر تحرك و با استعداد خود بویژه «هارولدآبرامسون» سود بسیار بردند. آبرامسون تقریباً با تمام کسانی که به‌مسئلهٔ مواد مخدر علاقمند بودند، از جمله چند پژوهشگر قدیمی ـ که در استخدام سیا یا ارتش قرار نداشتند ـ مرتب در تماس بود و یافتهای خود را به‌ستاد خدمات فنی اطلاع می‌داد. به‌علاوه، او به‌عنوان یك گزارشگر در دو رشتهٔ کنفرانس که به‌وسیلهٔ یکی از مجاری سازمان به‌نام «بنیادمکی» سازمان داده شد شرکت کرد. هر یك از این دو رشته کنفرانسها که در سالهای دههٔ ۱۹۵۰ تشکیل شد، پنجسال ادامه داشت. یکی از دو رشته به‌مسئلهٔ «مسائل شعور خودآگاه» و دیگری به «داروشناسی اعصاب» مربوط می‌شد. کنفرانسهای «بنیاد مکی» که یك بار در سال تشکیل می‌شد، پیمانکاران برجستهٔ ستاد خدمات فنی و ارتش را به‌صورت یك گروه بسیار منضبط که تعداد اعضای آن تقریباً ۲۵ نفر می‌شد، گردهم می‌آورد. تمام دانشمندان علوم اجتماعی و از جمله افراد برجسته‌ای مانند «مارگرت‌مید» و «جین‌بیاکت»، در این کنفرانسها شرکت داشتند. موضوعات مورد بحث معمولاً همان موضوعهای مورد علاقهٔ ستاد خدمات فنی بود و کنفرانسها به‌عنوان منشأ اندیشه‌هایی که به‌پژوهشگران اجازه می‌داد به تحقیقات پرثمری دست بزنند، عمل می‌کرد.

سوای جهان دانشگاهی، شرکتهای داروسازی یك منبع دیگر تأمین کننده داروهای مورد نیاز ستاد خدمات فنی ـ بویژه داروهای تازه برای آزمایش ـ بودند. «ری تریچلر»، از ستاد خدمات فنی ادارهٔ امور مربوط به‌ارتباط با این شرکتها را بعهده داشت. این مرد کوچك اندام روابط نزدیکی با بسیاری از مدیران صنایع آن سازمان به‌هم زد. او مهارت ویژه‌ای در متقاعد کردن آنها به‌اینکه اسرار تجاریشان را فاش نخواهد کرد، داشت. «تریچلر» گاهی با ادعای عضویت در دایرهٔ شیمیایی ارتش و گهگاه با اعتراف به‌ارتباط خود با سیا از آنها می خواست نمونهٔ دارویی را که شدیداً سمی بود ـ یا به گفتهٔ یکی از مدیران سابق تحقیقات یك شرکت، فشار خون را شدیداً بالا می برد یا فعالیتهای نامتجانسی را در جسم سبب می گردید ـ در اختیارش قرار دهند.

معامله با شرکتهای داروسازی آمریکا مشکلی برای ستاد خدمات فنی بوجود نیاورد. اکثر آنها به هرطریقی که برایشان ممکن بود با ستاد خدمات فنی همکاری می کردند. اما روابط با «ساندوز» اندکی سخت‌تر بود. این شرکت بزرگ سوئیسی تا پایان سال ۱۹۵۳ انحصار تولید «ال.اس.دی» را در جهان در اختیار داشت. مسئولان سازمان از آن بیم داشتند ساندوز سرانجام اجازه دهد مقدار زیادی از این دارو به‌دست روسها بیافتد. از آنجایی که از سال ۱۹۴۷ به‌بعد اطلاعات مربوط به‌ساختار و اثرات شیمیایی «ال.اس.دی» در دسترس عموم قرار داشت به‌اعتقاد آنها روسها هر زمان که احساس می کردند تولید آن لازم است، می توانستند آن‌را تولید کنند. این وحشت بی‌مورد سازمان از ساندوز تقریباً غیر منطقی بنظر می‌رسد، اما تردیدی نیست که وجود داشت.

در اوایل «جنگ سرد»، سیا با تمامی تشکیلاتش دوبار بر اثر دریافت گزارشهایی مبنی بر اینکه ممکن است ساندوز مقدار زیادی «ال.اس.دی» به‌کشورهای کمونیست فروخته باشد، به‌خود لرزید. بار اول در سال ۱۹۵۱ بود که گزارشهایی از طریق مجاری نظامی به‌دست سیا رسید که نشان می‌داد روسها ۵۰ میلیون دز «ال.اس.دی» از ساندوز خریداری کرده‌اند. وحشت از اینکه روسها با مقدار این چنین زیاد «ال.اس.دی» چه کار خواهند کرد سراسر سازمان

سیا را فرا گرفت. مقامهای سیا چند سال طول کشید تا توانستند کشف کنند این اطلاعات ساختگی بوده است. آشوب بزرگتر در سال ۱۹۵۳ برپا شد که دوباره گزارشهایی از طریق مجاری نظامی به‌دست سیا رسید که نشان می‌داد، ساندوز قصد دارد مقدار عظیمی معادل ۱۰ کیلوگرم «ال.اس.دی» ـ برابر ۱۰۰ میلیون دز ـ دربازار به‌فروش برساند.

یك کمیته هماهنگی در سطح عالی با شرکت نمایندگان سیا و پنتاگون تشکیل شد که توصیه کرد، سازمان با پرداخت ۲۴۰/۰۰۰ دلار تمام ده کیلوگرم «ال.اس.دی» را خریداری کند. «آلن‌دالس» با این پیشنهاد موافقت کرد و دو نمایندهٔ سیا، ظاهراً با کیفی پر از پول نقد به‌سوئیس رفتند. آنها با مدیر و دیگر مسئولان ساندوز ملاقات کردند و مسئولان ساندوز به آنها گفتند، شرکتشان هرگز ۱۰ کیلو «ال.اس.دی» در اختیار نداشته و در واقع از دهسال قبل که این دارو کشف شده کل تولیدش بیش از چهل گرم نمی شود.[۳] روند تولید در آن‌زمان خیلی کند بود، چون ساندوز از چاودار واقعی استفاده می کرد. اما مدیران ساندوز که بازرگانان خوبی بودند پیشنهاد کردند اگر دولت آمریکا بهای مناسبی پرداخت کند برای یك مدت نامحدود هر هفته صدگرم «ال.اس.دی» دراختیارش خواهند گذاشت. رئیس ساندوز از مأموران سیا به‌خاطر اینکه حاضر شده بودند دارویی را که وجود نداشت خریداری کنند، تشکر کرد و گفت «شرکتش اینك متأسف است که اصلاً «ال.اس.دی» را کشف کرده است؛ ولی قول داد که ساندوز اجازه ندهد این دارو به‌دست کمونیست‌ها بیافتد. رئیس ساندوز به‌آنها اطلاع داد آمریکایی‌های مختلف در گذشته از راههای «پنهانی‌وجنبی». سعی کرده بودند به‌ساندوز نزدیك شده و اطلاعاتی دربارهٔ «ال.اس.دی» بدست آورند و موافقت کرد که دولت آمریکا را در جریان روند تولید و فروش این داروو درآینده قرار دهد.

۳. یك سند سیا که در سال ۱۹۷۵ تنظیم شده، از اسرار اشتباه بزرگ منابع نظامی در تخمین ذخایر «ال.اس.دی» ساندوز پرده برمی‌دارد. این سند نشان می‌دهد تمام اشتباه از وابستهٔ نظامی آمریکا در سوئیس ناشی می‌شد که فرق بین میلی‌گرم و کیلوگرم را نمی‌دانست و به‌این ترتیب تمام محاسباتش براساس یك عامل یك میلیونی صورت می‌گرفت.

او همچنین موافقت کرد، اگر به اطلاعاتی دربارهٔ علاقهٔ اروپای شرقی به «ال.اس.دی» دست یافت، در اختیار دولت آمریکا قرار دهد. مسئولان ساندوز تنها تقاضایی که داشتند این بود که همکاریشان با سیا کاملاً پنهان نگاهداشته شود.

سیا پس از آن، سعی کرد انحصار عرضهٔ «ال.اس.دی» را درسرتاسر جهان در اختیار بگیرد. در همان زمان شرکت «الی لیلی و شرکاء» در «ایندیاناپولیس» روی ترکیب «ال.اس.دی» کار می کرد. مقامهای سیا از اینکه می دیدند مجبورند برای تأمین داروی مورد علاقهٔ خود به‌یك شرکت خارجی متکی باشند ناراحت بودند. آنها در سال ۱۹۵۳ از مدیران «لیلی» خواستند مقداری «ال.اس.دی» برای سیا تولید کنند و شرکت هم این کار را کرد و آن‌را به‌دولت هدیه نمود. بعد در سال ۱۹۵۴ «لیلی» به‌موفقیت بزرگی دست یافت و پژوهشگرانش موفق شدند یك روند ۱۲ تا ۱۵ مرحله ای برای تولید «اسیدلیزرژیك» و بعد «ال.اس.دی» از مواد شیمیایی موجود در بازار آزاد کشف کنند. اینك یك شیمیدان ماهر با یك آزمایشگاه نسبتاً مجهز می‌توانست بدون چاودار که رویش آن دشوار بود به «ال.اس.دی» دست یابد. مسئولان «لیلی» دولت را مخفیانه از موفقیت خود آگاه کردند. آنها همچنین یك کنفرانس مطبوعاتی تشکیل دادند و موفقیت خود را در مورد «اسیدلیزرژیك» اعلام کردند. اما دربارهٔ موفقیت خود در زمینهٔ تولید «ال.اس.دی» سخنی نگفتند و این راز را به مدت پنجسال پنهان نگاهداشتند.

مقامهای ستاد خدمات فنی، فوراً یادداشتی برای «آلن دالس» ارسال کردند و به‌اطلاع وی رساندند کشف «لیلی» از اهمیت بسیاری برخوردار است، چون دولت می‌تواند از این پس هرچند تن «ال.اس.دی» که لازم داشته باشد، خریداری کند و به‌این ترتیب، این دارو به‌صورت یك سلاح بالقوهٔ شیمیایی درمی‌آید. با این حال در این یادداشت، خاطرنشان شده بود، این کشف تغییری در برنامهٔ «ام.ك.اولترا» بوجود نخواهد آورد. چون ستاد خدمات فنی روی راههای استفاده از این دارو در عملیات پنهانی کوچك کار می کند و سازمان برای تأمین مقادیر محدود مورد نیاز مشکلی ندارد. اما اینك بخش شیمیایی ارتش و

نیروی هوایی می توانستند برای دستیابی به هرچقدر «ال.اس.دی» که برای تغییر دادن جهان لازم داشتند، تلاش کنند.

سیا با تقسیم «ال.اس.دی» با ارتش و ایجاد برنامه‌های پژوهشی و همچنین دنبال کردن تحولات مربوط به آن در سرتاسر جهان در هر اتفاقی که در سالهای دهۀ ۱۹۵۰ در رابطه با «ال.اس.دی» روی داد، حضور داشت. مطمئناً سرویسهای نظامی نیز در این تحولات شرکت داشتند و به سهم خود برنامه‌هایی برای تحقیقات ایجاد کردند. مؤسسۀ ملی بهداشت نیز، در سطحی پایین تر در این تحولات نقش داشت. با این حال، سرویسهای نظامی و مؤسسۀ ملی بهداشت، به خود اجازه دادند که تنها نقش «همکارسیا» را ایفا کرده و به عنوان مجرای مالی و اطلاعات جاسوسی عمل کنند. مدیریت مواد غذایی و دارویی نیز با اطلاعات سری دربارۀ آزمایش این دارو در دو کارخانۀ غربی «الی لیلی و شرکاء» ـ که تمام ذخایر خود را که مقدارش بسیار کم بود به سیا و ارتش داد ـ و «ساندوز»، هر بار که مقداری از این دارو را صادر می کرد، سیا را در جریان امر قرار می‌داد و بدین وسیله به سازمان کمك می کرد. تازه اگر با تمام این منابع، سیا موفق نمی شد به طریقی اطلاعاتی را بدست آورد شبکۀ جاسوسان محقق خود را داشت که فعالترین آنها «هارولدآبرامسون» بود، که هر تحولی را که در رابطه با «ال.اس.دی» اتفاق می افتاد به سیا اطلاع می‌داد. شاید «سیا» در سالهای دهۀ ۱۹۵۰ هنوز انحصار کامل بازار «ال.اس.دی» را در اختیار نگرفته بود؛ اما مطمئناً کنترل زیادی روی آن داشت؛ قدرتی که برای پژوهش دربارۀ رفتار انسانی، طالب آن بود.

«سیدنی گاتلیب» و همکارانش در «ام.ك.اولترا» اطلاعات مختلفی را که از منابع خارجی دربارۀ «ال.اس.دی» و داروهای دیگر دریافت داشتند با دیگران تقسیم کردند، اما حق ادامۀ پژوهشی که واقعاً به آن علاقمند بودند، یعنی آزمایش عملی را برای خود محفوظ داشتند. آنها که در هر دوزمینۀ علمی و جاسوسی، آموزش دیده بودند فکر می کردند می توانند شکاف بزرگ موجود بین تجربۀ آزمایشگاهی و استفاده از دارو را برای پیشدستی بر دشمن از میان

بردارند. بنابراین رهبران «ام.ك.اولترا» در امتداد پژوهشهای خارجی، برنامه‌های آزمایشی خودرا بوجود آورده، از اطلاعات مربوط به این پژوهشها برای برنامه‌های خود سود بردند. آنها به‌عنوان مردانی که معیارهای دست‌وپاگیر دانشگاهی را قبول نداشتند نیازی نمی‌دیدند که آزمایشهای خود را در محدودهٔ بستهٔ علمی حفظ کنند. آنها طالب نتیجهٔ سریع بودند؛ و نمی‌خواستند یك سال صبر کنند. اگر دارویی نشانه‌ای نویدبخش از خود بروز می‌داد، آنها برای آزمایش عملی آن، تا رسیدن به‌نتیجهٔ کامل، لحظه‌ای تردید نمی‌کردند. مثلاً در سال ۱۹۵۳ «سیدنی گاتلیب» با مقداری از یك داروی اوهام‌زا، ـ به احتمال قریب به‌یقین «ال.اس.دی» ـ به خارج رفت و ترتیبی داد تا این دارو دریك گردهمایی سیاسی به شخصی که سخنرانی می کرد خورانده شود؛ شاید برای اینکه ببیند آیا وی دیوانه می‌شود یا نه. البته نتیجه این آزمایش روشن نیست.

این ایام، روزهای آزادی عمل سیا بود. ـ که به‌عنوان یك سازمان جوان هنوز تارهای عنکبوتی دیوانسالارانه آن تنیده نشده بود ـ رهبران «ام.ك.اولترا» امید زیادی به «ال.اس.دی» که داروی وحشتناکی بنظر می‌رسید و اختراع آن مانند کشف آتش در روزهای ماقبل تاریخ، باعث وحشت و ستایش مردم شده بود، بسته بودند. تنها مقدار ناچیزی از «ال.اس.دی» کافی بود که یك مرد بسیار با اراده را تحت تأثیر قرار داده، قوهٔ ادراك وی را به‌سایه‌های لرزانی تبدیل کند. زمان، مکان، درستی، نادرستی، نظم و ترتیب و هر اندیشه ممکن تحت تأثیر این دارو، اشکال جدیدی به‌خود می گرفت. «ال.اس.دی» سلاح وحشتناکی بود و برای امتحان آن روی خود، کاری که رهبران «ام.ك.اولترا» کردند به شهامتی درحد یك جانی حرفه‌ای نیاز بود. آنها در دفاتر کار خود، در خانه‌های امن به‌جهان ناشناخته اوهام سفر کردند و گاهی به‌بوستون رفتند تا این سفر را زیر نگاه نافذ «باب‌هاید» انجام دهند. آنها همیشه یکدیگر را زیر نظر داشتند. از یکدیگر سؤال می‌کردند و یکدیگر را مورد ارزیابی قرار می‌دادند. «ال.اس.دی» ظاهراً تمام ممنوعیتها را از میان برمی‌داشت و آنها تصور می کردند با استفاده از آن می توانند دریابند در مغز انسان در پشت تمام فعالیتها و خودستایی‌ها چه می گذرد. آنها

برای خود استدلال می‌کردند. اگر بتوانند به درون مغز رخنه کنند، بهتر خواهند توانست یك انسان را تحت سلطه خود درآورند یا نگذارند تحت سلطه قرار گیرد.

مردان «ام.ك.اولترا» در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ـ زمانی که استالین زنده و «جورج مك‌آرتی» از خشم دیوانه شده بودـ سرگرم آزمایش «ال.اس.دی» بودند. این روزها حتی برای افرادی که از نظر حرفه‌ای مسئولیتی در قبال گناهانی که روز رستاخیز می‌بایستی پاسخگوی آن باشند، نداشتند روزهایی غیر عادی بشمار می‌رفت. بنابراین تعجب‌آور نیست که «سیدنی گاتلیب» و همکارانش که «ال.اس.دی» را امتحان کردند، به این دارو به عنوان دارویی که ممکن بود قدرت ابداع انسان را بالا ببرد، یا تجاربی جهانگیر را موجب شود نمی‌نگریستند. این افکار سالها بعد پیدا شد. در آن‌موقع، تنها تصوری که وجود داشت یك واقعیت مطلق و سرسختانه بود که «حالت عادی» بشمار می‌رفت و هرچیز خلاف آن «جنون» خوانده می‌شد. «ال.اس.دی» نیز مردم را موقتاً دیوانه می‌کرد و آنها را برای مردان سیا، بالقوه آسیب‌پذیر می‌ساخت. پژوهشگران سیا برای اینکه این حالت را تجربه کنند؛ یا نشئه شوند یا با واقعیتهای تازه آشنا گردند؛ به‌سفرهای اوهامی دست زدند. آنها در حقیقت سلاحی را آزمایش می‌کردند که آزمایش آن می‌توانست در یك آزمایشگاه بالستیکی هم صورت گیرد.

علی‌رغم رویهٔ معمول در سازمان، حداقل یکی از پیشتازان «ام.ك.اولترا» بیاد می‌آورد، نخستین سفر اوهامی وی سفری بود ورای برداشت همیشگی‌اش از واقعیتها. او می‌گوید: «اولش ترسیده بودم، اما بعد که آن را تجربه کردم نشئه شدم، احساس می‌کردم همه‌چیز بدرستی کار می‌کند؛ مانند لکوموتیوی بودم که با قدرت کامل کار می‌کرد؛ البته فشارهایی وجود داشت؛ اما نه به‌شکل تضعیف کننده؛ به‌سان فشاری بود که یك موتور هنگام کشیدن بزرگترین ترن ممکن باید تحمل می‌کرد.» این سرباز کهنه‌کار تعریف می‌کند، درخشش تمام رنگهای رنگین‌کمان را که از شکافهای اطراف خارج می‌شد شاهد بود. او همیشه از شکاف بدش می‌آمد؛ چون آن را نشانهٔ عدم کمال می‌دانست، اما اینك شکافها به‌منابع طبیعی نور که ابعاد کائنات را اندازه می‌گرفت، تبدیل شده بودند. او

مردمی را با چهره‌های دگرگون شده مشاهده می‌کرد که قبلاً چهره‌شان برایش منزجر کننده بود. او می‌گوید: «ارزش صورتها برایم تغییر کرده بود. بینیهای کج و دندانهای بدشکل فلان شخص دیگر به‌چشمم زیبا جلوه می‌کرد؛ یك چیز در من گم شده بود و تنها کاری که کرده بودم، یك تغییر ذائقه بود. واقعیت تغییری نکرده بود، اما من تغییر کرده بودم. درجهان تنها تفاوتی که بین زشت و درست و زیبا وجود داشت، همین بود.»

این مأمور سیا و همکارانش در پایان آن‌روز یك میهمانی مشروبات الکلی تشکیل دادند تا وی از حالت خلسه خارج شود. او با دقت، حوادث آن روز را بیاد می‌آورد و می‌گوید: «احساس می‌کردم لامپی در گلویم گیر کرده است.» او آن‌روز برای نخستین بار در پیش‌روی همکارانش گریست؛ کاری که تا آن روز هرگز نکرده بود. او می‌گوید «نمی‌خواستم از آن حالت خارج شوم. احساس می‌کردم جایی می‌روم که دیگر هرگز قادر نخواهم بود این همه زیبایی را مشاهده کنم. احساس غم شدیدی می‌کردم. افرادی که واکنش مرا یادداشت می‌کردند، در گزارششان خاطرنشان کرده‌اند دچار افسردگی شده بودم، اما آنها نمی‌دانستند چرا آن‌قدر حالم بد شده است. آنها تصور می‌کردند سفر وهم‌آلودم، سفر بدی بوده است.

این مأمور سیا می‌گوید افرادی با خصوصیاتی مانند خصوصیات وی سعی می‌کردند از ال.اس.دی لذت ببرند اما مسئول کلیشه‌ای سیا (که خصوصاً از نوع افراطی مسئولان ضد جاسوسی بشمار می‌رفت که به همه کس و همه چیز مظنونند) معمولاً در این مورد واکنشی منفی داشت و این دارو بسادگی سوءظن وی را تشدید می‌کرد. به‌همین دلیل افرادی مانند وی همیشه به‌این نتیجه می‌رسیدند که آزمایش کنندگان دارند علیه آنها توطئه می‌کنند.

گروه ستاد خدمات فنی می‌دانست اگر چه ممکن است بتواند با استفاده از «ال.اس.دی» این گونه افراد را خاموش یا از خود بیگانه کند اما تقریباً محال است بتواند وحشت آنها را که همیشه به همه چیز شك داشتند برطرف سازد. در نتیجه آنها ملعبهٔ این فکر شده بودند که «ال.اس.دی» در مورد افراد غیر شکاك

مؤثرتر است. آنها از خود می‌پرسیدند آیا ممکن است یك دشمن زیرك با استفادهٔ ماهرانه از «ال.اس.دی» بتواند شخص را «بازآموزی» کند. یك مقام سیا که این سؤال، ذهن وی را به خود مشغول داشته بود می‌گوید: «در مدتی که تحت تأثیر دارو قرار دارید مایلید برداشتی جهانی از مسائل داشته باشید. سعی می‌کردم این دیدگاه را حفظ کنم اما برایم خیلی مشکل بود: من یك شهروند آمریکایی هستم؛ کشورم چه خوب باشد چه بد... شما هم مایلید این احساس عالی را داشته باشید. خود را در برابر اندیشهٔ اخوت انسانی پذیراتر می‌بینید و به‌جنبه‌های نارسای جامعه خود مشکوك‌تر می‌شوید. فکر می‌کنم این درست وضعی بود که در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ وجود داشت. اما مردم را کمونیست‌تر نکرد. تنها آنها را از آمریکا بیگانه‌تر ساخت.»

این فرد در مورد اینکه همکاران دیگرش در ستاد خدمات فنی در برداشت وی از آزمایش «ال.اس.دی» سهیم بودند یا نه، می‌گوید: «من تصور می‌کنم همه می‌دانستند اگر یك سفر اوهامی خوب داشته باشیم واقعیت را از زاویه‌ای دیگر خواهیم دید. آنچه ما بالاخره متوجه شدیم این بود که وقتی از حالت نشئه خارج می‌شدید؛ آنچه را که تجربه کرده بودید هنوز بخاطر داشتید؛ اما عینیت‌ها را با هم قاطی نمی‌کردید. شما واقعاً از چنین احساسی برخوردار نبودید؛ شما دیگر آن‌قدر به مردم مشکوك نبودید؛ به حرف آنها گوش می‌دادید و آنها را آسانتر و روشنتر درك می‌کردید. ما به این نتیجه رسیدیم که این دارو از نوع داروهایی نبود که یك فرد را به‌یك خائن به کشورش تبدیل کند. ما هرچه بیشتر با آن کار کردیم، کمتر متقاعد شدیم این‌همان دارویی است که کمونیست‌ها برای شستشوی مغزی از آن استفاده می‌کنند.»

آزمایشهای ابتدایی «ال.اس.دی» ـ در داخل و خارج سازمان ـ آن‌قدر موفقیت‌آمیز بود که دانشمندان «ام.ك.اولترا» را واداشت مرحلهٔ بعدی را که آزمایش در «صحنه» بود آغاز کنند. آنها دارو را به‌طور ناخودآگاه روی افراد امتحان کردند. آنها ابتدا تصمیم گرفتند بدون هشدار قبلی دارو را روی یکدیگر امتحان کنند. آنها بین خود موافقت کردند که یکی از ایشان هر لحظه می‌تواند

دارو را پنهانی به‌خورد دیگران بدهد. (در داستانی که بعید نیست ساختگی باشد، یکی از کارکنان ستاد خدمات فنی تعریف می‌کند، یکی از همکاران سابقش همیشه یك بطری شراب با خود داشت که هر جا که می‌رفت در کنار وی بود.) به این ترتیب، دزهای ناخودآگاه «ال.اس.دی» به یك قمار شغلی تبدیل شد.

مردان «ام.ك.اولترا» معمولاً این سفرهای اوهامی را با سهولت قبول می‌کردند اما گهگاه نیز کنترل خود را از دست می‌دادند و به کارهای ناشایستی دست می‌زدند. دو تن از مردان قدیمی ستاد خدمات فنی دربارهٔ یکی از همکارانشان که یك روز صبح قهوه‌ای آلوده به «ال.اس.دی» نوشید، داستانی نقل می‌کنند. به گفتهٔ یکی از آنها پس از یك ساعت «او تقریباً متوجه شده بود که دارو را استعمال کرده است. اما نمی‌توانست خود را کنترل کند. بعضی وقتها شما دارو را استعمال می‌کنید و بعد با تسلط برنفس خود بآرامی فرایند سفری را که قرار است انجام دهید، آغاز می‌کنید.» اما این بار، دارو قبل از اینکه وی متوجه شود او را تحت تأثیر قرار داده بود. مأمور سیا که وحشت سرتاپای وجودش را فرا گرفته بود از ساختمانی که ستاد خدمات فنی در آن قرار داشت و در نزدیکی واشنگتن واقع شده بود فرار کرد. همکارانش که وی را گم کرده بودند همه جا را دیوانه‌وار عقب او گشتند. اما او توانست از دست آنها بگریزد. وی که سخت دچار اوهام شده بود، توانست خود را به‌روی یکی از پلهای «پوتماك» برساند و ظاهراً در اینجا آخرین پیوندهایش را با عقل از دست داد. کارمند قدیمی ستاد خدمات فنی می‌گوید: «او بعداً گزارش داد، تمام اتومبیلهایی که از روی پل می‌گذشتند به‌نظرش غولهای وحشتناکی با چشمان درخشان می‌آمدند که قصد داشتند وی را بگیرند. هر بار که اتومبیلی از آنجا عبور می‌کرد، وی خود را با وحشت روی دیوارهٔ پل می‌انداخت، حالت واقعاً وحشتناکی بود. رنجی بود طولانی که ساعتها بطول انجامید و به کابوسی بی‌پایان می‌ماند؛ مردی که شما را پیوسته تعقیب می‌کند.»

پس از حدود یك ساعت‌ونیم، همکاران قربانی وی را در زیر یك فواره درحالی که از وحشت قوز کرده بود و به خود می‌لرزید، پیدا کردند. یکی از

همکارانش بخاطر می آورد: «فهماندن این که ما دوستان او بودیم به او در آن لحظه کار بسیار دشواری بود. او خود را در جهان تنها احساس می کرد و همه مردم دشمنش بودند. او به‌جنون سوءظن شدید دچار شده بود. اگر این حالت دو هفته طول می کشید، ما مجبور بودیم او را در بیمارستان روانی بستری کنیم. اما خوشبختانه وی در پایان آن‌روز سرحال آمد. این اولین، آخرین یا غم انگیزترین سفر اوهامی در تاریخ برنامهٔ آزمایشهای تجربی سازمان نبود.»

در اواخر سال ۱۹۵۳، شش ماه پس از آنکه «آلن‌دالس» رسماً «ام.ك.اولترا» را بوجود آورد، مقامهای ستاد خدمات فنی، آخرین مراحل تحقیقات خود را پیرامون استفادهٔ برنامه‌ریزی شده از «ال.اس.دی» روی «افراد خارج از سیا» که نمی‌دانستند دارو به آنها داده شده می گذراندند. این قربانیان در اواسط یك روز عادی تنها احساس می کردند دارند کنترل خود را از دست می‌دهند، بدون اینکه دلیل آن را بدانند و هیچکس واقعاً نمی‌دانست واکنش آنها چه خواهد بود.

«سیدنی گاتلیب» برای آزمایشهای صحنه‌ای آماده بود. او «ال.اس.دی» را یك مادهٔ مخفی تلقی می کرد و یك نام رمز خصوصی (سرونیم) به آن داده بود که او و همکارانش حتی در پشت اتاقهای دربستهٔ سیا با این نام از آن یاد می کردند. با نگاهی به‌وقایع گذشته، عجیب بنظر می رسد که مقامهای سیا ـ مردان مسئول امور جاسوسی کشور در اوج جنگهای داغ و سرد علیه کمونیست‌ها که می باید همیشه هشیاری خود را حفظ می کردند ـ یواشکی و پنهانی «ال.اس.دی» توی قهوه یکدیگر ریخته، خود را در معرض ورود به‌جهان ناشناختهٔ داروهای آزمایشی قرار می‌دادند. اما این سفرهای اوهامی جنبی بنظر نمی‌رسید، احساس واقع‌بینی گاتلیب یا مقامهای بلندپایهٔ سیا را تغییر داده باشد. این دارو هرگز گاتلیب دانشمند جاسوس را که در داخل سیا از حمایت «ریچاردهلمز» برخوردار بود، دیوانه نکرد. او همچنان سر ساعت ۵/۳۰ صبح هر روز برای گرفتن شیر بزهایش اقدام می کرد.

دستاوردهای اولیهٔ رهبران سیا در رابطه با «ال.اس.دی» جالب بود. آنها این

دارو را اختراع نکرده بودند، اما هر کار ممکنی را با آن انجام داده بودند. آنها در تجارب خود سالها از نشریات علمی و بنابراین از مردم عادی، جلوتر بودند و جاسوسان با پیشی گرفتن است که پیروز می شوند. آنها انحصار عرضهٔ دارو را در اختیار داشتند و برتمام تحقیقاتی که در این باره صورت می گرفت مسلط بودند، چون بخش اعظم تحقیقات را خود بوجود آورده بودند. آنها با استفاده از پول و وسایل اغواگر دیگر شبکه‌ای از دانشمندان و پزشکان بوجود آورده بودند که کارشان را می توانستند به سود خود هدایت کرده، جهت دهند. اینك آنچه بین آنها و موفقیت بزرگ جاسوسی قرار داشت، چگونگی کارکرد این دارو در صحنهٔ عملیاتی بود.

اما این فاصله، سد و مانع بزرگی از آب درآمد. «ال.اس.دی»، تأثیر زیادی روی افراد داشت، اما نه آن گونه که سیا پیش بینی می کرد، یا می خواست باشد.

فصل پنجم

پروندهٔ دکتر «فرانك اولسون»

در نوامبر سال ۱۹۵۳، سیدنی گاتلیب تصمیم گرفت، «ال.اس.دی» را روی یك گروه از دانشمندان وابسته به‌دایرهٔ ویژه عملیات بخش شیمیایی ارتش (اس.او.دی) در «فورت‌دیتریك» امتحان کند. اگر چه مسئولان سرویسهای مخفی دوبار به ستاد خدمات فنی شدیداً اخطار کرده بودند بدون اجازهٔ مافوق، «ال.اس.دی» را روی افراد آزمایش نکنند، اما گاتلیب ظاهراً احساس کرده بود امتحان این دارو روی افراد «اس.او.دی» تفاوت زیادی با استعمال آن روی همکاران خود ندارد. به‌علاوه، مقامهای ستاد خدمات فنی و «اس.او.دی» با هم کار می‌کردند و به‌یکی از تاریکترین اسرار جنگ سرد، یعنی توانایی دولت آمریکا ـ که می‌توانست همیشه آن‌را بکار گیرد ـ به کشتن یا از کار انداختن افراد با سلاحهای میکروبی آگاه بودند. تنها معدودی از مقامهای سیا می‌دانستند که ستاد خدمات فنی برای تولید سیستمهای عملی مبتلا کردن دشمن به‌بیماری، سالانه حدود ۲۰۰/۰۰۰ دلار به «اس.او.دی» پرداخت می‌کند.

گاتلیب در نظرداشت در جریان جلسات سه روزه ای که در یك گوشه دنج با مردان «اس.او.دی» داشت، «ال.اس.دی» را روی آنها امتحان کند. مردان ستاد

خدمات فنی و «اس.او.دی» که روی برنامهٔ مشترك «ام.ك.اولترا» کار می کردند، در سال، دوبار در یك نقطهٔ دنج گرد هم می‌آمدند و بدون مزاحمت دیگران به‌مبادله نظرات می‌پرداختند. در ۱۸ نوامبر ۱۹۵۳ آنها در ساختمانی واقع در جنگلهای غرب مریلند جمع شدند. این ساختمان که ۲۵ سال قبل برای استفادهٔ پیشاهنگان ساخته شده بود، در میان یك دریاچهٔ کوهستانی قرار داشت که حتی از دید زیرکترین جاسوسان پوشیده بود و تنها یك شکارچی سرگردان ممکن بود پس از ماههای تابستان، آن‌هم تصادفی از آنجا عبور کند.

دکتر «جان شواب» که در سال ۱۹۵۰، «اس.او.دی» را تأسیس کرده بود، سرهنگ دوم «وینسنت‌روت» رئیس کنونی آن و دکتر «فرانك اولسون» که در آن سال برای مدتی ریاست موقت آن را بعهده داشت هیئت «اس.او.دی» را تشکیل می‌دادند. این کارشناسان سلاحهای میکروبی، تحت پوشش یك گروه نویسنده و محقق ظاهراً برای یك گردش تحقیقاتی به‌این محل آمده بودند. «سیدنی گاتلیب» هم، سه تن از همکارانش در سیا، از جمله «رابرت لاشبروك»، معاون خود را همراه آورده بود.

آنها در اتاق نشیمن ساختمان در برابر شعله‌های آتش بخاری کار خود را آغاز کردند و بعد برای بحثهای تخصصی به‌گروههای کوچکتر تقسیم شدند. کسانی که در این جلسات شرکت داشتند و هنوز زنده‌اند به‌هیچوجه حاضر نیستند جز تعریفی کلی از فضای حاکم بر جلسات سخنی بگویند. اما از گفتار منابع دیگر و اسناد دولتی چنین برمی‌آید که برنامهٔ «ام.ك.نومی» در این جلسات مورد بحث قرار می‌گرفت.

مردان «اس.او.دی» در مدتی که برای برنامهٔ «ام.ك.نومی» کار می کردند، زرادخانهٔ کاملی از سلاحهای سمی برای استفادهٔ سیا بوجود آوردند. یکی از این سلاحها زهر خرچنگ بود. چون ممکن بود مسئولان سازمان مجبور شوند شخصی را درچند ثانیه مثلاً با یك قرص سمی به‌قتل برسانند، «اس.او.دی» این زهر را که بسیار کشنده بود، در اختیارشان قرار داد. «فرانك گاری پاورز» در پرواز نافرجام خود با هواپیمای «یو-۲» برفراز شوروی، این زهر کشنده را که در یك

سکهٔ یك دلاری جای داده شده بود، با خود حمل می کرد ولی تصمیم گرفت از آن استفاده نکند. زهر خرچنگ هرچند برای کسی که مایل بود ظرف چند لحظه بمیرد، یا کسی را به‌قتل برساند، بسیار مناسب بود، اما جای فرار باقی نمی‌گذاشت و اثر آن را بآسانی می‌شد ردیابی کرد. مردان سیا و «اس.او.دی» به‌این نتیجه رسیدند که سم میکروب «بوتولینوس» برای قتل مناسبتر است. این سم که هشت تا دوازده ساعت طول می کشید تا اثر کند، به قاتل فرصت می‌داد تا خود را از قربانی دور سازد. مسئولان سیا بعداً قرصهای حاوی این سم غذایی را به‌متحدان خود درمافیا دادند تا در درون فنجان شیر «فیدل کاسترو» بریزند. اگر مسئولان سیا می خواستند قتلی به‌شکل مرگ طبیعی جلوه کند، می توانستند به سراغ لیستی طولانی از بیماریهای مهلکی که معمولاً در کشورهای بخصوصی بروز می کرد بروند و بیماری موردنظر خود را انتخاب کنند. به‌همین دلیل، در سال ۱۹۶۰، «ریچاردبیسل» رئیس سرویسهای مخفی، از سیدنی گاتلیب خواست یك بیماری مهلك برای کشتن «پاتریس لومومبا» رهبر کنگو پیدا کند. «گاتلیب» به محققین سنا گفت، وی یك بیماری را که در آن منطقه (غرب آفریقا) شایع بود و می توانست باعث مرگ شود، انتخاب کرد. گاتلیب خود شخصاً باکتری موردنظر را به کنگو برد. اما این عملیات جنایتکارانه قبل از آنکه لومومبا به‌بیماری مبتلا شود لغو شد. «رهبر کنگو بعداً تحت شرایطی که هنوز جزئیات آن روشن نشده است، به‌قتل رسید.»

هر وقت مسئولان سیا می‌خواستند موقتاً از شر کسی راحت شوند، «اس.او.دی» دهها باکتری بیماری‌زا و زهر با قدرت متفاوت در اختیارشان قرار می‌داد. مثلاً در آخر لیست بیماری‌های نسبتاً بی‌خطر «اس.او.دی» بیماری «استاف» قرار داشت که شکل خفیفی از مسمومیت غذایی است؛ خفیف در مقایسه با بیماری ناشی از میکروب بوتولینوس. استاف هرگز کسی را نمی کشت، بلکه برای مدت سه تا شش ساعت او را از کار می انداخت. «او.اس.اس» تحت هدایت مدبرانهٔ «استانلی لوول» سلف سیدنی گاتلیب، در زمان جنگ از این وسیله برای جلوگیری از شرکت «هایامارشاخت»، مقام نازی در یك کنفرانس

اقتصادی، استفاده کرده بود. ویروس دیگری که در زرادخانهٔ «اس.او.دی» وجود داشت و از قدرت بیشتری برخوردار بود، می توانست شخص را بین ۲ تا ۵ روز از کار انداخته؛ او را برای مدت چند هفته در حال نقاهت نگاهدارد. اگر سازمان می خواست یك نفر را برای چند ماه از کار اندازد، دو نوع تب مالت دراختیار داشت.

یك مقام بلندپایهٔ سابق «فورت‌دیتریك»، مرکز فرماندهی «اس.او.دی» مرا در جریان میکروبها و زهرهایی که «اس.او.دی» برای سیا نگاهداری می کرد، قرار داد و فواید و زیانهای آنها را برای من شرح داد. او قبل از این کار، بر این نکته تأکید داشت که «اس.او.دی» نیز سعی می کرد برای حراست از اتباع و تأسیسات آمریکایی در برابر حملات مشابه، راهی پیدا کند. او می گوید: «شما نمی توانید از یك سیستم دفاعی جدی برخوردار شوید، مگر اینکه دربارهٔ سیستم تهاجمی نیز فکر کنید.» او گفت: «ژاپن در جریان جنگ جهانی دوم بارها با سلاحهای میکروبی به‌چین حمله کرد و همین یکی از دلایل آغاز برنامهٔ آمریکایی ها بود.» او بخاطر نمی آورد پس از استفادهٔ چین، شوروی یا قدرتهای دیگر از این سلاحها استفاده کرده باشند.

به گفتهٔ این مقام «دیتریك» کسی که به فکر استفاده از یك فرآوردهٔ میکروبی می افتد، گذشته از میزان مسمومیت و دورهٔ بیماری باید بسیاری از عوامل دیگر را نیز درنظر بگیرد.

آیا می شد میکروب را بآسانی ردیابی کرد و با واکسن به‌مقابله با آن پرداخت؟ او یادآور می شود، نوعی میکروب سیاه زخم که وقتی به‌دستگاه تنفسی رخنه می کرد کشنده می شد جزء میکروبهایی بود که «اس.او.دی» برای سیا انبار کرده بود. علایم این بیماری مانند ذات الریه بود و می توانست با یك نوع بیماری ناشی از مسمومیت غذایی اشتباه گرفته شود. اگر چه واکسن بسیاری از بیماریهایی که «اس.او.دی» انبار کرده بود وجود داشت، اما «اس.او.دی» مرتب انواع تازه ای پیدا می کرد.

آیا بیماری از درجهٔ شیوع بالا برخوردار بود؟ «اس.او.دی» ترجیح می داد نباشد؛ چون مردانی که روی سلاحهای میکروبی کار می کردند، نمی خواستند

باعث همه‌گیری بیماری شوند. این وظیفهٔ بخش دیگری بود که در «فورت‌دیتریك» کار می‌کرد. اینها و بسیاری از عوامل دیگر، عواملی بودند که «اس.او.دی» همیشه مدنظر داشت.

اما برای سیا شاید مهمترین مسئله این بود که آیا می‌تواند میکروب را به‌طور پنهانی برای مبتلا کردن شخص موردنظر بکار گیرد. بخشی در «اس.او.دی» وجود داشت که متخصص پیدا کردن سیستمهای آلوده کردن اشخاص به‌میکروب بود. مشهورترین این سیستمها پرتاب زوبین آلوده به‌وسیلهٔ یك تپانچهٔ کالیبر ۴۵ بود که «ویلیام‌کیسی»، رئیس سابق سیا در یك جلسهٔ تحقیقاتی سنا در سال ۱۹۷۵ به‌جهان نشان داد. سیا مدتها بود از «اس.او.دی» می‌خواست یك وسیلهٔ نامرئی برای کشتن افراد بوجود آورد. طبق یکی از اسنادی که در دست است، آنها دنبال وسیله‌ای بودند که «حتی در کالبد شکافیهای دقیق»، رد آن بآسانی پیدا نشود. «اس.او.دی» همچنین گازهایی ساخت که می‌توانست با کنترل از راه دور در هوا پخش شود؛ از جمله یك پخش‌کنندهٔ فلورسنت که با روشن کردن چراغ بکار می‌افتاد و فندکی که وقتی زده می‌شد، گاز پخش می‌کرد. مقام «دیتریك» یادآور می‌شود: «اگر می‌خواهید افراد را مبتلا سازید، بهترین راه از طریق استنشاق است. چون همه نفس می‌کشند. درحالی‌که ممکن است نتوان همه را به‌خوردن غذا وادار کرد.»

«فرانك‌اولسون» متخصص پخش بیماری از طریق هوابرد بود. او از سال ۱۹۴۳ که به‌عنوان یکی از افسران شاغل در برنامهٔ جنگ میکروبی آمریکا به «فورت‌دیتریك» آمده بود، در این زمینه کار می‌کرد. قبل از پایان جنگ، او به‌بیماری دردناك زخم معده مبتلا شد، که موجب گردید به‌دلایل پزشکی از ارتش خارج شود. اما به‌عنوان یك غیرنظامی به‌کار خود با ارتش ادامه داد. او در سال ۱۹۵۰ که «اس.او.دی» کار خود را آغاز کرد، به‌آن پیوست. «اولسون» به‌خاطر خدماتش در سالهای ۵۳ـ۱۹۵۲ برای چند ماه به‌عنوان قائم‌مقام ریاست «اس.او.دی» انجام‌وظیفه کرد. اما با شدت گرفتن فشارهای ناشی از زخم معده، درخواست کرد از این شغل معاف شود. او با خوشحالی به‌پست قبلی خود که

ریاست یك بخش بود و کارهای اداری کمتری باید انجام می‌داد و می‌توانست وقت بیشتری را در آزمایشگاه بگذراند، بازگشت. او که شوخیهای منطقی را دوست داشت در بین دوستانش از محبوبیت بسیار برخوردار بود. او متعلق به نسل گذشته بود و مانند بسیاری از افراد این نسل احساسات درونیش را برای خود نگاه می‌داشت و هرگز بروز نمی‌داد. او عاشق خانواده‌اش بود و بیشتر اوقات فراغت خود را به‌بازی کردن با سه کودکش و کمك در کارهای خانه می‌گذراند. او با همسرش زمانی که هر دو در دانشگاه «ویس‌کانسین» تحصیل می‌کردند آشنا شده بود.

اولسون در دو روز نخست در تمام جلسات بحث شرکت کرد و ظاهراً هر کاری را که از وی انتظار می‌رفت انجام داد. اولسون، در ۱۹ نوامبر ۱۹۵۳ــ همان‌روزی که واشنگتن‌پست در مقالهٔ خود استفاده از سگها را در آزمایشهای تجربی شیمیایی فاش ساخت ــ پس از صرف شام با دو نفر دیگر از حاضران گیلاسی مشروب نوشیدند (دو نفر دیگر، یکی که ناراحتی قلبی داشت و دیگری که مشروبات الکلی را ترك کرده بود، چیزی ننوشیدند). «سیدنی گاتلیب» بدون اینکه مردان «اس.او.دی» متوجه باشند، تصمیم گرفته بود مشروب آنها را به «ال.اس.دی» آلوده کند.

«بنجامین ویلسون» یکی از اعضای «اس.او.دی» می گوید «به نظر من همه حالت عادی داشتند. تازمانی که گاتلیب جریان را فاش نکرد، هیچکس نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است. بیست دقیقه پس از صرف مشروب، گاتلیب سؤال کرد آیا متوجه هیچ چیز غیرعادی شده ایم. همه گوش به‌زنگ بودند. آنها سعی کردند به‌مباحثات خود ادامه دهند. اما به محض اینکه دارو اثرش را بخشید، قهقههٔ خنده و بحثهای بیهوده جای مباحثات را گرفت.» دو تن از مردان «اس.او.دی» ظاهراً تمام شب را به بحثهای فلسفی که ارتباطی با جنگ‌افزارهای میکروبی نداشت، گذراندند. «رووت» می گوید: «وحشتناکترین تجربهٔ ممکن بود.» و «بن ویلسون» بیاد می آورد که «اولسون روانی شده بود. متوجه نبود چه اتفاقی افتاده است. تصور می کرد یك نفر دارد اورا بازی می دهد. مرتب می گفت:

همه‌تان هنرپیشه هستید.»

اولسون و اکثر افراد دیگر هر لحظه حالشان بدتر می‌شد و نمی‌توانستند به‌خواب بروند. صبح روز بعد، وقتی اعضای گروه دوباره آنجا جمع شدند، اولسون و چندتن از همکارانش هنوز گیج و آشفته بودند و مطمئناً احساس ناراحتی می‌کردند. جلسه خراب شده بود و هیچکس واقعاً نمی‌خواست دیگر کار کند. آن‌روز همگی به‌خانه‌هایشان بازگشتند.

«آلیس اولسون» بخاطر دارد که همسرش آن شب اندکی قبل از شام به‌خانه بازگشت. «او حرفی نزد و ساکت نشست. معمولاً وقتی از مسافرت بازمی‌گشت مسائلی را که بازگو کردن آن اشکالی نداشت، برایم شرح می‌داد. غذایی که خورده بودند و مسائلی مانند آن. هنگام صرف شام به او گفتم: شرم‌آور است که افراد بزرگ این خانواده دیگر نمی‌توانند با هم ارتباط برقرار کنند. او گفت: صبر کن بچه‌ها بخوابند، بعد صحبت می‌کنیم.» فرانك اولسون بعد به همسرش گفت: دست به اشتباه بزرگی زده که باعث شده دوستانش به‌وی بخندند و مسخره‌اش کنند. خانم «اولسون» به‌وی اطمینان داد آنها دوستانش هستند و هرگز وی را مسخره نمی‌کنند. اولسون مطلب بیشتری به او نگفت و وحشتی را که به‌وی دست داده بود در درون خود پنهان کرد. او به‌کسی نگفت که احساس می‌کند یك نفر می‌خواهد او را از بین ببرد. «آلیس اولسون» به‌رازداری وی عادت کرده بود. اگر چه می‌دانست او روی جنگ‌افزارهای میکروبی کار می‌کند اما هرگز در این باره با وی صحبت نکرده بود. او آگاهی اندکی از حرفهٔ شوهرش داشت. اولسون از آمپولهای دردآوری که هر روز برای ورود به ساختمان «اس.او.دی» باید تزریق می‌کرد، شکایت داشت. او هرگز در خانه حمام نمی‌کرد، چون هر روز هنگام ورود و خروج از دفتر کارش دوش می‌گرفت. وقتی یکی از کارکنان «دیتریك» براثر سیاه‌زخم مرده بود (یکی از سه مورد مرگ در تاریخ ۲۷ سالهٔ «اس.او.دی») «فرانك اولسون» به‌همسرش گفته بود: «او بر اثر ذات‌الریه درگذشته است.»

آلیس اولسون هرگز ساختمانی را که شوهرش در آن کار می‌کرد، ندیده بود. «فورت‌دیتریك» براساس اصول دایره‌های متحدالمرکز ساخته شده بود و برای

ورود به دوایر داخلی که «اس.او.دی» در آنجا قرار داشت شخص باید از تدابیر شدید امنیتی می گذشت. همسر خانم اولسون نیز قصد نداشت مقرراتی را که دولت وضع کرده بود زیرپا گذاشته دربارهٔ آزمایش «بسیارسری» که «گاتلیب» روی وی انجام داده بود، با او صحبت کند.

اولسون‌ها تعطیلات آخر هفته را با هم گذراندند بدون اینکه با یکدیگر ارتباط نزدیکی داشته باشند. روز یکشنبه، آنها ساعتها در کاناپهٔ اتاق نشیمن درحالی که دست یکدیگر را دردست داشتند ـ کاری که مدتها بود نکرده بودند ـ ساکت نشستند. خانم اولسون بخاطر می آورد «یکی از روزهای کسالت آور ماه نوامبر بود. مه در خارج آن قدر شدید بود که بسختی می شد چند متر دورتر را دید. فرانك سخت افسرده بنظر می‌رسید.» بالاخره بچه‌ها را برداشتند و به سینما رفتند. خانم اولسون بیاد می آورد: «فیلمش بسیار جدی بود. فیلم خوبی برای وقتی که احساس افسردگی می کنید، نبود.»

روز بعد ساعت ۷/۳۰ صبح، اولسون در دفتر کار رئیسش سرهنگ دوم «رووت» حاضر شد. به‌نظر رووت، اولسون سخت آشفته بود. او به‌رووت گفت، می خواهد از مقام خود کناره گیری کند یا اخراج شود. «رووت» که جا خورده بود به‌اولسون اطمینان داد در آن جلسه رفتاری از وی سرنزده که «قابل سرزنش» باشد. اولسون که راضی شده بود و احساس راحتی می کرد، موافقت کرد سرکارش باقی بماند و بقیهٔ روز را به‌کارهای عادی «اس.او.دی» پرداخت. آن شب اولسون‌ها شب بسیار خوب و راحتی داشتند و نقشه کشیدند شنبه شب یك میهمانی تودیع برای یکی از همکارانشان بدهند.

سه‌شنبه صبح «رووت» وقتی مجدداً وارد دفتر کارش شد دید «فرانك اولسون» درحالی که سخت گرفته است، منتظر وی می باشد. اولسون گفت: «احساس می کند گیج شده است.» و کفایت خود را زیر سؤال برد. او گفت در زمان جنگ نباید ارتش را به‌خاطر ناراحتی زخم معده ترك می کرد و توانایی لازم را برای ادامهٔ کار فعلی اش ندارد. پس از یك ساعت گفتگو، رووت به‌این نتیجه رسید که اولسون به «مداوای روانی» نیاز دارد. رووت که ظاهراً احساس

می‌کرد سیا باعث ناراحتی اولسون شده است به‌جای اینکه وی را به‌یك بیمارستان روانی بفرستد با «رابرت لاشبروك» معاون «گاتلیب» تماس گرفت و از وی خواست ترتیبی دهد تا یك روان‌شناس اولسون را ببیند.

لاشبروك و گاتلیب پس از یك تبادل نظر سریع تصمیم گرفتند اولسون را نزد دکتر «هارولدآبرامسون» در نیویورك بفرستند. آبرامسون در رشتهٔ روان‌شناسی رسماً آموزش ندیده بود و خود را یك روان‌شناس نمی‌دانست. او یك متخصص آلرژی علاقمند به ناراحتیهای مغز بود. علت اینکه گاتلیب او را انتخاب کرد، این بود که او آزمایشهای امنیتی سیا را گذرانده بود و سالها بود ـ تحت قرارداد سیا ـ روی «ال.اس.دی» کار می‌کرد. تردیدی نیست، گاتلیب از مقام اداری خود حمایت می‌کرد و نمی‌خواست بگذارد کسی خارج از ستاد خدمات فنی از کارهای وی سردرآورد. گاتلیب می‌دانست به‌خاطر اجازه نگرفتن از مافوق برای استفاده از «ال.اس.دی» مقررات سیا را نقض کرده است. رسم براین بود هرگاه اشتباهی روی می‌داد که ممکن بود باعث ناراحتی سیا شود یا خدشه‌ای در اسرار این سازمان وارد کند، اشخاص ذینفع فوراً با ادارهٔ امنیت تماس می‌گرفتند. چون در مورد بیمارانی مانند اولسون، ادارهٔ امنیت و ادارهٔ پزشکی، لیستی طولانی از پزشکان و روان‌شناسان مجاز که می‌توانستند به‌درمان بیماری بپردازند دراختیار داشتند.

اما گاتلیب نقشه‌های دیگری برای اولسون داشت. به این‌ترتیب این میکروب‌شناس بیمار عضو «اس.او.دی» همراه «رووت» و «لاشبروك» عازم نیویورك شد. اولسون به‌طور متناوب یك لحظه حالش خوب بود، یك لحظه بد؛ اما هر ساعتی که می‌گذشت بیشتر در ورطهٔ احساس افسردگی، بی‌کفایتی و گناه وسوءظن شدید فرو می‌رفت. او تصور می‌کرد سیا یك داروی تحریك کننده مانند «بنزدارین» در قهوه او ریخته است تا او را بیدار نگاهدارد و سرانجام به این نتیجه رسیده بود که سیا می‌خواهد او را از بین ببرد. بعداً در ساعت ۱۰/۳۰ شب، متخصص بیماریهای آلرژی با یك بطری شراب و یك بطری داروی تحریك کنندهٔ «نمبوتال» ـ ترکیبی غیر عادی برای مداوای شخصی با ناراحتیهای اولسون ـ از

وی در اتاق هتلش دیدن کرد.

اولسون روز بعد، قبل از ملاقات با آبرامسون، همراه رووت و لاشبروك به‌ملاقات یك ساحر مشهور نیویورك به‌نام «جان‌مال‌هلند» که ستاد خدمات فنی وی را برای نوشتن کتابی دربارهٔ «هنر جادو در خدمت فعالیتهای مخفی» استخدام کرده بود، رفت. آنها تصور می کردند هنرمندی که می تواند از درون یك کلاه، خرگوشی را بیرون بکشد بآسانی قادر است راههای تازه و بهتری برای ریختن پنهانی داروی مخدر به مشروب افراد بیابد. گاتلیب، «مال‌هلند» را وادار کرده بود علاوه بر کارهای دیگر، «راههایی برای استعمال مواد مختلف، به‌طور ناخودآگاه روی افراد» پیدا کند. لاشبروك فکر کرده بود ممکن است این ساحر اولسون را سرگرم کند. اما اولسون سخت به‌وی مشکوك شد. همراهان اولسون جلسه را کوتاه کردند و لاشبروك، اولسون را تا دفتر کار آبرامسون همراهی کرد. آن‌روز بعدازظهر پس از یك ساعت تبادل‌نظر، آبرامسون به‌اولسون اجازه داد روز بعد به فردریك بازگردد و روز شکرگذاری را با خانواده‌اش بگذراند.

اولسون، رووت و لاشبروك جای خود را در هواپیما برای صبح پنجشنبه رزرو کردند و آن شب برای تغییر روحیه، همگی به‌دیدن تئاتر موزیکال «من‌وژولیت» اثر «راجرز وهامرشتاین»، رفتند. در پردهٔ اول نمایش بود که اولسون احساس کرد ناراحت است و به‌رووت گفت، اشخاصی در بیرون تئاتر منتظرند تا وی را بازداشت کنند. اولسون ورووت دو دوست قدیمی در وقت آنتراکت، تئاتر را ترك کردند و تا هتل «استانلر» که در نزدیکی ایستگاه ترن «پن» قرار داشت قدم زدند. بعداً درحالی که رووت در تخت کناری خوابیده بود اولسون بآرامی از هتل خارج شد و سرگردان در خیابانها به گردش پرداخت. او با تصور اینکه دستورات رووت را اجرا می کند، تمام اسکناسهایی را که داشت پاره کرد و کیف پولش را به‌یك رودخانه انداخت. صبح روز بعد، در ساعت ۵/۳۰، رووت و لاشبروك او را درحالی که پالتویش را پوشیده و کلاهش را به‌سر داشت در سالن انتظار هتل یافتند.

آنها با هتل تسویه‌حساب کردند و با هواپیما به‌واشنگتن بازگشتند. یك

راننده «اس.او.دی»، اولسون و رووت را در فرودگاه واشنگتن سوار کرد و عازم «فردریك» شد. وقتی از خیابان «ویس کانسین» می گذشتند، اولسون راننده را مجبور کرد در پارکینگ «هاواردجانسون» توقف کند. او به رووت گفت خجالت می کشد در این وضعیت با خانواده اش روبرو شود و از آن بیم دارد با کودکانش با خشونت رفتار کند. رووت توصیه کرد برای دیدن آبرامسون به نیویورك بازگردد و اولسون پذیرفت. رووت و اولسون به آپارتمان لاشبروك که در خیابان نیوهمشایر واقع بود رفتند و لاشبروك با سیدنی گاتلیب که در یك میهمانی شام شکرگزاری در ویرجینیا شرکت کرده بود تماس گرفت و همگی موافقت کردند لاشبروك اولسون را به نیویورك بازگرداند و رووت به فردریك بازگشته اوضاع را برای خانم اولسون تشریح کند. (رووت دوست اولسون بود، درحالی که لاشبروك تنها یك آشنای حرفه ای وی بشمار می رفت) «اریك» پسر اولسون عقیده دارد، با توجه به این که اولسون احساس می کرد «سیا دنبالش است» وقتی رووت او را با لاشبروك مأمور سیا تنها گذاشت، ناراحتی روانیش بدتر شد. اولسون و لاشبروك به فرودگاه «لاکواردیا» پرواز کردند و از آنجا برای دیدن آبرامسون به دفتر کارش در «لانگ آیلند» رفتند. دو نفری شام شکرگزاری را در یك رستوران محلی در محیطی کسالت آور صرف کردند و صبح جمعه آبرامسون آنها را به «مانهاتان» برد. آبرامسون که یك متخصص بیماریهای آلرژی بود، بالاخره متوجه شد قادر نیست مسئلهٔ اولسون را حل کند و توصیه کرد وی در بیمارستان بستری شود. او بعداً نوشت «اولسون یك بیمار روانی است که تصور می کند تحت تعقیب قرار دارد.»

اولسون موافقت کرد در بیمارستان «چست نات لاج» در «راکویل مریلند» که روان شناسان آن مورد قبول سیا بودند بستری شود؛ اما هواپیما قبل از صبح روز بعد در دسترس نبود و اولسون و لاشبروك تصمیم گرفتند یك شب دیگر را در «استاتلر» بگذرانند. آنها اتاقی در طبقهٔ دهم گرفتند و اولسون که روحیه اش اندکی بهتر شده بود، جرئت کرد برای نخستین بار از اولین روزی که به نیویورك آمده بودند با همسرش تلفنی تماس گیرد. آنها مکالمهٔ مطبوعی داشتند و باعث

شد خانم اولسون احساس راحتی کند.

در ساعت اولیهٔ بامداد بود که لاشبروك ناگهان از خواب پرید و فرانك اولسون را دید که در تاریکی خود را از پنجره به بیرون پرتاب کرد.

ظرف چند ثانیه جمعیت در اطراف جسد له شدهٔ «اولسون» جمع شدند و تلاش سیا برای سرپوش گذاشتن روی ماجرا آغاز شد. «لاشبروك» قبل از اینکه به پلیس اطلاع دهد، تلفنی با «گاتلیب» صحبت کرد و وی را در جریان امر قرار داد. او بعد به «آبرامسون» تلفن کرد که به گفتهٔ لاشبروك، می‌خواست نام وی کاملاً از این ماجرا دور نگاهداشته شود. آبرامسون به‌هرحال اندکی بعد دوباره با لاشبروك تماس گرفت و به‌وی اطلاع داد، هر کمکی از دستش برآید مضایقه نخواهد کرد. وقتی پلیس وارد شد لاشبروك به آنها گفت برای وزارت‌دفاع کار می‌کند و به‌هیچوجه نمی‌داند چرا اولسون خود را کشته است. اما به آنها اطلاع داد، وی به بیماری زخم معده مبتلا بوده است. کارآگاهانی که روی این پرونده کار می‌کردند، بعداً گفتند، حرف کشیدن از وی مانند «کشیدن دندان» دشوار بود. آنها پیش خود حدس می‌زدند با یك ماجرای جنایی روبرو هستند که ریشهٔ همجنس‌بازی دارد. اما بعداً وقتی رووت و آبرامسون اظهارات لاشبروك را تایید کردند و پای مقامهای بلندپایهٔ دولت به‌ماجرا کشیده شد، تحقیقات خود را متوقف کردند.

سیدنی گاتلیب در بازگشت به‌واشنگتن سرانجام به این نتیجه رسید که مجبور است ماجرای اولسون را به ادارهٔ امنیت اطلاع دهد. «آلن‌دالس»، رئیس سیا، شخصاً «لیمن کرك پاتریك»؛ بازرس کل سیا را مأمور تحقیق در این باره کرد. اما قبل از آن به مقامهای سیا دستور داد تلاش کنند هیچکس در خارج، مرگ اولسون را با سیا یا «ال.اس.دی» ارتباط ندهد. مأموران سیا بزودی در خیابانهای نیویورك و واشنگتن براه افتادند تا مطمئن شوند سازمان مدرکی را نادیده نگرفته باشد. یکی از آنها با لاشبروك صحبت کرد و بعد دونفری به دیدار آبرامسون رفتند. وقتی آبرامسون و لاشبروك از مأمور مذکور خواستند آنها را تنها بگذارد، او اطاعت کرد؛ ولی بعد همان‌طور که عادت مأموران سیا بود پنهانی به‌صحبتهای

آنها گوش داد. از گزارش وی بخوبی برمی‌آید که لاشبروك و آبرامسون با یکدیگر تبادل‌نظر کردند تا مطمئن شوند داستانهای آنها یکی باشد. لاشبروك به‌آبرامسون که گزارشی از ناراحتیهای اولسون تهیه کرد می گفت بنویسد بعید نیست اولسون مشکلاتی داشته که وی را ناراحت کرده بود. لاشبروك حتی گفت: خانم اولسون ماهها قبل از استعمال «ال.اس.دی» به‌اولسون توصیه کرده بود نزد یك روان‌شناس برود.[1] نظرات لاشبروك در سه گزارش که آبرامسون به‌سیا تسلیم کرد گنجانده شده است؛ اما گزارشها ناهماهنگ بنظر می‌رسد. در یکی از گزارشها، آبرامسون خاطرنشان کرده: «حالت روانی اولسون با استعمال «ال.اس.دی» تشدید شده بود.» درحالی که درجای دیگر نوشته؛ «مقدار «ال.اس.دی» بسیار کم بوده و تصور نمی کند در حوادثی که بعداً اتفاق افتاد، نقش مهمی داشته است.»

سیا رسماً اما در نهان، به این نتیجه رسید که «ال.اس.دی» باعث خودکشی اولسون شده است. مقامهای سیا در پشت صحنه تلاش زیادی کردند تا خانم اولسون حقوق مناسبی پس از مرگ شوهرش دریافت کند؛ دو سوم حقوق اصلی همسرش را، رووت که تهدید کرده بود اگر خانم اولسون به‌حقوق وظیفه همسرش دست نیابد همه چیز را فاش خواهد کرد، فرمی را تهیه کرد که در آن نوشته شده بود: اولسون بر اثر یك بیماری «مرموز» درگذشته است. سیدنی گاتلیب و لاشبروك نیز به گفتهٔ بازرس کل سیا سعی کردند مسئلهٔ خوراندن «ال.اس.دی» به اولسون را به‌دو طریق توجیه کنند. آنها اعتراف کردند «ال.اس.دی» در مرگ وی نقش داشته است. اما درعین‌حال مدعی شدند عوارض بعدی این دارو نمی‌تواند تا این حد خطرناك بوده باشد. بازرس کل سیا این دو دیدگاه را کاملاً متناقض خوانده می نویسد «از رویهٔ نادرست مأموران ستاد خدمات فنی در انجام این آزمایش و نظریهٔ آنها که هر تحقیق علمی چنین خطراتی نیز دارد، راضی نبود.»

«کرك‌پاتریك» بازرس کل، به عنوان بخشی از تحقیقات خود پرونده های

۱. خانم اولسون می گوید: این ادعا دروغ محض است.

«ال.اس.دی» گاتلیب را بازرسی کرد که به گفتهٔ وی زیاد خوشایند گاتلیب نبود. کرك پاتریك درحالی که لبخندی تلخ به‌لب دارد، می گوید «او را به لکنت‌زبان انداختم، خیلی نگران آینده اش بود.» کرك پاتریك سرانجام توصیه کرد گاتلیب و «ویلیز گیبونز»، رئیس ستاد خدمات فنی و «جیمزدرام» معاون وی که پس از مرگ اولسون ۲۰ روز صبر کرده بودند تا تأیید کنند گاتلیب آزمایشهایی روی وی انجام می‌داده است، به شکلی توبیخ شوند. دیگران با توصیهٔ کرك پاتریك مخالف بودند. دریاسالار «لوئیس‌دیفلورز» رئیس مرکز تحقیقات سازمان، دریادداشتی که برای آلن‌دالس فرستاد نوشت توبیخ گاتلیب عادلانه نیست و به «روحیهٔ ابتکار و سازندگی که در کار ما لازم است» لطمه خواهد زد. رئیس سیا توصیهٔ وی را پذیرفت و کرك پاتریك کار تهیهٔ نامه‌هایی را برای امضای دالس که در آنها تصریح شده بود گاتلیب، گیبونز و درام مرتکب اشتباه شده اند اما اشتباه آنها خیلی بزرگ نبوده است آغاز کرد. کرك پاتریك برای تهیهٔ نامهٔ گاتلیب شش بار تلاش کرد تا سرانجام موفق شد جمله بندی صحیح را بیابد. او ابتدا نوشت: مقامهای ستاد خدمات فنی کار «بسیار بدی» انجام داده‌اند. اما این کلمات برای مقامهای بلندپایهٔ سازمان بسیار بد بود، بنابراین کرك پاتریك «برداشت بسیار ضعیف» را جایگزین آن کرد، اما لحن نامه هنوز تند بود. او بالاخره «برداشت ضعیف» را انتخاب کرد. به‌مقامهای ستاد خدمات فنی نیز گفته شد این نامه‌ها را به عنوان یك توبیخ‌نامه تلقی نکنند و به‌علاوه، نامه‌ها در پروندهٔ آنها ثبت نخواهد شد تا مبادا به‌کارشان در آینده لطمه بزنند.

اما خانوادهٔ اولسون در «فردریك» بآسانی با مسئلهٔ مرگ وی کنار نیامدند. رووت به آنها گفت: اولسون از پنجرهٔ اتاق خود در نیویورك به بیرون پریده یا سقوط کرده است. اما به «ال.اس.دی» که خود رووت معتقد بود باعث مرگ اولسون شده است اشاره ای نکرد. او به‌عنوان یك سرباز خوب حاضر نبود حتی برای کاهش اندوه بزرگ خانم اولسون، دربارهٔ آزمایشهای سری حرفی بزند. خانم اولسون نمی‌خواست قبول کند همسرش آگاهانه دست به‌خودکشی زده است. او می گوید «این مسئله برایم خیلی مهم بود، تقریباً تمام وجودم را فرا گرفته

بود،می خواستم کودکانم احساس نکنند پدرشان به آنها پشت کرده است.»

«آلیس اولسون» برای ۲۲ سال هیچ مدرکی جز باور خود که می گفت همسرش به‌وی و خانواده اش پشت نکرده است در دست نداشت. تا اینکه در ژوئن ۱۹۷۵، کمیسیون راکفلر که روی عملیات غیر قانونی سیا در داخل کشور مطالعه می کرد گزارش داد: مردی که مشخصاتش با «فرانك اولسون» تطبیق دارد پس از اینکه سیا بدون آگاهیش، به‌وی «ال.اس.دی» داده بود، خود را از پنجرهٔ اتاق یکی از هتلهای نیویورك به بیرون پرتاب کرده است. خانوادهٔ اولسون این گزارش را در واشنگتن پست مشاهده کردند. «لیزا اولسون هیوارد»، دختر اولسون و همسرش به دیدار رووت که از ارتش بازنشسته شده بود و در «فردریك» زندگی می کرد رفتند. رووت در این جلسهٔ پراحساس، تأیید کرد، مردی که در گزارش به وی اشاره شده اولسون بوده و گفت: چون قبلاً اجازه نداشت نمی توانست این مطالب را برای آنها فاش کند. او سعی کرد آنها را تشویق کند ماجرا را دنبال نکنند و از دولت غرامت نخواهند، اما خانوادهٔ اولسون هر دو کار را کردند.[۲] آلیس اولسون و سه کودکش که اینك بزرگ شده بودند، در صحنهٔ تلویزیون حاضر شدند و به نوبت یك بیانیهٔ خانوادگی را که قبلاً تهیه کرده بودند، خواندند. در این بیانیه گفته شده بود:

«ما احساس می کنیم سیا به دو طریق به حریم خانوادهٔ ما تجاوز کرده است: اول دارویی به‌طور غیرقانونی و با اهمال بر روی «فرانك اولسون» آزمایش شد و بعد علت اصلی مرگ وی برای بیست ودوسال در پشت پرده نگاهداشته شد. ما می‌دانیم با گفتن این داستان از درد بزرگی که این خانواده تحمل کرده و خشم معنوی و سیاسی که ما احساس می کنیم کاسته نخواهد شد، اما تنها به این طریق است که مرگ «فرانك اولسون می تواند در یاد آمریکا باقی بماند و اصلاحات سیاسی و اخلاقی را که جامعهٔ ما سخت به‌آن نیاز دارد، موجب شود.»

---

۲. جرالدفورد از خانوادهٔ اولسون شخصاً پوزش خواست و کنگره در سال ۱۹۷۶ تصویب کرد مبلغ ۷۵۰/۰۰۰ دلار به‌عنوان خسارت به‌خانوادهٔ اولسون پرداخت شود. خانوادهٔ اولسون نیز از شکایت خود صرفنظر کرد.

«اولسون» ها در این بیانیه، خود را با خانواده های جهان سوم که «امیدشان برای زندگی بهتر به‌وسیلهٔ سیا نابود شده است» مقایسه کرده بودند. اگر چه خانم اولسون به‌نمایندگی از جانب تمام اعضای خانواده این کلمات را بیان کرد، اما روشن بود کلمات بیشتر از دیدگاههای سیاسی فرزندانش تراوش می‌کرد تا شخص وی. خانم اولسون زنی بود بسیار قوی که بنظر می‌آید با جهان کنار آمده او پس از مرگ همسرش به دانشگاه بازگشت و تا کسب مدرك به‌تحصیلات خود ادامه داد. او با تدریس در مدرسه، خانوادهٔ خود را حفظ کرد و در قلب خود نسبت به «وین‌رووت»، دوستی که چنین اسرار مهمی را سالها از وی پنهان کرده بود هرگز کینه‌ای راه نداد. «رووت» در سالهای بسیار سخت زندگی وی را یاری داده بود. او همیشه از صمیم قلب زحمات وی را می‌ستود. خانم اولسون از رووت دفاع می‌کند و می‌گوید: «او در موقعیت بدی قرار داشت»، ولی بعد صحبت خود را قطع می‌کند و می‌گوید: «اما اگر اشاره کوچکی می‌کرد... اگر من چیزی داشتم که به‌کودکان بگویم... من نمی‌دانم چگونه رووت توانست این کار را انجام دهد، کار وحشتناکی بود که در حق مردی که به وی علاقه داشت، انجام داد.»

خانم اولسون ادامه می‌دهد: «من نمی‌خواهم از وین‌رووت حمایت کنم، اما در مورد «گاتلیب» مسئله فرق می‌کند. او آدم حقیری بود. او تعریف می‌کند چگونه گاتلیب و لاشبروك «هردو در مراسم تشییع جنازهٔ اولسون در «فردریك» شرکت و به صندوق اعانه‌ای که برای بزرگداشت وی تأسیس شده بود کمك کردند. یك یا دو هفته بعد آنها از وی تقاضای ملاقات کردند. او می‌دانست آنها در «دیتریك» کار نمی‌کنند، اما واقعاً نمی‌دانست از کجا می‌آیند و کارشان چیست. او می‌گوید نمی‌خواستم آنها را ببینم. وین گفت با دیدن من حالشان بهتر می‌شود. من می‌خواستم سر به‌تن‌شان نباشد. فکر نمی‌کردم کار درستی باشد. اما بالاخره موافقت کردم آنها را ببینم، ملاقات عجیبی بود، یادآوریش حالم را بهم می‌زند.»

گاتلیب و لاشبروك ظاهراً به ادارهٔ جنگ‌افزارهای میکروبی «اس.او.دی» بازگشتند. اما چیز زیادی تغییر نکرد. «ری تریچلر» و «هنری بورتنر» مسئولیت ارتباط سیا با «اس.او.دی» را بعهده گرفتند و «اس.او.دی» تا سال ۱۹۶۹ که

ریچارد نیکسون استفاده از سلاحهای میکروبی را ممنوع کرد، به ساختن و انبار کردن سلاحهای میکروبی برای سیا ادامه داد و ظاهراً یك نفر دیگر جای «فرانك اولسون» را گرفت.

فصل ششم

خانه‌های امن

مرگ فرانك اولسون می‌توانست شکست بزرگی برای برنامهٔ آزمایش «ال.اس.دی» سازمان باشد، اما این برنامه مانند سمت شغلی گاتلیب دست‌نخورده باقی ماند و به‌حیات خود ادامه داد. مقامهای سیا در مدتی که سرگرم تحقیق دربارهٔ مرگ اولسون بودند دستور دادند برنامه، موقتاً متوقف شود و در سیاست کلی سازمان تجدیدنظر بعمل آید. آنها به دو ایستگاه صحرایی (در مانیل و «آتسوکی» ژاپن) که مقادیری از این دارو را دراختیار داشتند، تلگراف زدند و به آنها دستور دادند از داروها فعلاً استفاده نکنند و حتی ذخایر سیدنی گاتلیب را از وی گرفتند و در صندوق ایمنی رئیس سیا که کس دیگری به‌آن دسترسی نداشت جای دادند. اما در پایان «آلن دالس» نظر «ریچاردهلمز» را مبنی براینکه تنها راه واقع‌بینانهٔ عملی برای آزمایش دارو، امتحان آن به‌طور ناخودآگاه روی افراد است، پذیرفت. هلمز عقیده داشت، آزمایشهایی که با هشدار قبلی همراه باشند، در واقع حداکثر جز یك ورقهٔ بی‌ارزش حاوی برداشتهای غلط از دستاوردها نخواهد بود. برای آلن دالس و مشاوران بلندپایهٔ وی اهمیت خاص «ال.اس.دی» بیش از خطرات و مسئلهٔ اخلاقی امتحان

ناخواسته آن روی افراد ارزش داشت. آنها ذخیرهٔ «ال.اس.دی» گاتلیب را به وی پس دادند.

به‌محض اینکه رهبری سیا تصمیم گرفت آزمایشهای ناخواسته را ادامه دهد، به‌گفتهٔ ریچاردهلمز تنها مسئله‌ای که باقی ماند «انجام آزمایشها به‌بهترین وجه ممکن بود.» چیزی نمانده بود که نقش سیا در ماجرای اولسون فاش شود. اینك تمام مقامهای ستاد خدمات فنی می بایستی سعی می کردند روش بهتری برای پنهانکاری می‌یافتند؛ یعنی باید قربانیانی را پیدا می کردند که دنبال کردن رد سیا نزد آنان آن‌قدر آسان نباشد.

خیلی قبل ازمرگ اولسون گاتلیب و کارکنان برنامهٔ «ام.ك.اولترا» به‌فکر آن افتاده بودند که بهترین راه ممکن را برای آزمایشهای ناخواستهٔ خود پیدا کنند. آنها حتی فکر کرده بودند از یك نیروی پلیس آمریکا برای آزمایش داروهای مخدر روی زندانیان، خبرچین‌ها و افراد مشکوك استفاده کنند، اما درعین‌حال می‌دانستند برخی از سیاستمداران محلی مسلماً از این راز آگاه خواهند شد. از دیدگاه سازمان، چنین افرادی برای حفظ اسرار مهم قابل اعتماد نبودند. مقامهای ستاد خدمات فنی حتی به‌استفاده از زندانها یا بیمارستانهای فدرال نیز اندیشیده بودند. اما وقتی این مطلب را با مسئولان درمیان گذاشتند، مسئولان ادارهٔ امور زندانها حاضر به‌قبول آزمایشهای ناخواسته نشدند. (همان‌طور که با آزمایش داوطلبانه معتادان مواد مخدر در کنتاکی نیز مخالفت کردند.) آنها همچنین به‌این فکر افتادند برنامه را به‌خارج از کشور که قبلاً مورد استفادهٔ گروههای «آرتی‌چوك» قرار گرفته بود، منتقل کنند. اما بعد به این نتیجه رسیدند که اگر آزمایشها را در سطحی که می خواهند انجام دهند، بسیاری از خارجیها از راز آن آگاه خواهند شد و یك خطر امنیتی غیر قابل قبول بوجود خواهد آمد.

سیدنی گاتلیب به‌عنوان یك نابغهٔ مبتکر گروه «ام.ك.اولترا» شناخته شده است. مردی که استعداد زیادی در نشان دادن اشتباه دیگران بدون ناراحت کردن آنها داشت. یکی از همکاران سابقش با اعتراف به اینکه او آدم بزرگی بود، درباره اش می گوید «در تحلیل نهایی، او مانند یك سرباز خوب بود، اگر کاری

باید انجام می‌شد، او انجام می‌داد. وقتی تصمیمی گرفته می‌شد، او مؤثرترین راه را برای اجرای آن پیدا می‌کرد.»

در این مورد هم گاتلیب پس از خواندن پرونده های قدیمی «او.اس.اس» دربارهٔ تحقیقات «استانلی لوول»، برای یافتن داروی حقیقت بالاخره به راه حلی دست یافت. گاتلیب متوجه شد، لوول برای آزمایش «ماری جوانا»ی غلیظ شده از یك کارمند قبل از جنگ ادارهٔ فدرال مبارزه با مواد مخدر استفاده کرده بود؛ و وایت گذشته از امتحان دارو روی داوطلبان پروژهٔ مانهاتان و افراد ناشناس مشکوك به داشتن افکار کمونیستی، مقداری از دارو را به‌طور پنهانی به‌خورد «اوگوست‌دل گراسیو»، یکی از افراد «لاکی لوسیانو» داده بود. گاتلیب متوجه شد اگر «دل گراسیو» واکنشی در مقابل دارو از خود نشان می‌داد، هرگز به پلیس یا مطبوعات مراجعه نمی‌کرد. چون او به عنوان یك جنایتکار برای ادامهٔ حیات خود مجبور بود هر بلایی را که مأموران دولت بسرش می‌آورند، تحمل کرده، سکوت کند.

افرادی که در شبکه‌های گانگستری شرکت داشتند برای گاتلیب مطلوبترین قربانیان بشمار می‌رفتند. اما به گفتهٔ یك مقام ستاد خدمات فنی، آنها قصد نداشتند خود را بازیچهٔ دست مافیا سازند و به‌جای آن، از افراد دیگری که با این شبکه‌ها ارتباط داشتند ـ فاحشه‌ها، معتادان به‌مواد مخدر و افراد شبیه آنها که اگر متوجه می‌شدند سیا چه بلایی سرشان آورده نمی‌توانستند دست به‌انتقام‌جویی بزنند ـ استفاده کردند. از آن گذشته این افراد علاوه برآنکه احتمال نمی‌رفت سکوت خود را بشکنند، درجهانی زندگی می‌کردند که در آن امتحان ناخواسته مقداری از یك داروی مخدر ـ معمولاً مقداری که آنها را از حال طبیعی خارج می‌کرد ـ تنها یك قمار شغلی بشمار می‌رفت. بنابراین، آنها بهتر از هر کسی می‌توانستند یك سفر اوهامی را با «ال.اس.دی» تحمل کنند و از عوارض آن خلاصی یابند. یکی از کارکنان قدیمی ستاد خدمات فنی می‌گوید: «مقامهای ستاد استدلال می‌کردند که آنها حداکثر کاری که می‌توانند بکنند این است که به خود بگویند یکبار دیگر دارم از حال عادی خارج می‌شوم مثل اینکه

باز هم دارویی به‌خوردم داده‌اند. او بخاطر دارد، همکاران سابقش همچنین استدلال می‌کردند که اگر قرار است حقوق افراد را نقض کرد، بهتر است یك گروه خاص را درنظر گرفت.

جورج وایت خود پس از جنگ، «او.اس.اس» را ترك کرده به ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر بازگشته بود. او در سال ۱۹۵۲ به‌عنوان یك مأمور بلندپایهٔ مبارزه با مواد مخدر در دفتر نیویورك کار می‌کرد و بهانهٔ خوبی برای ارتباط با داروهای مخدر و افرادی که از این مواد استفاده می‌کردند، داشت. او در جریان جنگ ثابت کرده بود استعداد زیادی برای عملیات مخفی دارد و مسلماً وقتی پای مسئلهٔ آزمایشهای ناخواسته پیش می‌آمد، ضعفی به‌خود راه نمی‌داد. او چنانکه شغلش ایجاب می‌کرد، به‌تمام قربانیان احتمالی مورد نیاز سازمان دسترسی داشت و چه بهتر که می‌توانست از «ال.اس.دی» یا هر داروی دیگری برای کشف حقایق بیشتر دربارهٔ قاچاق مواد مخدر استفاده کند. از نظر امنیتی نیز مقامهای سیا بآسانی می‌توانستند هرگونه ارتباط خود را با فعالیتهای وایت انکار کنند و بعلاوه روشن بود که او از نوع آدمهای حراف نیست. جورج وایت مطمئناً مردی بود که سیدنی گاتلیب در جستجوی او بود. بنابراین، رئیس برنامهٔ «ام.ك.اولترا» تصمیم گرفت مستقیماً با وایت تماس گرفته، ببیند آیا وی به‌همکاری با سیا برای دنبال کردن کار خود در «او.اس.اس» علاقمند است یا نه.

گاتلیب که همیشه تشریفات اداری را رعایت می‌کرد ابتدا به «هاری آنسلینگر» که مدتها بود ریاست ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر را بعهده داشت نزدیك شد و از وی اجازه گرفت از «وایت» به‌عنوان یك همکار نیمه‌وقت استفاده کند. «گاتلیب» بعد به نیویورك سفر کرد و مطلب را با مأمور مبارزه با مواد مخدر که با قد ۵/۷ فوت و وزن ۲۰۰ پوند و سرتراشیده بیشتر به یك قهرمان «بولینگ» شبیه بود، در میان گذاشت. «وایت» پس از این جلسه که صبح زود برگزار شد در تقویم چرمی خود در روز ۹ ژوئن ۱۹۵۲ نوشت «گاتلیب به‌من پیشنهاد کرد یك مشاور سیا باشم و من پذیرفتم.» وایت با نوشتهٔ خود و بکار بردن نام واقعی «گاتلیب» حتی قبل از اینکه کار خود را با سیا آغاز کند، مقررات امنیتی سیا را

نقض کرده بود. اما وایت هرگز به‌عنوان مردی که مقررات را رعایت می‌کرد شهرت نداشت.

با وجود اولویت خاصی که ستاد خدمات فنی برای آزمایش داروهای مخدر قائل بود تأیید امنیتی وایت تقریباً یکسال طول کشید. این مأمور جسور مبارزه با مواد مخدر در سال ۱۹۵۳ به‌یکی از دوستانش نوشت «تازه ماه گذشته تأیید امنیتی خود را دریافت کردم. من بعد از آن دریافتم دو خوك کثیف که از روزهای «او.اس.اس» مرا می‌شناختند ـ یا صحبتهایی درباره‌ام شنیده بودند ـ به این نتیجه رسیده بودند که من برای کارشان بیش از حد خشن هستم و با من مخالفت کرده بودند. وقتی حامیان من پی بردند که مسئله از کجا آب می‌خورد توانستند این مشکل را از میان بردارند.»

مردم، «جورج‌وایت» را یا دوست داشتند یا از وی متنفر بودند و او دشمنان قدرتمندی مانند «توماس‌دوی» فرماندار نیویورك و «جی‌ادگارهوور» برای خود بوجود آورده بود. «دوی» بعداً از نفوذ خود استفاده کرد و نگذاشت وایت به‌ریاست ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر نیویورك ـ شغلی که وایت سخت به‌آن علاقمند بود ـ انتخاب شود. «هوور» نیز به‌دلایلی که روشن نیست، در اوایل کار سیا که وایت ترجیح می‌داد کار مبارزه با مواد مخدر را به‌طورکلی کنار بگذارد، مانع استخدام وی به‌وسیلهٔ سیا شده بود. این دو رویداد، بدترین رویدادهای زندگی وایت بشمار می‌رفتند. عدم پذیرش اولیهٔ «وایت» به‌وسیلهٔ سیا، شاید علت اینکه وی فوراً پیشنهاد گاتلیب را پذیرفت ـ درحالی که در صحبتهای خصوصی کسانی را که برای این سازمان کار می‌کردند تحقیر می‌کرد ـ توجیه کند. وایت که زیاد مشروب می‌خورد و گاهی یك بطری جین را ظرف مدت کوتاهی خالی می‌کرد، اغلب در میهمانیها افراد سیا را به‌استهزا می‌گرفت و به‌گفتهٔ یکی از دوستان صمیمیش احساس می‌کرد آنها مسخره هستند.

وایت، برعکس همکاران خود در سیا، عاشق تبلیغات بود. او مردی بود که دوست داشت دربارهٔ خودش صحبت کند و خود را مردی متکبر جلوه دهد. وایت که سالهای جوانی را به‌عنوان یك خبرنگار روزنامه در سان‌فرانسیسکو و

لوس آنجلس گذرانده بود، می‌دانست چگونه حداکثر استفاده را از مواد مخدر بکند. او در جستجوی حرفه‌ای با درآمد خوب، در سال ۱۹۳۴ به ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر پیوسته بود. اما دوستی‌اش را با روزنامه‌نگاران، بویژه آنهایی که مطالب خوبی دربارهٔ وی می‌نوشتند، حفظ کرده بود. او نه تنها به‌عنوان یك قهرمان با مطبوعات برخورد کرده بود بلکه با کار برای یك سریال کارآگاهی تلویزیونی، در شکل دادن به کوچاك‌های آینده نقش مهمی ایفا نموده بود. در جریان عملیات، دستی که به کلاهش می‌کشید علامتی بود برای شروع حمله به‌وسیله مأمورانش، و همچنین علامتی برای عکاسان که برای گرفتن عکس آماده باشند. او به گفتهٔ یکی از دوستان صمیمیش، در نوع خود آدم مغروری بود، از افرادی بود که وقتی کاری را انجام می‌داد مانعی نداشت که تمام جهان متوجه شوند. حتی دانشمندان ستاد خدمات فنی که از آزمایشگاههای خود خارج نشده بودند، وقتی رفتار مغرورانهٔ وایت را می‌دیدند نمی‌توانستند از تحسین وی خودداری کنند. «وایت» برخلاف مردان «ام.ك.اولترا» که با تمام ادعاهایشان هرگز به‌عنوان یك جاسوس واقعی کاری انجام نداده بودند زندگی خود را برای عملیات «او.اس.اس» در خارج بخطر انداخته بود و گفته می‌شد یك مأمور ژاپنی را با دست خالی کشته است. یکی از مأموران سابق «او.اس.اس»، وقتی داستان یك تعقیب خطرناك را با اتومبیل وایت تعریف می‌کرد، چشمانش مانند کودکان در صبح کریسمس از شادی می‌درخشید. «او بدون ترس از قانون، هرجا که می‌خواست توقف می‌کرد.» یك مأمور دیگر «او.اس.اس» می‌گوید «همهٔ ما در این کار تازه‌وارد بودیم. درحالی که او احساس می‌کرد به‌همه چیز وارد است. او تمام افراد بدنام و کسانی را که با مواد مخدر سروکار داشتند، می‌شناخت. او در عملیاتی شرکت کرده بود که به‌کشف میلیونها دلار هروئین منجر شده بود. او به‌معنای واقعی یك انسان وحشی بود. من می‌دانستم از او وحشت دارم. کسی قادر نبود این شخص را کنترل کند.»

در شخصیت «وایت» تناقضهای زیادی وجود داشت. او همان‌طور که از یك مأمور مبارزه با مواد مخدر انتظار می‌رفت دشمن مواد مخدر بود. با این حال براثر

استعمال بیش ازحد مشروبات الکلی که کبد وی را از کار انداخت مرد. او هرچیز دیگری را از ماری‌جوانا گرفته تا «ال.اس.دی» امتحان کرده بود و به یکی از آشنایانش نوشت «در آن لحظه فکر می کردم مغزم بزرگ شده است. اما بلافاصله پس از آن، این رؤیا از بین رفت.» او یك مأمور قانون بود، اما خود، اغلب قانون را زیرپا می گذاشت. او دوست داشت به نام «امنیت ملی» از قدرت اداری خود برای زیرپا گذاشتن حقوق دیگران استفاده کند و به‌همین دلیل سیا به‌وی روی آورد. او به بهانهٔ مبارزه با معتادان به مواد مخدر، «ال.اس.دی» را برای سیا امتحان کرد. خلاصه به‌گفتهٔ یکی از نزدیکانش وقتی دربارهٔ شغلش صحبت می کرد، واقعاً عقیده داشت که، «هدف وسیله را توجیه می کند.»

رویهٔ «عملی» جورج وایت درست همان چیزی بود که سیدنی گاتلیب برای آزمایش داروهای مخدر به‌آن نیاز داشت. در ماه مه ۱۹۵۳، این دو مرد رسماً همکاری خود را آغاز کردند. وایت، مسئولیت پروژهٔ فرعی شمارهٔ ۳ «ام.ك.اولترا» را بعهده گرفت. وایت دو آپارتمان هم‌جوار در روستای گرینویچ برای این پروژه اجاره کرد. او خود را یك هنرمند و دریانورد به نام «مورگان هال» معرفی کرده بود. وایت موافقت کرد خوکچه‌های واقعی را برای این خانهٔ امن ـ نامی که مردان سیا به آپارتمانها داده بودند ـ بدام انداخته، به‌طور ناخودآگاه به‌آنها داروهای مخدر بخورانند و نتیجه را به گاتلیب و افراد دیگر در ستاد خدمات فنی اطلاع دهند. سیا نیز به‌نوبهٔ خود موافقت کرد که وقتی با این آپارتمانها کاری نداشت، ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر از آنها برای فعالیتهای پنهانی خود (اغلب خوش گذرانیهای خصوصی) استفاده کند و سیا پرداخت تمام هزینهٔ مربوطه از جمله خرج یك بار پر از مشروبهای الکلی ـ پاداش اضافی وایت ـ را تقبل کرد. گاتلیب شخصاً نخستین قسط را که مبلغ ۴۰۰۰ دلار بود به‌وایت داد تا خانهٔ امن را هرطور که احساس می کرد با ذائقه‌اش جور درمی‌آید، تزیین کند.

گاتلیب تنها به داروهای مخدر علاقمند نبود. به همین دلیل او و دیگر مقامهای ستاد خدمات فنی می‌خواستند برعملیات نظارت داشته باشند.

تکنسینهای سیا بسرعت آیینه‌های دوسویه، میکروفونها و دستگاههای سری فیلمبرداری، عکسبرداری واستراق سمع را در این خانه نصب کردند. به گفتهٔ یك مقام ستاد خدمات فنی «اگر دستگاه استراق سمع و آیینهٔ دوسویه دچار نقص می‌شد، دستگاههای دیگری بود که می‌توانست نشان دهد کدام دستگاه کار می‌کند و کدام دستگاه کار نمی‌کند. چون اگر قرار است شخصی را زیر نظر داشته باشید، باید عکس وصدای شخص را ضبط کنید و به‌مجردی که یاد گرفتید چگونه این کار را انجام دهید، همه چیز راحت و آسان بنظر می‌آید. بعد می‌توانید دانش خود را به‌خارج منتقل کرده، از آن بهره برداری کنید.» این مأمور ستاد خدمات فنی یادآور می‌شود، برخی از دستگاههایی که در عملیات خانهٔ امن «وایت» بکار گرفته شد، بعدها در اروپا در اتاقهای خواب مورد استفاده قرار گرفت.

وایت در ماههای نخست در خانهٔ امن خود، «ال.اس.دی»، چند نوع داروی مخدر دیگر و ماری‌جوانای غلیظ شده را که قبلاً به‌وسیلهٔ «او.اس.اس» امتحان شده بود، مورد آزمایش قرار داد. او داروهای مخدر را در غذا، مشروبات و سیگار به‌خورد میهمانانش می‌داد و بعد سعی می‌کرد اطلاعات لازم را از آنها بیرون بکشد؛ اطلاعاتی که بیشتر به‌مسائل مواد مخدر مربوط می‌شد. مردان «ام.ك.اولترا» که از واشنگتن می‌آمدند، گهگاه برعملیات نظارت داشتند. وایت در تقویم خود در یکی از روزهای سپتامبر ۱۹۵۳ یادداشت کرده: «لاشبروك در شمارهٔ ۸۳ خیابان بدفورد؛ «اونن‌وینگل» و «ال.اس.دی» غـافلگیرانـه» «رابرت لاشبروك»، معاون سیدنی گاتلیب درخانهٔ امن نیویورك مسئول نظارت بر پروژه بود.[۱]

وایت شش ماه بود این خانهٔ امن را اداره می‌کرد که اولسون (در معیت

۱. با وجود اینکه یادداشت «وایت» در تقویمش نشان می‌دهد لاشبروك برای آزمایش «ال.اس.دی» به‌خانهٔ امن نیویورك مراجعه کرده بود و علی‌رغم اینکه امضایش در پایین ورقه‌ای که اجازهٔ انجام آزمایشهای پروژهٔ فنی را داده بود وجود داشت، وی در سال ۱۹۷۷ در جریان تحقیقات سنا قاطعانه تکذیب کرد از خانهٔ امن وایت خبر داشته است. «ادواردکندی» رئیس کمیتهٔ تحقیق نیز لاشبروك را زیر فشار قرار نداد و پرونده را به‌وزارت دادگستری ارجاع نکرد.

لاشبروك) مُرد و مقامهای سیا عملیات را برای ارزیابی مجدد به‌حال تعلیق درآوردند. آنها بزودی به وی اجازه دادند کارش را از سر بگیرد. اما اندکی بعد گاتلیب مجبور شد به‌وی دستور دهد مجدداً عملیات را متوقف کند، چون یك کمیسر دولتی در نیویورك این مأمور مبارزه با مواد مخدر را برای بازجویی دربارهٔ نقشش در معاملهٔ عفو «لاکی لوسیانو» به‌وسیلهٔ «دوی»، فرماندار نیویورك احضار کرده بود. کمیسر دولتی در بازجویی از وایت مسئلهٔ استفاده وایت از ماری‌جوانا روی «دل گراسیو» را پیش کشیده و گاتلیب ترسیده بود اسرار آزمایشهای جاری سیا به‌نوعی در این بازجوییها فاش شود. این توفان نیز بزودی سپری شد. اما در اوایل سال ۱۹۵۵ ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر، وایت را به عنوان مأمور ارشد به‌دفتر سان‌فرانسیسکو منتقل کرد. گاتلیب که از کار وایت راضی بود تصمیم گرفت به‌وی اجازه دهد تمامی عملیات خانه امن را با خود به‌این شهر ساحلی منتقل کند. وایت آپارتمانهای روستای گرینویچ را تخلیه کرد و اسناد سیا نشان می‌دهد وی برای جبران خسارات احتمالی و جلوگیری از هر مشکلی که ممکن بود پیش آید، مبلغی اضافی به مالك آپارتمانها پرداخت کرد.

وایت بزودی خانهٔ مناسبی در منطقهٔ «تلگراف‌هیل» مشرف بر خلیج سان‌فرانسیسکو، پل «گلدن گیت» و «آلکاتراز» اجاره کرد. او اثاثی را که از خانهٔ امن نیویورك آورده بود، با اثاثی که به محل شکل یك روسپی‌خانه را می‌داد، تکمیل کرد: پوسترهای تولوزلوترك، عکس یك رقاص فرانسوی، عکسهایی از زنان روسپی با جورابهای بلند. یك مأمور مبارزه با مواد مخدر که بارها از این خانه دیدن کرده، می‌گوید «قرار بود شیك بنظر برسد، اما مانند زباله‌دانی تزیین شده بود.»

وایت شرکت یکی از دوستانش را مأمور نصب دستگاههای استراق‌سمع کرد و «ویلیام‌هاوکینز» که یك تکنسین برق بود و ۲۵ سال داشت و در آن‌موقع در برکلی تحصیل می‌کرد، چهار میکروفون «دی.دی.۴» را که در پریز برق جای داده شده بود، در دیوار نصب کرد و آنها را به دو دستگاه ضبط‌صوت «اف‌ـ۳۰۰» که در اتاق پهلویی قرار داشت و مأموران می‌توانستند در آنجا به‌حرفهایی که زده

می شد گوش دهند، متصل ساخت. «هاوکینز» می گوید، وایت همیشه یك بطری مارتینی در یخچال این اتاق نگاه می‌داشت و در مدتی که من داشتم دستگاهها را نصب می کردم و او مراقب کار من بود مرتب به اتاق دیده بانی سرمیزد. او یك بار متحرك در پشت آیینهٔ دوسویه، نصب کرده بود که با کمك آن می توانست درحالی که مشروبی دردست داشت از آیینه آنچه را اتفاق می‌افتاد، دنبال کند.

تخصص خانه امن سان فرانسیسکو در زنان هرزه بود. یکی از مردان ستاد خدمات فنی می گوید «اما در آن موقع هنوز گزارش هایت منتشر نشده بود و کتابی دربارهٔ این زنان بیرون نیامده بود. بنابراین قبل از هرچیز، ما مجبور بودیم به‌خیابانها رفته جهان آنها را بشناسیم. در ابتدای کار، ما هیچ چیز دربارهٔ جهان آنها نمی‌دانستیم.» گاتلیب تصمیم گرفت «جان جیتینگر» روان شناس ارشد خود را برای تحقیق دربارهٔ جهان زنان روسپی به‌سان فرانسیسکو بفرستد.

مسئولیت جمع آوری زنان روسپی برای آزمایشها را وایت بعهده داشت، اما وی بخش اعظم این کار پست را به‌یکی از معاونان خود، به‌نام «ایراآیك فلدمن» سپرده بود که مردی بود کوتاه قد، ولی قوی که سعی داشت حتی از رئیس خود خشنتر باشد. «فلدمن» ابتدا تحت‌پوشش عضو یك گروه کانگستری ساحل شرقی برای خرید یك محمولهٔ بزرگ هروئین به‌سان فرانسیسکو آمده بود. او با استفاده از یك روسپی معتاد به‌نام «جانت جونز» که به‌گفتهٔ همسر عرفی‌اش با هروئین مزدش را دریافت می کرد. تعدادی از فروشندگان مواد مخدر را برای خانهٔ امن وایت بدام انداخت و وایت ترتیب دستگیری آنها را داد.

«وایت» به‌عنوان مأمور ارشد ادارهٔ فدرال مبارزه با مواد مخدر در سان‌فرانسیسکو، قادر بود یك روسپی را تشویق یا مجازات کند. او سیستمی بوجود آورد که به‌وسیلهٔ آن با کمك «فلدمن»، این گونه‌زنان را که «جیتینگر» برای آزمایشهای روان شناسی خود لازم داشت دراختیارش قرار می‌داد. وایت دستمزد این زنان را با مواد مخدر پرداخت می کرد و یکی از کارکنان قدیمی «ام.ك.اولترا» می گوید: «وقتی دخترك به‌وسیلهٔ پلیس بازداشت می‌شد، تلفن وایت را به مأموران پلیس می‌داد. پلیس وایت را بخوبی می شناخت و بدون هیچ سؤالی با

وی همکاری می‌کرد. اگر او می‌گفت دخترك را آزاد می‌کردند.»

مقامهای ستاد خدمات فنی می‌خواستند به‌تمام اطلاعات ممکن برای استفاده از عملیات جنسی در جاسوسی دست یابند و پروژهٔ زنان روسپی به‌صورت یك مرکز آموزش و یادگیری برای فعالیتهای شهوانی سیا درآمد. یك مقام ستاد خدمات فنی می‌گوید: «ما مطالعهٔ کاملی روی زنان روسپی و رفتار آنها انجام دادیم. در ابتدا هیچکس واقعاً نمی‌دانست چگونه از آنها استفاده کند؟ چگونه آنها را آموزش دهد؟ چگونه با آنها کار کند؟ و چگونه از زنی که حاضر است جسم خود را در مقابل پول بفروشد برای بدست آوردن چیزهای مهمتر، مانند اسرار دولتی استفاده کند؟ برای من فرقی نمی‌کرد که او چقدر زیباست، آموزش یك زن روسپی عادی در این سطح کارآسانی نبود.»

سیا از جاذبه جنسی به‌عنوان یك سلاح مخفی سنتی که «مارتاهاری» از خود به‌جای گذاشته بود استفاده کرد؛ البته ظاهراً نه به‌زیادی روسها. درحالی که خیلی‌ها در سازمان عقیده داشتند این سلاح زیاد مؤثر نیست، دیگران مانند مسئولان سیا در برلن در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ بر این عقیده بودند که زنان روسپی می‌توانند منبع بسیار خوبی برای کسب اطلاعات جاسوسی باشند. مأموران سازمان در این شهر با استفاده از یك شبکه زنان روسپی اطلاعات زیادی کسب کرده بودند ـ یا به بازرسانی که از مرکز سیا آمدند این‌طور گفتند ـ اما باتوجه به جمعیت زیاد کاتولیك‌ها و مورمن‌ها ـ نخبگان پروتستان را که بسیاری از آنها جزء رهبران بلندپایه این شهر بودند بحساب نمی‌آوریم ـ مسلماً سازمان در عملیات خود با محدودیتهایی روبرو بود که دوراندیشی و احتیاط را ایجاب می‌کرد. مثلاً یکی از کارکنان قدیمی ستاد خدمات فنی می‌گوید: «تعداد زیادی از افسران مسئول وجود داشتند که با عملیات بدام انداختن همجنس‌بازان مخالف بودند و حاضر نبودند در این‌راه یك قدم بردارند.

مردان ستاد خدمات فنی درحالی که بردانش خود درباره افراد ولگرد درسان فرانسیسکو می‌افزودند، برای امتحان «ال.اس.دی» روی افراد در اماکن عمومی مانند رستورانها، میخانه‌ها و پلاژها، خانه‌های امن را ترك کردند. آنها

درحالی که شهروندان آمریکایی را به‌صرف گیلاسی مشروب دعوت می کردند، یا زمانی که سیگار آنها را روشن می نمودند، «ال.اس.دی» را به‌طریقی که متوجه نشوند به‌خوردشان می‌دادند و بعد منتظر می شدند تا واکنش آنها را پس از اینکه دارو اثرش را کرد مشاهده کنند. اما گهگاه نیز روی غفلت خود یکی از قربانیان رابین جمعیت گم می کردند یعنی شخصی را که تحت تأثیر «ال.اس.دی» از خود بیگانه شده بود دربین جمعیت رها می کردند.

البته در مفهوم کلی، تمام قربانیان این آزمایشها می بایستی گم می شدند چون، سیدنی گاتلیب دستور داده بود هیچ سابقه‌ای از آزمایشها نباید نگاهداری شود. در سال ۱۹۷۳ که گاتلیب از سازمان بازنشسته شد. او و «ریچاردهلمز» موافقت کردند معدود اسنادی را که دربارهٔ این برنامه دردست بود نابود کنند. در واقع گاتلیب و دیگر افرادی که روی پروژهٔ «ام.ك.اولترا» کار می کردند هیچ مدرکی که نشان دهد آنها درخوراندن «ال.اس.دی» به تعدادی افراد نقش داشته اند یا حتی به‌چنین آزمایشی دست زده اند ـ سوای مورد «فرانك اولسون» ـ از خود بجای نگذاشتند. اسنادی که مرگ اولسون باعث شد از این ماجرا بجا بماند در واقع اسنادی بود که گاتلیب کنترلی روی آنها نداشت و همچنین نمی توانست آنها را انکار کند. اگر مرگ فرانك اولسون نبود، گاتلیب و یارانش تمام گناه آزمایشها را به گردن «جورج وایت» می انداختند که زنده نبود تا از خود دفاع کند. یکی از دلایلی که کارکنان قدیمی «ام.ك.اولترا» را واداشت برای پنهان کردن نقش خود در این ماجرا آن قدر تلاش کنند، مسلماً وحشت از شکایت حقوقی قربانیان بود.

درمدتی که آزمایشها جریان داشت، سلامت قربانیان نگرانی زیادی بوجود نیاورد. در خانهٔ امن که بخش اعظم آزمایشها در آنجا صورت می گرفت معمولاً پزشکان حضور نداشتند. دکتر «جیمزهمیلتون»، روان شناس دانشکده پزشکی استانفورد و همکار «وایت» گهگاه ظاهراً برای مطالعهٔ مسائل مربوط به‌آزمایش ناخودآگاه داروهای مخدر و عملیات جنسی انحرافی از این مکان دیدن می کرد. با این حال همیلتون و پزشکان دیگر براین عملیات نظارت پزشکی نداشتند و این

تنها وایت بود که از روزنه ای که در توالت قرار داشت، می توانست قربانیان مواد مخدر را به‌طور سطحی زیرنظر داشته باشد. درحالی که حتی یك پزشك مجرب وجود نداشت که نقش آسان وایت را ایفا کند. مقامهای ستاد خدمات فنی علاوه بر «ال.اس.دی» که می‌دانستند اگر موجب مرگ نشود می تواند مشکلات جدی بوجود آورد، داروهای مخدر دیگری را که ممکن بود به‌وسیلهٔ سایر پیمانکاران سازمان روی انسان مورد آزمایش قرار گرفته یا نگرفته باشد، برای امتحان به‌وایت دادند. یك‌مقام ستاد خدمات فنی می گوید «اگر ما از دارویی وحشت داشتیم و نمی‌خواستیم آن‌را روی خود آزمایش کنیم، دارو را به‌سان فرانسیسکو می فرستادیم.» طبق گزارش «جان‌ایرمن» بازرس کل سیا در سال ۱۹۶۳ «در برخی از موارد، کسانی که تحت آزمایش قرار می گرفتند برای ساعتها یا روزها بیمار می شدند و حداقل یك مورد وجود داشت که کارش به‌بیمارستان کشیده شده بود. و وایت تنها کاری که در این موارد انجام می‌داد، تحقیقاتی محتاطانه پس از بازگشت قربانی به‌زندگی عادی بود. به‌طور کلی، می توان گفت، احتمال بیماری و از دست دادن قربانی از نقطه‌نظر اقتصادی از جمله عوارض جنبی این آزمایشها بود.»

بازرس کل در گزارش خود یادآور می شود، اگر پزشکان خارج تشخیص صحیحی از بیماریها بعمل می‌آوردند، تمامی این برنامه به‌مخاطره می افتاد. به‌این ترتیب گروه «ام.ك.اولترا» نه‌تنها عده‌ای را بیمار ساختند بلکه برای این‌که رازشان فاش نشود پزشکان را از برنامهٔ خود دور نگاهداشتند. اما این مسئله، بازرس کل را نگران نمی ساخت. وی در گزارشش ناراحتی خودرا از این بابت ابراز می‌دارد، اما تنها می گوید درصورت افشای این ماجرا لطمه غیرقابل جبرانی به‌سازمان می خورد. این واقعیت که «جورج‌وایت» روابط کاری نزدیکی با مسئولان پلیس محلی داشت و آنها می توانستند در مواقع بحرانی از این برنامه حمایت کنند می‌تواند به‌نوعی باعث قوت‌قلب بازرس کل شده باشد.

اگر مقامهای ستاد خدمات فنی می‌خواستند همچنان به‌هدف اصلی خود یعنی افراد حاشیه‌ای گروههای کانگستری بچسبند بیم چندانی از پلیس

نداشتند؛ از همه گذشته «جورج‌وایت» خود یك پلیس بود. اما آنها به‌طور فزاینده‌ای از خانهٔ امن برای آزمایش داروهای مخدر و به‌قول بازرس کل روی «افراد طبقات مختلف اجتماع، آمریکایی‌های بومی و خارجی‌ها» استفاده کردند و به‌علاوه می‌خواستند از آزمایشها، نتیجه بگیرند و می‌دانستند مردم در برابر «ال.اس.دی» به‌دلایل مختلف از سلامت و روحیه گرفته تا ساختار شخصیت، واکنشهای متفاوت دارند. اگر مقامهای ستاد خدمات فنی می‌خواستند «ال.اس.دی» را روی رهبران خارجی امتحان کنند، همان‌طور که در مورد «فیدل کاسترو» به‌فکر افتادند، سعی می‌کردند شخصی را تا حدامکان شبیه وی پیدا کرده، دارو را به‌طور ناخودآگاه به‌خوردش دهند. آنها از خانه‌ای امن برای عملیات تمرینی در مرحلهٔ حدفاصل بین عملیات آزمایشگاهی و عملیات واقعی استفاده می‌کردند. برای این گونه تمرینات، «جورج‌وایت» و «فلدمن» همکارش مردان را با زنان روسپی در آپارتمان بدام می‌انداختند.

یکی از اسناد سیا که از دست «گاتلیب» جان سالم بدر برده، این روند را ثبت کرده است. گاتلیب نویسندهٔ یادداشت، در این جا هم عادت همیشگی خودرا کنار نگذاشته، از زبان غیر وصفی استفاده کرده است. برای رئیس برنامه «ام.ك.اولترا» زنان روسپی افراد خاصی بودند که به‌دستور وایت به‌طور پنهانی این کار را انجام می‌دادند و وایت معمولاً در ازای کارشان مبالغی از حساب سازمان به‌این زنها پرداخت می‌کرد. تربیی روح گاتلیب وقتی شرح می‌دهد چرا زنان روسپی رسیدی برای این پول نمی‌دادند به اوج دیوانسالاری خود که کاملاً تازه است می‌رسد. او می‌گوید «به‌علت ماهیت کاملاً غیر معمول این عملیات و خطرات قابل ملاحظه‌ای که برای این افراد داشت غیرممکن بود از آنها خواست برای این پرداختها رسید بدهند، یا اینکه شرح دهند این پول برای چه کاری مصرف شده است. حسابرسان سیا باید رسید چکهایی را که خود وایت نقد کرده بود با علامت «استورمی» یا «مأمورمخفی» قبول می‌کردند. از برنامه نیز به‌نام «عملیات نقطه اوج شبانه» نام برده می‌شد.

خانهٔ امن سان‌فرانسیسکو آن‌قدر موفقیت‌آمیز بود که مقامهای ستاد

خدمات فنی، یك شعبه هم تحت نظارت وایت در «گلدن گیت» واقع در ساحل «مارین کانتی» باز کردند.[۲] بر خلاف آپارتمان واقع در مرکز شهر که به گفته یکی از مردان «ام.ك.اولترا» می شد افراد را برای عملیات سریع بعد از نهار به آنجا آورد، خانهٔ امن «مارین کانتی» که در حومهٔ شهر قرار داشت ثابت کرد برای آزمایشهای تجربی که به‌انزوایی نسبی نیاز داشت مفید است. دانشمندان ستاد خدمات فنی در این مکان سلاحهای تخصصی «ام.ك.اولترا» مانند بمبهای بدبو، پودرهایی که خارش یا عطسه را موجب می‌شد و داروهای اسهال‌زا را امتحان کردند. «ری تریچلر» شیمیدان استانفورد که برای «ام.ك.اولترا» کار می کرد این «مواد آزار دهنده» را برای وایت به‌کالیفرنیا می‌فرستاد تا وی به‌وسیلهٔ دستگاههای پرتاب مکانیکی که می توانند شیئی را به‌مسافت صدمتر پرتاب کنند، یا آمپولهایی که می توانست در بین جمعیت پرتاب شود تا یکی از پودرهای تریچلر را پخش کند، یا سوزنهای بسیار کوچکی که قادر بود داروی مخدر را از طریق چوب‌پنبه وارد یك شیشه شراب کند، مورد آزمایش قرار دهد.

مردان ستاد خدمات فنی، همچنین قصد داشتند از خانهٔ امن «مارین کانتی» برای یك آزمایش دیگر که ناکام ماند استفاده کنند. برای انجام این آزمایش «دیو یدرودس» و «والترباسترناك» روان شناسان ستاد خدمات فنی، مدت یك هفته در میخانه‌ها گردش می کردند و از افراد غریبه برای شرکت در یك میهمانی دعوت بعمل می‌آوردند. آنها می‌خواستند «ال.اس.دی» را به‌صورت اسپری روی میهمانان خود امتحان کنند. اما طبق اظهارات رودس در جریان تحقیقات سنا، هوای بد آنها را شکست داد. چون گرمای تابستان موجب شد آنها نتوانند درها و پنجره‌ها را طوری ببندند که گاز «ال.اس.دی» درهوا باقی بماند و تنفس شود. «جان جیتینگر» (که دارو را با خود از واشنگتن آورده بود) وقتی دید آزمایش

---

۲. در سال ۱۹۶۱ مسئولان برنامهٔ «ام.ك.اولترا» یك خانهٔ امن دیگر در نیویورك تأسیس کردند که آن هم تحت نظارت ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر قرار داشت. مسئول این خانه «چارلزسیراکوزا» نام داشت که او نیز مانند وایت یك مأمور بلندپایهٔ ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر بشمار می‌رفت و قبلاً با «او.اس.اس» کار کرده بود.

همکارانش در «ام.ك.اولترا» خراب شده است خود را در حمام حبس کرد و گذاشت «ال.اس.دی» در هوا پخش شود. اما به شهادت رودس این آزمایش هم به‌نتیجه‌ای نرسید و افراد سیا به میهمانی خاتمه دادند.

گروه «ام.ك.اولترا» به‌آزمایشهای ناخودآگاه خود تا تابستان سال ۱۹۶۳ که بازرسی کل سازمان به‌طور تصادفی در جریان یك بازدید عادی از فعالیتهای ستاد خدمات فنی از خانه‌های امن دیدن کرد، ادامه می‌دادند.[۳] این حادثه، اندکی پس از آنکه «جان‌مك کون» رئیس سیا، «جان‌ایرمن» را به‌سمت بازرس کل منصوب کرد اتفاق افتاد. ایرمن برخلاف میل سیدنی گاتلیب ـ و ریچاردهلمز خصوصیات خانه‌های امن را زیر سؤال برد و اصرار کرد گزارش کاملی در این‌باره برای مك‌کون تهیه شود. هرچند یك سال بود که «پرزیدنت‌کندی»، مك‌کون را به‌ریاست سازمان انتخاب کرده بود، اما هلمز ـ که از یك حرفه‌ای، حرفه‌ای‌تر بود ـ در این مدت به‌خود زحمت نداده بود این غریبه را در جریان برخی از حساسترین فعالیتهای سیا از جمله خانه‌های امن و طرحهای همکاری سیا ـ مافیا قرار دهد.[۴] هلمز، که مطمئناً یکی از زیرکترین دیوانسالاران تاریخ بشمار می‌رود وقتی با اصرار «ایرمن» روبرو شد، داوطلب گردید که شخصاً ماجرای خانه‌های امن را برای مك‌کون شرح دهد. (به‌جای اینکه اجازه دهد ایرمن یك گزارش منفی از خانه‌های امن تهیه کند.) تردیدی نیست که هلمز بعداز این حادثه، ماجرا را به مك‌کون گفت و مك‌کون با آزمایشهای ناخودآگاه مخالفت نکرد. (هلمز این طور می گوید) اما ایرمن که مرد یك‌دنده و تقریباً شجاعی بود طی

---

۳. «لیمن کرك‌پاتریك» بازرس کل سیا که مدتها این مقام را حفظ کرد و بعد نیز به سمت بلندپایه‌تری ارتقاء پیدا کرد، شخصاً پس از مرگ «اولسون» از وجود خانه‌های امن خبر داشت، ولی هیچگاه مخالفتی نکرده بود. او اینك می گوید، وقتی از آزمایشهای ناخودآگاه اطلاع یافته بود شوکه شده بود اما کاری نمی‌توانست بکند

۴. «هلمز» در جریان تحقیقات کمیته جرج در توجیه اینکه چرا رئیس سیا را از روابط سازمان با این گروه کانگستری آگاه نکرده بود گفت: «مك کون برای این سازمان یك تازه‌وارد بود. من با خود فکر کردم این مسئله برای وی عجیب و غیرقابل درك خواهد بود.» شاید در مورد خانه‌های امن نیز «هلمز» دلیل مشابهی داشته است.

گزارش مبسوطی به‌مك‌کون توصیه کرد، خانه‌های امن بسته شوند. ایرمن در گزارش خود به‌خطرات ناشی از افشای این ماجرا اشاره کرد و یادآور شد بسیاری از افراد در داخل و خارج سازمان، تلاش برای تسلط بر رفتار انسان را رد می‌کنند و آن‌را یك اقدام غیراخلاقی می‌دانند. مك‌کون در تصمیم‌گیری نهایی تعلل کرد اما دستور داد تا در این باره تصمیم نگرفته است، آزمایشها متوقف شود. در طول سال بعد، هلمز که در آن‌موقع ریاست سرویسهای مخفی را بعهده داشت حداقل سه یادداشت برای مك‌کون فرستاد و خواستار از سرگیری آزمایشها شد. او شواهدی از دست اندازی شوروی به‌زمینهٔ سلاحهای شیمیایی ارائه داد و ادعا کرد توانایی عملی سیا در بکارگیری داروهای مخدر براثر فقدان آزمایشهای واقعی دارد از بین می‌رود. برای «ریچاردهلمز» ـ اگر چه خود اعتراف می کند «ما برای مسائل اخلاقی پاسخی نداریم ـ اهمیت برنامه بیش از خطرات آن و مسائل اخلاقی ارزش داشت. به‌هرحال مك‌کون برای دو سال کاری نکرد و عدم تصمیم‌گیری وی در واقع به‌بهای مرگ برنامه تمام شد. مقامهای ستاد خدمات فنی خانهٔ امن سان‌فرانسیسکو را در سال ۱۹۶۵ و خانهٔ امن نیویورك را در سال ۱۹۶۶ تعطیل کردند.

جورج‌وایت سالها بعد در یك نامه خصوصی به سیدنی گاتلیب دربارهٔ نقش خود در سیا نوشت «من مأمور کوچك و در واقع فاسدی بیش نبودم، اما کار خودم را با تمام وجود انجام دادم چون به‌آن علاقه داشتم و برایم یك تفریح بشمار می‌رفت. در کجا ممکن بود یك آمریکایی اصیل را پیدا کرد که مانند من آدم بکشد، دست به‌سرقت بزند و به‌دیگران تجاوز کند و تمام این کارها را با رضایت و تحسین بلندپایه‌ترین افراد انجام دهد؟»

مردان «ام.ك.اولترا» پس ازدهسال آزمایش، ظاهراً به هیچ موفقیت مهمی در زمینهٔ استفاده از «ال.اس.دی»، یا داروهای دیگر دست نیافتند. آنها داروی مؤثری برای گفتن حقیقت با بالا بردن غرایز جنسی پیدا نکردند و «ال.اس.دی» نتوانست مغزها را برای سیا بگشاید. یکی از کارکنان قدیمی ستاد خدمات فنی می گوید «ما در ابتدا فکر می کردیم این همان رمزی است که با کمك آن می توانیم

به راز کائنات پی ببریم. اما در پایان متوجه شدیم انسان از قدرتی خیلی بیش ازحد تصور ما برخوردار است.»

با این حال، علی‌رغم تمام این تردیدها سیا به استفاده از «ال.اس.دی» و داروهای دیگر که در برنامهٔ آزمایشهای «ام.ك.اولترا» امتحان شده بود ادامه داد. يك گزارش متعلق به سال ۱۹۵۷ نشان می‌دهد ستاد خدمات فنی در آن‌زمان شش دارو را از مرحلهٔ تجربی خارج ساخته و وارد مرحلهٔ عملی کرده بود. تا آن‌زمان، مسئولان سیا طی شش رشته عملیات از «ال.اس.دی» و داروهای روانی دیگر در مورد ۲۳ قربانی استفاده کرده بودند. در تمام این موارد مقامهای سیا امیدوار بودند یا با دیوانه جلوه دادن قربانی، وی را از اعتبار بیاندازند یا در او يك حالت روانی و احساسی بوجود آورند که خویشتنداری خود را از دست داده مجبور به‌افشاگری شود. سازمان همواره از افشای جزئیات مربوط به‌این عملیات خودداری کرده است و منابع ستاد خدمات فنی نیز که آزادانه‌تر دربارهٔ مسائل خود صحبت می‌کنند وقتی صحبت چگونگی استفادهٔ عملی از داروها پیش می‌آید بنظر می‌رسد به‌نسیان دچار می‌شوند. به‌هرحال، مسئله‌ای که روشن است این است که سیا برای بازجویی از زندانیان به‌وسیلهٔ داروهایی مانند «ال.اس.دی» با يك سرویس مخفی خارجی که نامش مشخص نیست، روابطی بهم زده بود. مأموران سیا مستقیماً در این بازجوییها که حداقل تا سال ۱۹۶۶ ادامه یافت، شرکت داشتند؛ و اغلب سازمان برای هدفهای خود در خارج، بیشتر احساس نگرانی می‌کرد تا قربانیان ناآگاه خانهٔ امن سان‌فرانسیسکو؛ و دلیل آن معاینه‌های پزشکی است که از برخی از قربانیان خارجی قبل از استعمال «ال.اس.دی» بعمل می‌آمد.

در این عملیات مأموران سیا گهگاه از پزشکان محلی، آن‌هم به‌دلیل آنکه آنها با خیر و سعادت بیمار کاری نداشتند استفاده می‌کردند. نقش پزشك در این‌گونه موارد تأیید جنون شخصی بود که به‌طور ناخودآگاه تحت‌تأثیر «ال.اس.دی» یا حتی داروی قویتر دیگری به‌نام «بی.ضد» که سفرهای اوهامی با آن حدود يك هفته یا بیشتر طول می‌کشید و باعث رفتار خشونت‌آمیز می‌شد قرار

گرفته بود. اگر پزشکی تجویز می‌کرد قربانی باید بستری شود یا تحت مداوای جدی قرار گیرد عوارض آن نابود کننده بود. چون او نه‌تنها ممکن بود در یك مؤسسهٔ روانی محبوس شود بلکه می‌بایستی با داغ ننگ اجتماعی آن نیز روبرو می‌شد. در اکثر کشورها حتی شایعهٔ ناراحتیهای روانی برای اینکه حرفه و موقعیت شخص را به‌خطر اندازد، کافی است. «توماس ایگلتون» که تنها چند بار تحت مداوای شوك الکتریکی قرار گرفته بود بهترین شاهد براین مدعاست. به گفتهٔ یکی از کارکنان قدیمی برنامه «ام.ك.اولترا» از صحنه خارج ساختن افراد از طریق زیرسؤال بردن مشروعیت آنها روش تازه‌ای نیست و «یکی از روشهایی» است که از قدیم مورد آزمایش قرار گرفته است. کمیتهٔ «چرچ» تأیید می‌کند؛ سیا حداقل در چندمورد برای نابود کردن شخصیت قربانی از این روش استفاده کرده است.[5]

با این‌حال، «سرویسهای مخفی» برای استفاده از «ال.اس.دی» یا داروهای دیگر، زیاد به‌ستاد خدمات فنی مراجعه نمی‌کردند؛ چون خیلی از مسئولان آن به‌دلایل منطقی و اخلاقی با این کار مخالف بودند. در تلاش برای مقابله با این مخالفتها و همچنین پیدا کردن راههای بهتر جهت استفاده از مواد شیمیایی و میکروبی در عملیات مخفی «سیدنی گاتلیب» در سال ۱۹۵۹ به‌سمت دستیار رئیس سرویسهای مخفی در امور علمی ارتقاء مقام یافت. «گاتلیب» در مقام تازه خود متوجه شد ستاد خدمات فنی آن‌قدر دربارهٔ برنامه‌های

۵. یك پروفسور چپ گرای دانشگاهی در آمریکای لاتین که با سیا مخالف بود می‌گوید در یکی از روزهای سال ۱۹۷۴ در دفتر خود به‌تنهایی سرگرم کار بود که یك زن غریبه ناگهان وارد شد و با آلت نوك تیزی که در دست داشت خراشی به مچ دست وی وارد کرد. وی اضافه می‌کند بلافاصله پس از این حرکت دیوانه شده شروع کرده بود به شکستن شیشه‌ها و آب پاشیدن به‌صورت همکارانش. اما دانشجویان که متوجه شده بودند آمبولانسی در مقابل دانشگاه انتظارش را می‌کشد وی را به‌زور از در عقب ساختمان خارج کرده و به‌خانه برده بودند. او می‌گوید «مدت یك هفته در خانه‌اش بستری بود و در تمام این مدت در اوهام بسر می‌برد. او از فکر اینکه ممکن بود این مدت را در یك بیمارستان در لباس مخصوص دیوانگان گذرانده باشد هنوز به خود می‌لرزد. او بالاخره به‌دانشگاه بازگشت. اما سالها طول کشید تا توانست اعتبار از دست رفته خود را بازیابد.

«ام.ك.اولترا» پنهانکاری از خود نشان داده که حتی بسیاری از مأموران نمی‌دانند چه روشهایی در این برنامه بکار گرفته می‌شود. او نوشت: کنترل شدید روی استفاده عملیاتی از برنامه‌های «ام.ك.اولترا» ممکن است یك نوع «احساس شکست‌گرایی» در افسران مسئول که از احتمال شکست برنامه‌ها وحشت دارند یا فکر می‌کنند این کار اصلاً به امتحانش نمی‌ارزد بوجود آورده باشد. گاتلیب سعی کرد با دادن اطلاعات بیشتر در زمینهٔ زرادخانهٔ داروهای مخدر به‌مسئولان بلندپایه، این نارساییها را برطرف سازد. با این حال او در مقابله با دیدگاههای کسانی که داروها را غیر عملی و نامطمئن می‌دانستند و عقیده داشتند استفاده از آنها به‌تنبلی و ضعف مأموران منتهی می‌شود، چندان موفق نبود.

اگر برنامهٔ «ام.ك.اولترا» ثابت کرده بود، «ال.اس.دی» یا هر داروی دیگری می‌تواند شخص را به‌یك فرد بی‌اراده آلت‌دست تبدیل کند، مطمئناً سیدنی‌گاتلیب با این همه مشکل برای رفع مخالفتها روبرو نمی‌شد، اما سیدنی‌گاتلیب و همکارانش هرچند به‌هدف خود نزدیك شده بودند، اما هرگز نتوانسته بودند مکانیزم قابل اعتمادی برای کنترل افراد بیابند. در اینکه «ال.اس.دی» به درونی‌ترین مناطق مغز رسوخ می‌کرد و نارساییهایی را در احساسات موجب می‌شد، تردیدی وجود نداشت. اما در پایان؛ تنها چیزی که ثابت شده بود، پیچیدگی روان انسانی بود که هیچکس حتی ماهرترین افراد نمی‌توانستند دربارهٔ آن دست به پیش‌بینی بزنند. سیدنی‌گاتلیب می‌توانست با استفاده از «ال.اس.دی» یا داروهای مخدر دیگر ارادهٔ انسان را از وی بدزدد. او قادر بود به پیروزیهایی موقت دست یابد و توانایی آن را داشت که حالات، برداشتها و حتی گهگاه اعتقادات انسان را تغییر دهد، اما در نهایت، هرگز نمی‌توانست بر روح انسان چیره شود.

فصل هفتم

قارچهای ضدفرهنگ

دانشمندان «ام.ك.اولترا» در تلاشهایشان برای استفاده از «ال.اس.دی» به عنوان سلاحی علیه مغزهای مخالفان خود جز فاجعه، بدبختی و سرخوردگی نتیجه ای نگرفتند، اما نیاز سیری ناپذیرشان به امتحان تمام راههای ممکن، باعث شد آنها صدها مادهٔ دیگر از جمله تمام داروهایی را که بعداً داروهای روانی نام گرفت مورد آزمایش قرار دهند. این داروها بسیار قوی بودند. آنها همیشه ریشهٔ گیاهی داشتند و مردان «ام.ك.اولترا» از همان ابتدا براین باور بودند که کمتر ماده شیمیایی ممکن است چنین تأثیر بزرگی بر مغز انسان داشته باشد. حیرت انگیزترین داروهای روانی در زوایای ناشناس جهان طبیعت پنهان بودند. «آلبرت هافمن»، «ال.اس.دی» را از قارچهایی که برروی چاودار می روید خلق کرد. «مسکالین» چیزی نبود جز جوهر گل کاکتوس، و «پسیلوسیبن» که «تیموثی لیری» در آزمایشهای تجربی خود در هاروارد بر «ال.اس.دی» ترجیح داد و بخش ویژه ای از تاریخ تحقیقات سیا را به خود اختصاص داده، از یك نوع قارچ کمیاب در مکزیك بدست آمد.

وقتی گروه «ام.ك.اولترا» تحقیقات خود را روی کنترل مغز آغاز کرد، این

«قارچ سحرآمیز» تنها به شکل یك شایعه یا افسانه در گوشه‌های پنهان تاریخ جهان غرب وجود داشت. اما دانشمندان سیا تنها با امید به اینکه این افسانه، پایه و اساس واقعی داشته باشد، نقاط دورافتادهٔ مکزیك را برای یافتن این قارچ درنوردیدند و پس از پیدا کردن آن، با تلاشی خستگی‌ناپذیر سعی کردند آن را مورد آزمایش قرار داده، قدرت آن را در دگرگون ساختن مغز توسعه دهند. نتیجهٔ کار مانند افسانهٔ «ال.اس.دی» جالب، اما بی‌ثمر بود.

در بین گیاهانی که بشر برای بدست آوردن سم و زهر همیشه به آنها چشم داشته قارچها مکان خاصی دارند. در برخی از انواع این گیاهان دگمه مانند کوچك، ماده ای عجیب وجود دارد که می تواند خورنده را به خطر انداخته یا حتی بکشد. قارچها در تاریخ جنگ‌افزارهای خطرناك از سابقه‌ای طولانی برخوردارند. دو هزار سال قبل از اینکه سیا به فکر استفاده از قدرت مرموز قارچها در عملیات پنهانی بیافتد، «اگری‌پینا»، امپراتوریس روم، همسر خود «کلودیس» را با یك بشقاب پر از قارچهای سمی از بین برده بود. طبق تاریخ روم، «اگری‌پینا» می‌خواست همسرش بمیرد تا «نرو» پسرش به سلطنت برسد. او قصد داشت برای این کار از علاقهٔ وافر همسرش به قارچ استفاده کند، اما می بایستی قارچ هایی را انتخاب می کرد که با قارچ معمولی تفاوتی نداشته باشد. «گوردون» و «والینتینا» ویسون در کتاب خود به نام «قارچها، روسیه و تاریخ» می نویسند: «او نمی‌خواست اثر زهر سریع و ناگهانی باشد تا توطئه‌اش کشف شود.» امپراتوریس بالاخره قارچ «آمانیتا» را انتخاب کرد که به اعتقاد واتسون‌ها برای این جنایت مناسب بود. «چون قربانی سر غذا دچار ناراحتیهای غیرعادی نمی‌شد و ماجرا فاش نمی‌گردید. بلکه پس از اینکه سم اثرش را می‌کرد، او دیگر کنترل اعمال خود را نداشت. «اگری‌پینا» به قدرت قارچهای خود آگاه بود و نرو؛ امپراتور شد.

این دارو مانند هر داروی مخدر دیگری نظر دانشمندان سیا را به خود جلب کرد. در جلسه‌ای که در یکی از روزهای اکتبر ۱۹۵۲ کارشناسان مواد مخدر با «مورس آلن»، رئیس برنامهٔ «آرتی چوك»، داشتند، یکی از کارشناسان با «آلن»

دربارهٔ بوتهٔ گیاهی به نام «پیول» که سرخ پوستهای مکزیك از تخمهای آن به عنوان یك مادهٔ تخدیر کننده در مراسم مذهبی خود استفاده می کردند صحبت کرد. آلن که می خواست از هر چیزی که باعث قلب واقعیت می شود خبر داشته باشد، فوراً یکی از دانشمندان جوان سیا را برای جمع آوری نمونه های «پیول» و همچنین گیاهان دیگری که خاصیت تخدیر آنها برای برنامهٔ «آرتی چوك»، مفید بود، به مکزیك فرستاد.

دانشمند جوان در اولین روزهای سال ۱۹۵۳ وارد مکزیکوسیتی شد. او به خاطر سری بودن برنامهٔ «آرتی چوك» نمی توانست مأموریت اصلی خود را علنی سازد. از این رو خود را پژوهشگری قلمداد کرد که به پیدا کردن گیاهان بی حس کننده علاقمند بود. او که اسپانیایی را بخوبی صحبت می کرد و با مکزیك آشنا بود، براحتی توانست به نقاط مختلف سفر کرده، با کارشناسان برجستهٔ داروهای گیاهی گفتگو کند. او بعدها با تجهیزات آزمایشگاهی خود به کوههای جنوب پایتخت رفت و در آنجا به جمع آوری نمونه ها و آزمایش آنها در محل پرداخت. او تا ماه فوریه چند ساك را از نمونه های جمع آوری شده از جمله ۵ کیلوگرم پیول پر کرد. دانشمند جوان قبل از اینکه مکزیك را برای جمع آوری نمونه های بیشتر به سوی منطقهٔ کارائیب ترك کند، داستانهای جالبی دربارهٔ قارچهایی که تنها در ماههای بارانی و گرم تابستان می روییدند شنیده بود. این داستانها از اوایل قرن شانزدهم که «کورتز» مکزیك را کشف کرده بود، بین اروپاییان دهان بدهان می گشت. در افسانه های اسپانیایی بود که آزتگ ها در مراسم مذهبی خود از قارچهای عجیبی استفاده می کردند که این قوم وحشی آن را «ارتباط شیطانی مقدس» می خواندند و کاهنهای آزتك به آن «گوشت خدا» نام داده بودند. اما این آیین مذهبی پس از کورتز فراموش شده و تنها افسانهٔ آن بجای مانده بود.

دانشمند جوان به مجرد بازگشت به واشنگتن، نمونه های جمع آوری کرده را به آزمایشگاهها سپرد و مقامهای سیا برای پی بردن به راز قارچهای عجیب جستجوی عظیمی را در زوایای تاریك تاریخ آغاز کردند. «مورس آلن» با وجود

اینکه هر تحقیقی که در «آرتی چوك» صورت می گرفت، از دستگاه دروغ سنج گرفته تا هیپنوتیزم، زیرنظر وی بود، خود شخصاً به کنکاش در روایات قدیمی سرخ پوست ها دست زد. او نوشت: «روایات بسیار قدیمی که از برخی از آیینهای مذهبی قبایل سرخ پوست مکزیك در دست است، نشان می دهند این قارچها برای ایجاد توهم و تخدیر در رابطه با جشنهای مذهبی مورد استفاده قرار می گرفته است. این روایات همچنین نشان می‌دهند پزشکان جادوگر یا «پیشگوها» از برخی از انواع قارچها برای اعتراف گرفتن یا پیدا کردن اشیای گمشده و یا پیش بینی آینده استفاده می کردند.» مورس آلن نتیجه گرفت «از آنجایی که بناست هیچ جنبه ای از دانش بشری در رابطه با آرتی چوك نامکشوف نماند، لذا لازم است کیفیت خاص این قارچها، مورد تحقیق قرار گیرد.» او در پایان نوشت یك مأمور سیا باید دوباره در طول تابستان به مکزیك فرستاده شود. به این ترتیب، تحقیقات سیا دربارهٔ «گوشت خدا» آغاز شد.

«مورس آلن» که ذاتاً آدم آینده نگری بود، از همان آغاز تحقیقات در این فکر بود که در صورتی که مأموران سیا به قارچی دست یافتند که لازم بود مقادیر زیادی از آن تهیه شود، چکار باید کرد؟ او می‌دانست تأمین قارچها از مناطق استوایی برحسب فصلهای مختلف فرق می کند. و از آن گذشته اگر می خواستند هربار که آزمایشها ایجاب می کرد گروهی را به مکزیك بفرستند این کار غیرمنطقی بود. بنابراین «آلن» تصمیم گرفت ببیند رویاندن قارچها در داخل کشور در فضای باز یا گل خانه ممکن است یا نه. او در ۲۴ ژوئن ۱۹۵۳ همراه یکی از دستیارانش به «تاف کنامون» واقع در پنسیلوانیا که در قلب بزرگترین منطقهٔ رویش قارچ جهان قرار داشت رفت. آلن در جلسه سه ساعته‌ای که با مسئولان صنعت قارچ داشت علاقهٔ دولت را به این گیاه سمی و مخدر برای آنها تشریح کرد. آلن نوشت هدف این جلسه بدست آوردن «جای پایی» در قلب صنعت قارچ بود تا اگر نیاز به قارچ در آینده افزایش می‌یافت کار به کاردان سپرده شود. مسئولان صنعت قارچ از تولید قارچهای سمی کاملاً اکراه داشتند چون می‌دانستند اگر مسئله تصادفاً علنی شود مصرف کنندگانشان را به وحشت

خواهد انداخت. اما در پایان حس میهن پرستی شان پیروز شد و آنها با رویش هر نوع گیاهی که دولت لازم داشت، موافقت کردند. آلن این سفر را یك موفقیت بزرگ تلقی کرد.

این موفقیت با تمام فوایدی که داشت باز تا زمانی که سیا مجبور بود روی روند طبیعی تکیه کند، به یك عامل شانس بستگی پیدا می کرد. اما اگر سازمان می توانست یك مادهٔ مصنوعی مشابه این ترکیب فعال را پیدا کند در آن موقع قادر بود مقدار موردنیاز خود را هر چقدر هم که باشد، از طریق مصنوعی تولید کند. مورس آلن برای رسیدن به این هدف و کنار گذاشتن روند طبیعی، چاره ای نداشت جز اینکه از «سیدنی گاتلیب» مردی که سال بعد تمام برنامه های «آرتی چوك» را از دستش ربود، تقاضای کمك کند. گاتلیب دارای درجهٔ دکترا در رشته شیمی بود و دانشمندانی در اختیار داشت که می دانستند با لوله های آزمایشگاهی چگونه باید کار کنند. درحالی که آلن، «آرتی چوك» را از ادارهٔ امنیت که فاقد تجهیزات لازم برای کار در زمینهٔ علوم بود، اداره می کرد. گاتلیب و همکارانش بسرعت کار خود را آغاز کردند. آنها ساختار شیمیایی پیول و گیاهان دیگری را که فرستادهٔ «مورس آلن» با خود آورده بود آزمایش کردند. اما یافت های خود را به آلن که سخت تحت تأثیر سلسله مراتب دیوانسالاری قرار داشت، اطلاع ندادند. گاتلیب و گروه «ام.ك.اولترا» بزودی در تحقیقات مربوط به قارچ سحرآمیز غرق شدند. ستاد خدمات فنی با وجود اینکه خود به تأسیسات محدود آزمایشگاهی مجهز بود، معمولاً در بیشتر تحقیقات خود از پیمانکاران سری کمك می گرفت. گاتلیب نیز با کمك یکی از دستیارانش به نام «هنری بورتنر» که یك شیمیدان لاغراندام رنگ پریده بود گیاهان گرمسیری را به یك گروه از پژوهشگران خصوصی و دانشگاهی سپرد. یکی از این افراد، دکتر «جیمزمور» شیمیدان ۲۹ سالهٔ شرکت «پارك دیویس» بود که به حکم سرنوشت می رفت اولین مردی باشد که در اردوگاه سیا، قارچ سحرآمیز را امتحان می کرد. مور نمونهٔ کامل کارشناسانی بود که در شبکهٔ گستردهٔ پیمانکاران خصوصی سیا یافت می شوند. او کارها و مسئولیتهای چندی را با سرمایه و به دستور سیا انجام داده بود و همین

باعث شد راه وی به سوی قارچها گشوده شود. مور مردی بود بسیار دقیق و باریك بین که بسختی می شد باور کرد دنبال داروهای مخدر باشد. علاقهٔ وی به این داروها در مارس ۱۹۵۳ وقتی پس از یك کار تحقیقاتی در دانشگاه بال به پارك دیویس بازمی گشت، آغاز شد. رئیسش وی را به دفتر خود فراخواند و پیشنهاد جالبی را با وی درمیان گذاشت. آیا حاضر است در داخل شرکت روی یك قرارداد سیا کار کند؟.

مور ۲۵ سال بعد می گوید «آن روزها بویژه روزهای موفقی نبود، شرکت خوشحال می شد کس دیگری حقوق مرا که ۸۰۰۰ دلار در سال بود پرداخت کند. اما اگر می‌دانستم در طرح یك عده افراد دیوانه شرکت می کنم این پیشنهاد را قبول نمی کردم.» اما او این کار را پذیرفت.

سازمان با «پارك دیویس» نیز مانند دیگر شرکتهای داروسازی، دانشگاهها و سازمانهای دولتی برای توسعه فرآورده های رفتاری و گرفتن سم از گیاهان قراردادی منعقد کرد. به این ترتیب شیمیدانها با پول سیا به کار روی سموم گیاهی، مانند تولید مصنوعی سمی که سرخ‌پوستها برای مسموم کردن نوك نیزهٔ خود بکار می بردند پرداختند و در همین حال، دیگران روی روشهای بکارگیری مؤثر این زهرها مانند «تفنگ زوبین انداز»، که دایرهٔ شیمیایی ارتش اختراع کرده بود، سرگرم کار شدند. گیاه شناسانی که با سیا در ارتباط بودند ـ و شیمیدانها ـ گیاهان مختلفی را که در مناطق گرمسیری وجود داشت جمع آوری کردند: برگی که دامها را می کشت؛ گیاهانی که برای ماهیها مهلك بودند؛ برگ دیگری که باعث ریزش موی سر می شد؛ شیرهٔ گیاهی که کوری موقت می آورد و گروهی از فرآورده های طبیعی دیگر که می توانست در حالات و کردار افراد تأثیر بگذارد؛ بر اعصاب اثر کند و به طورکلی اشخاص را از خود بیگانه سازد. بین گیاهانی که «مور» روی آنها تحقیق می کرد، گیاهی وجود داشت به نام «زغال‌اخته جامائیکایی» که بومیان کارائیب از آن برای گیج کردن ماهیان و بدام انداختن آنها استفاده می کردند. «مور»، در جریان تحقیقات خود چند مادهٔ مصنوعی کشف کرد که یکی از آنها را به نام دخترش «لیزتین» نام نهاد.

«مور» که قبلاً به عنوان دانشجوی دورهٔ لیسانس با پروژهٔ مانهاتان کار کرده بود در انطباق خود با پنهان کاریهایی که مسئولان سیا خواستار آن بودند مشکلی نداشت. او تنها در برابر «هنری بورتنر»، افسر مسئول خود و دو یا سه مأمور دیگر سیا در ستاد خدمات فنی پاسخگو بود. «مور» وقتی کارش را روی یك مادهٔ بخصوص تمام می‌کرد، نتیجهٔ کار را به «بورتنر» اطلاع می‌داد و ظاهراً دیگر برایش مهم نبود که آنها با این ماده چکار می‌کنند. «مور» در آزمایشگاه کوچك خود کارش را انجام می‌داد و بزودی دریافت، سازمان افرادی را که دربارهٔ کارهایی که در بخشهای دیگر می‌گذرد و زیاد سؤال نمی‌کنند بیشتر دوست دارد.

در سال ۱۹۵۵ «مور» صنایع خصوصی را رها کرد و به پژوهشهای دانشگاهی پرداخت و در نتیجه از دیترویت به محیط نسبتاً آرام دانشگاه «دلاور» در نیوارك رفت. او در این دانشگاه به عنوان دستیار پروفسور به کار پرداخت و به آزمایشگاهی در یك ساختمان آجری قرمز که دانشکده شیمی در آن قرار داشت نقل مکان کرد. او خانواده و قراردادش با سیا را ـ که در آن موقع ۱۶۰۰۰ دلار ارزش داشت و ۶۵۰ دلار از آن در ماه به مور می‌رسید و بقیه خرج تحقیقات و پرداخت دستمزد دستیارانش می‌شد ـ به محل جدید منتقل کرد. با وجود اینکه سازمان به وی گفته بود اجازه دارد چندتن از مقامهای بلندپایهٔ دانشگاه را از ارتباط مخفی‌اش با سیا آگاه سازد «مور» خود را به عنوان یك پروفسور عادی که با سرمایهٔ یك صندوق «کمك به تحقیقات پزشکی» سرگرم تحقیقات سالمی بود، به همکاران و دانشجویانش معرفی کرد.

«مور» در دنیای فرآورده های طبیعی سیا ـ بویژه قارچها ـ بزودی به صورت یك مأمور تمام وقت درآمد. او با کمك دوستانی که در سیا داشت با افراد سرشناس در رشتهٔ قارچ‌شناسی تماس گرفت، در گردهمایی‌های حرفه‌ای شرکت کرد و ترتیبی داد تا دیگران نمونه‌هایی برای وی ارسال داشتند. از دیدگاه سیا، او پوشش خوبی را برای کار خود انتخاب کرده بود. سیدنی گاتلیب دربارهٔ وی نوشت: «مور از آنجایی که به کار عملی در زمینهٔ تولید فرآورده های طبیعی علاقمند است، همیشه این طور قلمداد می‌کند که نمونه‌های جمع‌آوری کرده را

تنها برای استفاده خود می‌خواهد.»

«مور» با این محمل بهترین بهانه را برای خرید مواد شیمیایی که سیا لازم داشت ولی نمی‌خواست رد آن پیدا شود در اختیار داشت. او طی سالها، صدها صورت حساب از جمله ۵۰ سنت برای خرید یك جزوهٔ ناشناس، ۴۳۳ دلار برای خرید مقدار زیادی مسکالین، ۱۱۴۷ دلار برای خرید مقدار زیادی قارچ، ۱۲۰۰۰ دلار برای خرید ۲۵۰ کیلو «فلوتان» ـ یك نوع داروی بیهوشی تنفسی ـ برای سیا فرستاد. او تمام خریدهایش را به دستور بورتنر انجام می‌داد.

به این ترتیب مور به تدریج به یك سازندهٔ سریع سلاحهایی که در اسناد سیا از آنها به نام سلاحهای «تهاجمی سی دبلیو و بی دبلیو» یاد شده تبدیل گردید و هرگاه لازم بود این سلاحها را «با ارزانترین قیمت در اسرع وقت» تهیه می کرد. تنها کافی بود که بورتنر دستور سفارش را صادر کند تا مور، مقدار زیادی داروی ریزش مو یا داروی اوهام‌زا مانند «دی.ام.تی» یا «بی، ضد» در اختیارش قرار دهد. مور دریك مورد در سال ۱۹۶۳ مقدار کمی از یك زهر کشندهٔ گیاهی ـ همان زهری که «او.اس.اس» بیست سال قبل به وسیلهٔ آن سعی کرده بود «آدولف هیتلر» را بکشد ـ تهیه کرد. او برای این کار تنها دستمزد عادی مشاوره خود را که ۱۰۰ دلار بود، از سیا گرفت.

«مور» خود دربارهٔ روزهایی که با سیا همکاری داشته، می گوید «اگر از من بپرسید آیا هرگز با خود فکر کرده بودم اگر این دارو به طور ناخودآگاه به افراد داده شود چه اتفاقی خواهد افتاد؟ پاسخم منفی خواهد بود؛ واقعاً منفی ولی اگر مرا قبلاً در جریان امر قرار می‌دادند، فکر می کنم آماده بودم آن را بپذیرم. اگر من جزو افرادی بودم که از آزمایش داروها روی اشخاص به طور ناخودآگاه وحشت دارند آنها از من استفاده نمی کردند. من کاری انجام ندادم که به نظرم زیاد حساس و خطرناك جلوه کرده باشد. همه کارهایی که انجام دادم کارهایی تحقیقاتی بود.»

جیمزمور تنها یکی از چندین دانشمند سیا بود که دنبال قارچ سحرآمیز می گشتند. پس از اینکه فرستادهٔ «مورس آلن» با قصه‌هایش از مکزیك بازگشت،

برای سه سال تمام مور و افراد دیگر در شبکهٔ وسیع سیا تمام روستاهای دور افتادهٔ مکزیك را که پای اسپانیایی‌ها هرگز به آنها نرسیده بود، برای تحقیقات خود درنوردیدند. با این حال به «قارچ سحرآمیز» دست نیافتند. با تمام این تلاشها شگفت‌آور است مردی که قبل از آنها به «قارچ سحرآمیز» دست یافت نه جاسوس بود نه دانشمند، بلکهٔ تنها یك بانکدار بود. این مرد «آر. گوردون ویسون» نایب رئیس شرکت «جی.پی.مورگان و شرکاء» نام داشت که یك قارچ‌شناس آماتور بود که با همسرش «والنتینا» کتاب «قارچها، روسیه و تاریخ» را نوشته بود. تقریباً ۳۰ سال پیش از این، ویسون و همسرش که در روسیه به دنیا آمده بود، به نقشهای گوناگونی که قارچها در جوامع مختلف ایفا کرده بودند، علاقمند شده و جهان را در جستجوی این گیاه زیرپا گذاشته بودند. آنها کشف کردند ملتهایی مانند روسها و کاتالان‌ها ذاتاً قارچ خوار هستند؛ درحالی که ملتهای دیگر مانند اسپانیایی‌ها و آنگلوساکسون‌ها نیستند. آنها متوجه شدند مردم یونان و روم باستان تصور می‌کردند که برخی از انواع قارچها با رعد و برق می‌رویند. آنها همچنین دریافتند بسیاری از مردم از جمله اعراب بیابان‌گرد، سیبریایی‌ها، چینی‌ها و مردم بومی زلاندنو، عقیده داشتند قارچها از ارتباطهای ماوراءالطبیعه برخوردارند. کتاب‌شان در تیراژ کم چاپ شده بود و قیمتش در سال ۱۹۵۷ یکصد و بیست و پنج دلار بود.

این کتاب حاوی واقعیتها و افسانه‌هایی بود که با بیانی فصیح شرح داده شده بود و همچنین عکسهای زیبایی از انواع مختلف قارچها در آن بچشم می‌خورد.

«ویسون»ها نیز داستان «قارچ سحرآمیز» را شنیده بودند و در سال ۱۹۵۳ در جریان تعطیلاتشان بود که به تدریج جستجوی خود را برای این گیاه آغاز کردند. نخستین تلاش ناموفق آنها تقریباً در همان روزهایی صورت گرفت که «مور» به سیا پیوست و «مورس آلن» با مدیران مسئول صنعت قارچ در پنسیلوانیا ملاقات کرد. آنها در تلاشهای اولیهٔ خود ناموفق بودند تا اینکه، در سومین سفر اکتشافی‌شان، «گوردون ویسون» و همسفرش «آلن ریچاردسون» در کوههای

مشرف بر «اوآکزاکا» به هدف عالی شان دست یافتند. در ۲۹ ژوئن ۱۹۵۵ آنها وارد تالار شهرداری دهکده ای به نام «هوآتلا دوخیمز» شدند. در آنجا در یکی از اتاقهای طبقه بالا، سرخ پوست جوانی که حدود ۳۵ سال داشت پشت میز بلندی نشسته بود. او برخلاف اکثر مردم دهکده به اسپانیایی صحبت می کرد. ویسون بعداً نوشت: «او رفتار دوستانه ای داشت و من از فرصت استفاده کردم و درحالی که روی میز خم شده بودم با صمیمیت ولی با لحنی آرام از وی پرسیدم آیا می توانم به او اطمینان کرده رازی را با وی در میان بگذارم. او با کنجکاوی خود مرا تشویق کرد. ادامه دادم ممکن است به من کمك کنی تا به اسرار قارچ شیطانی پی ببرم؛ و نام سرخ پوستی آن وا با تلفظ صحیح و تأکید روی سیلاب ها بکار بردم. وقتی او از تعجب درآمد با گرمی پاسخ داد: کاری از این آسانتر نیست.»

اندکی بعد، جوان سرخ پوست؛ ویسون و ریچاردسون را به دره ای عمیق که در آن قارچهای فراوانی روییده بود، راهنمایی کرد. مردان سفید، عکسهای زیادی از قارچها گرفتند و یك جعبه را از آنها پر کردند. بعد در هوای بسیار گرم و شرجی بعد از ظهر، جوان سرخ پوست آنها را به بالای کوه نزد زنی که آیین مذهبی باستانی قارچها را بجای می آورد هدایت کرد. نام او «ماریا سبینا» بود. ویسون می نویسد: «او تنها یك کاهن برجسته با ویژگیهای عالی نبود، بلکه زنی بود فاقد هرگونه آلایش. زنی میانسال که حالت روحانیش فوراً ما را تحت تأثیر قرار داد. در او حالتی وجود داشت که سخت در انسان نفوذ می کرد. ما قارچها را به او و دخترش نشان دادیم. آنها با دیدن طراوت و زیبایی و فراوانی نمونه های جوان ما فریادی از تعجب سردادند. ما از طریق مترجم سؤال کردیم آیا ممکن است آن شب مراسمی برای ما برپا کنند. پاسخ آنها مثبت بود.»

آن شب ویسون، ریچاردسون و حدود بیست سرخ پوست در یکی از خانه های کاهگلی دهکده جمع شدند. افراد بومی بهترین لباسهای خود را پوشیده بودند و با سفیدپوستهای بیگانه رفتاری دوستانه داشتند. میزبان ابتدا شوکولات داغ برای آنها آورد که ویسون را به یاد نوشابه هایی که نویسندگان قدیمی اسپانیا می خوردند انداخت. «ماریا سبینا» بر روی بوریایی که در مقابل

یك میز سنگی منقش به نگاره های کودکی عیسی مسیح و یحیی تعمید دهنده قرار داشت، نشست. او پس از تمیز کردن قارچها، آنها را بین افراد بالغ حاضر تقسیم کرد. ۲۶ تا برای خودش برداشت و ۱۲ تا به واتسون و ریچاردسون داد.

«ماریا سبینا» حوالی نیمه شب، آخرین شمع را خاموش کرد و به زمزمهٔ نواهایی اورادگونه پرداخت. سرخ پوستهای شرکت کننده در مراسم با تمام وجود به او پاسخ می گفتند. ویسون و ریچاردسون متوجه شدند به تدریج از خود بیخود می شوند. حالت خلسه آنها تا ۴ بامداد از بین نرفت. ویسون بعداً نوشت:

«ما هرگز تا این حد هشیار و بیدار نبودیم. تصاویر در برابر چشمانمان، چه باز چه بسته، می‌رقصیدند. آنها از عرصهٔ خیال ما بیرون می آمدند و با نزدیك شدن به ما چهره شان روشن می گردید و بعد با آهستگی و سرعتی که اراده مان تعیین گر آن بود به سوی ما هجوم می آوردند. آنها در رنگهایی زنده و هماهنگ ظاهر می شدند و بعد حرکاتی هنری را مانند نقوش برجستهٔ قالی یا پارچه‌ها و کاغذ دیواریهای پرنقش و نگار یا تخته رسم یك مهندس معمار آغاز می کردند. سپس به جهان بهشت گونـه، باغهـای پرگل و سنگهـای درخشان آن بازمی گشتند...

آیا ممکن بود حرکات سحرآمیزی که اینك من شاهد آن بودم همان جادوگرهای پرنده باشند که نقش مهمی در داستانها و قصه‌های پریان شمال اروپا دارند؟ این حالات هربار که شاهد این منظره بودم در افکارم می گذشت. چون قارچها از قدرت اشتقاق روح برخوردارند و می توانند شخص را به دو نیم کرده یك حالت جنون در او بوجود آورند که در آن، بخش عقلایی همچنان قدرت استدلال خود را حفظ کرده و شاهد لذت احساسات طرف دیگر خواهد بود.»

«گوردون ویسون» به این ترتیب، نخستین سفر اوهامی قارچ را به وسیلهٔ «بیگانگان» در تاریخ ثبت کرد. مردان سیا این فرصت را از دست دادند. اما بسرعت از ماجرا آگاه شدند؛ هرچند سفر ویسون یك سفر خصوصی غیرسازمانی به منطقه ای بود که هنوز پای تمدن مادی به آن نرسیده بود. این سرعت عمل را باید مدیون شبکهٔ وسیع خبرچین‌های سازمان بود که شامل ارتباط رسمی با

سازمانهایی مانند اداره کشاورزی و تماسهای غیررسمی در سرتاسر جهان می شد. یك گیاه شناس مقیم مکزیکوسیتی گزارشی در این رابطه ارسال داشت که به دست مسئولان سیا و بعد «جیمزمور» رسید. در گزارش سیا که به بهترین شکل دیوانسالارانه تهیه شده بود، در توصیف مناظری که ویسون تجربه کرده، آمده بود: «بانکدار نیویورکی تصور کرد فرمی از اشکال گوناگون معماری را مشاهده کرده است» اما «قارچ سحرآمیز» بالاخره پیدا شده بود و رؤسای برنامهٔ «ام.ك.اولترا» اطلاع یافتند که ویسون در نظر دارد تابستان بعد به مکزیك بازگشته مقادیر دیگری از این قارچها را با خود به آمریکا بیاورد.

در زمستان آن سال، جیمزمور نامه‌ای به ویسون نوشت و علاقهٔ خود را به مطالعهٔ ویژگیهای شیمیایی قارچ مکزیکی ابراز داشت. مور سرانجام گفت مایل است گروه ویسون را در سفر به مکزیك همراهی کند و برای چرب کردن پیشنهاد خود خاطرنشان ساخت بنیادی را می شناسد که حاضر است به تأمین بودجهٔ این سفر اکتشافی کمك کند. این بنیاد «صندوق گشیکتر» بود که برای سیا کار می کرد و یك چك ۲۰۰۰ دلاری نیز برای این برنامه صادر کرد. به این ترتیب، تحقیقات قارچ شیطانی به نام «پروژهٔ فرعی شماره ۵۸» جزء برنامه «ام.ك.اولترا» قرار گرفت.

«راجزهیم» قارچ شناس نامی فرانسوی و یك دستیارش از سوربن نیز در این سفر که در سال ۱۹۵۶ صورت گرفت، مور و ویسون را همراهی کردند. اعضای گروه آخرین مرحلهٔ سفر را یك بیك با یك هواپیمای کوچك «سسنا» انجام دادند. اما وقتی نوبت به «مور» رسید بار هواپیما سنگین بود و خلبان ناچار با یك چرخش ۹۰ درجه در درون یك درهٔ باریك بر روی یك تپه، فرود اضطراری کرد. بلافاصلهٔ پس از فرود یك دختر سرخ پوست به جلو دوید و چند سنگ زیر چرخهای هواپیما قرارداد تا به درون دره سقوط نکند. خلبان تصمیم گرفت با رها کردن مور در بین سرخ‌پوستهای محلی که نه انگلیسی صحبت می کردند نه اسپانیایی، بار هواپیما را سبك کند. هواپیما، همان روز بازگشت و مور را که سخت وحشت کرده بود، با خود برد.

بالاخره به «هواتوتلا» رسیدند. در آنجا همه مجبور بودند شبها را روی زمین کثیف خوابیده، از غذاهای محلی استفاده کنند. همه جز «مور» که به اسهال مبتلا بود و از این وضع رنج می برد از این زندگی ساده ابتدایی خوشحال بودند. او در خاطرات خود می نویسد «من به سرماخوردگی شدیدی مبتلا بودم، همهٔ ما نزدیك بود از گرسنگی تلف شویم و در سرتاسر بدنم احساس خارش می کردم.» گذشته از ناراحتیهای جسمی، «مور» به تدریج با دیگران که بخوبی خود را با محیط سازش داده بودند، بیگانه می شد. ویسون در این باره می نویسد «مور از همه چیز شکایت می کرد، او به کارهایی که انجام می شد علاقه ای نداشت. مانند آدم دریا ندیده ای بود که به سفر دریایی رفته باشد. او دچار اسهال شد و از همه چیز تنفر داشت، روابط ما در طول این سفر بسیار تیره شد.»

ویسون دوباره به ماریا سبینا که سال گذشته باعث شده بود آن حالت لذت بخش در وی ایجاد شود، مراجعه کرد. مراسم دوباره بعد از اینکه هوا تاریك گردید آغاز شد و برای همه جز «مور» شب مسحور کننده ای بود. ویسون می گوید «من عالیترین احساس ممکن را داشتم ـ احساس خلسه ـ شما به اوجی می رسید که در زندگی عادی روزانه هیچگاه برایتان اتفاق نمی افتد.» «مور» برعکس هرگز به نشئه گی نرسید. او شرح می‌دهد «همه با هم دعایی را به لهجهٔ محلی زمزمه می کردند. بعد قارچها را دور گرداندند و ما به جویدن آن پرداختیم. احساس کردم دچار اوهام شده ام یا بهتر بگویم، احساس «ناجوری» به من دست داده بود.

اندکی بعد، وقتی «مور» با کیسه ای پر از قارچ به «دلاور» بازگشت؛ درست لحظه ای بود که باید همسرش را برای زایمان به بیمارستان می برد. پس از اینکه او را به دست پزشکان سپرد، فوراً خود برای درمان اسهالش نزد پزشك دیگری رفت. مور که آدم لاغری بود هفت کیلو وزن از دست داده بود. طی هفته ای که گذشت او به تدریج سلامتش را بازیافت. او گزارش کار خود را به بورتنر تسلیم کرد و فوراً به آزمایشگاه خود رفت تا عنصر فعال قارچها را تجزیه کند. بورتنر از وی خواست در کار خود شتاب کند. مردان «ام.ك.اولترا» همه از فکر اینکه ممکن است به خلق یك «ماده کاملاً تازه شیمیایی» موفق شوند به هیجان آمده بودند.

آنها می‌خواستند «قارچ سحرآمیز» را برای خود تولید کنند. سیدنی گاتلیب نوشت «اگر مور موفق شود به احتمال بسیار قوی داروی جدید جزو داروهای سری سیا درخواهد آمد.»

اما رؤیای گاتلیب برای چنگ انداختن سیا روی «قارچ شیطانی» براثر رقابتهای ناخواسته بسرعت از بین رفت و در واقع سازمان بزودی با یك مشکل بزرگ کنترل مواجه شد. در حالی که مور در آزمایشگاه خود سخت سرگرم کار بود، راجرهیم در پاریس موفق شد به طور غیرمنتظره ای با کمك تخمهای قارچ که با خود از مکزیك آورده بود، با روش مصنوعی قارچ تولید کند. «هیم» بعد نمونه‌های بدست آمده را برای «آلبرت هافمن» کاشف «ال.اس.دی» فرستاد و او بسرعت عنصر فعال شیمیایی آن را جدا و از نو تولید کرد. هافمن نام این ماده را «پسیلوسیبن» گذاشت.

شیمیدان برجستهٔ سوئیسی، سیا را مغلوب کرده بود و مردان «ام.ك.اولترا» متوجه شدند چاره ای ندارند جز این که فرمول و ماده را از خارج بدست آورند. اینك آنها مجبور بودند بجای آنکه تمام تولید جهانی این دارو را در یك مکان امن در اختیار داشته باشند مانند مورد «ال.اس.دی» مراقب توزیع آن به وسیلهٔ ساندوز باشند. این شکست باعث شد «مور» کارش را کنار بگذارد و برای خرید «پسیلوسیبن» به ساندوز مراجعه کند.

با وجود این شکست که باعث شد سیا کنترل این ماده را از دست بدهد، مقامهای سازمان امید خود را به اینکه روزی احتمالاً قارچ به یك سلاح قدرتمند برای عملیات مخفی تبدیل شود از دست ندادند و دانشمندان سیا بسرعت آن را به مرحلهٔ تحقیقات تجربی رساندند. از نخستین سفر جیمزمور پروفسور بیمار سیا به مکزیك، تنها سه تابستان گذشته بود که عنصر شیمیایی قارچ پس از یك سفر طولانی در آزمایشگاههای دو قاره، دوباره به دست سیا و پیمانکاری که برای آزمایش آن آمده بود رسید. دکتر «هاریس ایزبل» در کنتاکی دستور داد «پسیلوسیبن» به ۹ زندانی سیاه پوست زندان معتادان به مواد مخدر تزریق شود. کارکنان وی قربانیان را روی تخت خواباندند و درحالی که دارو اثر خود را

می کرد هریك ساعت یك بار، عوارض جسمی آن مثل فشارخون، انعکاس ضربه روی زانو، حرارت روده و مانند آن را اندازه گرفتند. علاوه براین، آنها حالات مختلف قربانیان را ضبط کردند.

پس از ۳۰ دقیقه، دلشوره شدیدی همراه با وحشت از اینکه حادثه‌ای وحشتناك دارد اتفاق می افتد وجود آنها را فرا گرفت. وحشت از جنون یا مرگ در آنها مشهود بود. در تمام مدت بیماران احساس می کردند خون و رگهای داخل بدن خود یا شخص دیگری را می بینند. آنها در حالاتی رؤیایی و قصه گونه تصور می کردند جای دیگری هستند. حالات جالبی مانند سفر به ماه یا زندگی در کاخهای مجلل.... دو نفر از ۹ نفر گفتند احساس می‌کردند کسانی کنترل مغزشان را در اختیار دارند.

اطلاعات ناشی از آزمایشهای تجربی جمع‌آوری شد و با آزمایشهای بالینی دنبال گردید. اما «قارچ سحرآمیز» هرگز به یك سلاح خوب جاسوسی تبدیل نشد. البته ممکن بود باعث بروز رفتار غریبی در افراد شود. اما هیچکس نمی توانست پیش بینی کند نتیجهٔ سفرهای اوهامی چه خواهد بود. مقامهای سیا مطمئناً شکست خورده بودند.

از سوی دیگر «گوردون ویسون» که راز این مکاشفه را دریافته و موفق شده بود پس از یك عمر تفحص و عشق به قارچها، دریك دهکدهٔ متروك سرخ‌پوستی به این راز بزرگ پی ببرد با الهام از این تجربه، سفر اوهامی خود را در مجلهٔ «لایف» به تحریر درآورد. این داستان که ۱۷ صفحهٔ مجله را گرفت و با عکسهای رنگی همراه بود، «در جستجوی قارچ سحرآمیز» نام گرفت. یك بانکدار نیویورکی به کوههای مکزیك می‌رود تا در مراسم قدیمی سرخ‌پوستانی که چیزهای عجیبی را می‌جویدند و بعد به خلسه می‌رفتند شرکت کند. در سال ۱۹۵۷ قبل از آنکه «اسپوتنیك» روسها در همان سال آمریکا را تکان دهد مجلهٔ «لایف» میلیونها خوانندهٔ خود را با لحنی پرآب و تاب اما موقرانه، از اسرار مکاشفهٔ «ویسون» آگاه کرد. ویسون، در این مقاله جستجوی طولانی خود را برای «قارچهای سحرآمیز» با هیجان شرح داده با لحنی حماسه‌ای از سفر

اوهامیش در مکزیك سخن می گوید:

«در گذشتهٔ انقلابی انسان، در لحظاتی که او سعی کرده راه خود را کورمال کورمال از گذشتهٔ تاریك به جلو بگشاید، حتماً لحظه‌ای وجود داشته که او به راز «قارچهای سحرآمیز» پی برده باشد. در آن لحظه، همان طور که من خود شاهد بودم این گیاه می‌بایستی دریچهٔ تازه‌ای به روی افکار او گشوده باشد. چون قارچها، دنیاهایی ورای افق دید او، خارج از زمان و مکان و حتی دنیاهایی متفاوت از هستی ما، بهشت و شاید هم جهنم را بر او مکشوف کردند. برای مغز زودباور و ابتدایی انسان اولیه قارچها باید نشانگر معجزه بوده باشند. انسانهای اولیه که در قلمرو حیوانات زندگی می‌کردند از احساسهای مشابه زیادی برخوردار بودند اما همه، ترس آمیخته با احترام، تکریم و وحشت از خدا را می‌شناختند. وقتی ما احساس والای ترس حاکی از احترام و نشئه و خلسه «قارچهای شیطانی» را بیاد می آوریم آیا از خود سؤال نمی کنیم ممکن است آنها در افکار انسانهای اولیه، تداعی بخش «معجزه» بوده باشند.»

این مقاله در آمریکا که مردم آن قبلاً از طریق کتاب «دروازه های بینش» «آلدوز هاگزلی» با چنین افکاری آشنا شده بودند، سروصدای زیادی بپا کرد و باعث شد تعداد زیادی از جوانان ـ هیپی ها که بعداً ظهور کردند ـ در جستجوی خلسه‌ای که طالب آن بودند به مکزیك سفر کنند. یکی از کسانی که این مقاله، کنجکاویش را برانگیخت یك پروفسور جوان روان شناس به نام «تیموتی لیری» بود. او در سال ۱۹۵۹ درحالی که در مکزیك تعطیلاتش را می گذراند، برای اولین بار از این قارچها خورد. او می گوید در آن موقع اصلاً فکر نمی کرد که این قارچها مسیر زندگی وی را تغییر خواهند داد. لیری قرار بود در دانشگاه هاروارد تدریس کند. اما زندگی پرحیثیت دانشگاهی پنج ساعت بعد از خوردن قارچ ها جذابیتش را برای او از دست داد: «حالت مکاشفه حاصل شده بود. پرده به کنار رفته بود. ندای عالم غیب بگوش می‌رسید.»

«لیری» با پاسخ به یك مقالهٔ «لایف» دربارهٔ یك سفر اکتشافی که بخشی از هزینهٔ آن را سیا پرداخت می کرد، به دانشگاه هاروارد، محلی که دانشجویان و

استادان در آنجا سالها بود به عنوان قربانی آزمایشهای تجربی «ال.اس.دی» با سرمایهٔ ارتش برای سیا کار می‌کردند بازگشت. به این ترتیب زندگی وی به عنوان یك کارشناس داروهای مخدر آغاز شد و دیری نگذشت که افرادی مانند «هارولد آبرامسون» و دیگران در کنفرانسهای تحقیقاتی که گهگاه بنیاد «میسی» وابسته به سیا دربارهٔ داروهای مخدر تشکیل می‌داد از وی نقل قول می کردند.

در موزد «ال.اس.دی» و همچنین قارچها هرجا صحبت اثرات ناخوشایند این داروها بر فرهنگ آمریکا پیش می‌آمد مردان «ام.ك.اولترا» دچار فراموشی می‌شدند. یکی از مقامهای ستاد خدمات فنی در این باره می گوید: «تصور نمی‌کنم اصلاً به این مسئله توجه داشتیم.» دانشمندان سیا به داروهای مخدر از دیدگاهی دیگر نگاه می کردند و به همین دلیل به تلاش خود برای توسعهٔ زرادخانهٔ جاسوسی شان ادامه دادند. در تمام سالهای دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰، سیا سرتاسر آمریکای لاتین را در جستجوی گیاهان سمی و مخدر زیرپا گذاشت. پیش از آن، مقامها و پیمانکاران ستاد خدمات فنی با بکارگرفتن پژوهشگران دانشگاهی جدید سعی کرده بودند اثرات جادویی داروها را گسترش دهند. «ماکس رینکل» پزشك بیمارستان روانی بوستون علاقهٔ گروه «هارولد هودج» از روچستر را برانگیخته به آنها گفته بود می‌توانند برای تحقیقات خود از صندوق، «گشیکتر» وابسته به سیا کمك مالی دریافت کنند. و کارکنان «ام.ك.اولترا» نیز ترتیبی داده بودند که این ماده به دست دانشمندان بیشتری برسد. وقتی پیمانکاری مانند «هارولد آبرامسون»، از این دارو در یك کنفرانس یا سمینار تازه تعریف می کرد، دهها هزار دانشمند، کارکنان حرفه ای امور بهداشتی و دانشجو به فکر استفاده از «ال.اس.دی» می افتادند.

«رالف بلوم»، یکی از شخصیتهای بلندپایهٔ هاروارد قبل از اینکه نویسندهٔ موفقی شود، در سال ۱۹۵۴ یك روز از دوستی شنید که بیمارستان بیماران روانی بوستون به هرکس که مایل باشد یك روز را در حالت شاد جنون سپری کند ۲۵ دلار می‌دهد. «بلوم» که تاب مقاومت نداشت، فوراً با مسئولان بیمارستان تماس گرفت؛ روند طبیعی آزمایشهای روانی را گذراند و به او گفته شد صبح روز بعد

مراجعه کند. در آن روز او همراه پنج دانشجوی دیگر هاروارد به اتاقی راهنمایی شد. «باب هاید»، مدیر پروژه بزودی به آنها پیوست. به نظر «بلوم» وی رفتار پدرانه‌ای داشت. یك نفر با یك سینی حاوی شش لیوان کوچك آب و «ال.اس.دی» وارد شد. دانشجویان محتوای لیوانها را نوشیدند. دارو تا یك ساعت و نیم بعد روی «بلوم» تأثیری نکرد؛ که تقریباً از زمان عادی اندکی بیشتر بود. «هاید» در حال مصاحبه با وی بود. بلوم احساس کرد مغزش بکار افتاده است. «به ساعت دیواری نگریستم و فکر کردم چه رفتار متینی دارد، اصلاً به خود توجهی نداشت. روی دیوار ایستاده بود و تنها زمان را اعلام می‌کرد.» بلوم احساس کرد به تمام چیزهایی که در اطرافش وجود دارد با دیدگاه تازه‌ای می‌نگرد. او می‌گوید «حالت بسیار لطیفی بود. همه چیز را بهتر و عمیقتر می‌دیدم. به خویشتن خود دست یافته بودم. اگر کسی به من دروغ می‌گفت می‌دانستم دارد دروغ می‌گوید. زیبایی این تجربه در این بود که نمی‌خواستم احمقها را خوشحال کنم.» بیست و چهارسال بعد «بلوم» به این نتیجه می‌رسد «انکار نمی‌کنم که تجربهٔ بسیار مهمی بود. زندگیم را تغییر داد. خودآگاهی کهنه‌ای که در من وجود داشت به تدریج رنگ باخت. شما در یك لحظه نمی‌توانید به این مقام دست یابید. تازه درك می‌کردم می‌توانم دوباره دوست داشته باشم. به بینش تازه‌ای دست یافته بودم.»

خیلی از دانشجویان قربانی مانند «بلوم» تصور کردند «ال.اس.دی» کیفیت زندگی آنها را تغییر داده است. کسانی هم بودند که هیچ احساس مثبتی نداشتند و برخی هم بعداً از خاطرات تلخ سفرهای اوهامی خود برای کشیدن خط بطلان بر تمامی فرهنگ دارویی استفاده کردند و روند فکری سالهای دههٔ ۱۹۶۰ را مورد حمله قراردادند. در یك شهر دانشگاهی مانند بوستون که سیا و ارتش هر دو برنامه‌های آزمایشی وسیعی در بیمارستانهای وابسته به هاروارد داشتند افراد زیادی در محافل دانشگاهی برای سفرهای اوهامی داوطلب شدند. همین روند را البته نه به فراوانی بوستون، شاید بتوان در سایر محافل روشنکفرانه پیدا کرد. سازمانهای جاسوسی برای امتحان «ال.اس.دی» به بهترین دانشگاهها و

بیمارستانهای آمریکا روی آوردند؛ یا بهتر بگوییم بهترین دانشجویان و تحصیلکرده‌های کشور به قربانی آزمایشها تبدیل شدند.

در سال ۱۹۶۹، ادارهٔ داروهای مخدر و خطرناک در تلاش برای جلوگیری از استفادهٔ غیرقانونی از «ال.اس.دی» گزارش جالبی منتشر کرد. تهیه کنندگان این گزارش نوشتند: «این دارو ابتدا بین گروه کوچکی از روشنفکران دانشگاههای سواحل غربی و شرقی شایع شد؛ بعد در سطح دانشجویان دورهٔ لیسانس گسترش یافت و سپس دیگر دانشگاهها را فراگرفت. اغلب معتادان به وسیلهٔ افراد بلندپایه با این دارو آشنا شدند، مدرسان؛ دانشجویان و کلاسهای بالاتر، دانشجویان کلاسهای پایین‌تر را معتاد کردند.»

تهیه کنندگان گزارش، روند شیوع «ال.اس.دی» در کشور را بدرستی تجزیه و تحلیل کرده، آن را «پدیده مرگ تدریجی» خواندند. آنها تنها یك عامل مهم را که برایشان ناشناخته بود نادیده گرفتند: اینکه کسی باید مدرسان را تحت نفوذ قرارداده باشد و اینکه در رأس سیستم توزیع «ال.اس.دی» مردان «ام.ك.اولترا» قرار داشتند.

«هارولد آبرامسون» ظاهراً از جمله کسانی بود که تعداد زیادی از دوستان خود را با «ال.اس.دی» آشنا ساخت. او ابتدا به «فرانك فرمونت اسمیت» رئیس بنیاد «میسی» روی آورد که پولهای سیا را در اختیار «آبرامسون» قرار می‌داد. در این دنیای کوچك که همه با هم آشنا بودند، «فرمونت اسمیت» با تشکیل کنفرانسهایی، دانشگاهیان را از وجود «ال.اس.دی» آگاه ساخت. «آبرامسون» همچنین «گریگوری بیتسون» همسر سابق «مارگرت مید» را با «ال.اس.دی» آشنا کرد. «بیتسون» نیز به نوبهٔ خود در سال ۱۹۵۹ ترتیبی داد تا دوست شاعر وی به نام «آلن گینزبرگ» در جریان یك برنامهٔ تحقیقاتی دانشگاه استانفورد، «ال.اس.دی» استعمال کند. «گینزبرگ» که با نشئهٔ شیره گل کاکتوس بیگانه نبود واکنش بسیار بدی نسبت به این دارو از خود نشان داد.

«گریگوری بیتسون» انسان‌شناس و استاد فلسفه، در بخش اداری بیمارستانی در «پالوآلتو» کار می‌کرد. دکتر «لئوهالیستر» از سال ۱۹۵۹ در همین

بیمارستان سرگرم آزمایش «ال.اس.دی» بود. «هالیستر» می گوید به خاطر کارهای غیرعلمی پژوهشگران اولیه «ال.اس.دی» با اکراه وارد این رشته شده بود. او در یادداشتهای خود از بسیاری از کسانی که در کنفرانسهای «میسی» شرکت کردند نام می برد. هالیستر با امید بهبود کار سیا که با بودجهٔ ارتش صورت می گرفت در سال ۱۹۶۰ داروها را روی گروهی از دانشجویان داوطلب آزمایش کرد. یکی از این افراد «کن کیسی» نام داشت. کیسی دربارهٔ خودش می گوید «آدم ساده‌ای بود که قبلاً تنها یك بار مشروب خورده بود. اما در سه سه‌شنبه پیاپی داروهای متفاوتی را امتحان کرد.» او اضافه می کند «شش هفته بعد برای اولین بار اقدام به خرید علف کردم و شش ماه بعد به عنوان یك مشاور روانکاوی در آن بیمارستان بکار پرداختم. کیسی با استفاده از تجارب خود بعداً «پرواز از آشیانه فاخته» را بوجود آورد. او وقتی این کتاب را می نوشت داروهای مخدر استعمال می کرد. او پس از «تام وولف» که «آزمایش الکتریکی اسید» را نوشت دومین شخصیت مشهور ضدفرهنگ معتاد به «ال.اس.دی» است.

مقامهای سیا هرگز نمی‌خواستند اشخاصی مانند لیر، کیسی و گینز برگ ظهور کنند، اما این افراد وجود داشتند. آنها همراه بسیاری از قربانیانی که از شهرت کمتری برخوردار بودند مانند «رالف بلوم» از هاروارد، فضایی بوجود آوردند که باعث شد «ال.اس.دی» از کنترل دولت خارج و در بازار سیاه در دسترس عموم قرار گرفت. ظاهراً هیچکس در سازمان پیش بینی نمی کرد جوانان آمریکایی برای «نشئه گی دوباره» داوطلبانه از این دارو استفاده کنند. مردان «ام.ك.اولترا» که تنها به کنترل افکار قربانیان می اندیشیدند ثابت کردند فاقد بینش لازم برای پیش بینی عواقب آزمایشهای تجربی «ال.اس.دی» بودند. آنها قادر نبودند واکنش افرادی را که از اشتهای کمتری برای کنترل افکار دیگران برخوردار بودند در مقابل این دارو پیش بینی کنند.

البته اگر بخواهیم تمام گناه گسترش «ال.اس.دی» را متوجه سیا بدانیم، اندکی مبالغه کرده‌ایم. هیچکس نمی تواند شرایط اوضاع جنگ ویتنام، سقوط حاکمیت و فراوانی داروهای مخدر دیگر بویژه ماری جوانا را در این ماجرا نادیده

بگیرد. اما این واقعیت انکارناپذیر وجود دارد که «ال.اس.دی» یکی از جراحات سالهای دههٔ ۱۹۶۰ بشمار می‌رود. هیچکس نمی‌توانست وارد این جهان ناخوشی روانی شود، مگر اینکه از درهایی که سازمان بر روی این جهان گشوده بود عبور می‌کرد. شگفت‌آور است که تلاش خستگی‌ناپذیر سیا برای دست یافتن به سلاحهای دارویی با این امید که جاسوسان مانند دکتر فرانکشتین بتوانند با ماشین و نبوغ خود زندگی افراد را کنترل کنند، به ایجاد افکار متحیر و غیرقابل کنترل ضدفرهنگ کمك کرد.

فصل هشتم

شستشوی مغزی

در سپتامبر ۱۹۵۰، «میامی نیوز»، مقاله‌ای چاپ کرد با عنوان روشهای «شستشوی مغزی» چینی‌ها را مجبور می‌کند به صفوف حزب کمونیست بپیوندند، که نویسندهٔ آن «ادوارد هانتر» بود. این نخستین بار بود که لفظ «شستشوی مغزی» که بسرعت عناوین خبری جنگ سرد را به خود اختصاص داد، در مطبوعات مورد استفاده قرار می‌گرفت. هانتریك مسئول تبلیغات سیا بود که تحت پوشش یك روزنامه‌نگار کار می‌کرد. او به تدریج تعداد زیادی کتاب و مقاله دربارهٔ این موضوع منتشر کرد. وی لفظ «شستشوی مغزی» را از لفظ چینی «هسی ـ مائو» گرفته بود که به معنای «پاکسازی فکر» است و در چین کاربرد سیاسی ندارد.

افکار عمومی آمریکا واکنش تندی نسبت به افکار «هانتر» از خود نشان داد و تردیدی وجود ندارد که خصومت حاکم علیه دشمنان کمونیست که اعمالشان به نظر اسرارآمیز و غریب می‌آمد، عاملی مهم در این واکنش بشمار می‌رفت. اکثر آمریکایی‌ها محاکمهٔ مشهور «جوزف کاردینال میدژنتی» مجارستانی را که مانند مردهٔ زنده شده و افراد تحت تأثیر داروی مخدر یا هیپنوتیزم بنظر می‌رسید، بخاطر

داشتند. متهمان دیگر در «محاکمه‌های نمایشی» شوروی نیز با اعترافهای باورنکردنی و کلیشه‌ای خود حالات مشابهی را از خود نشان داده بودند. آمریکایی‌ها با این فکر که کمونیست‌ها راههایی برای کنترل افراد ساده در اختیار دارند آشنا بودند و واژهٔ تازهٔ «هانتر» کمك کرد تا این آشنایی به یك وحشت بزرگ تبدیل شود. جنجال «شستشوی مغزی» در جریان جنگ کره، وقتی دولت چین با انتشار اظهارات ضبط شدهٔ خلبانان اسیر آمریکایی که به یك رشته جنایات جنگی از جمله استفاده از سلاحهای میکروبی اعتراف می کردند به یك مبارزه تبلیغاتی گسترده دست زد، شدت یافت.

موضع رسمی آمریکا در مورد اعترافات اسیران این بود که این اعترافها ساختگی است و به زور از آنها گرفته شده است؛ همان‌طور که در یکی از اسناد مرکز فرماندهی نیروی هوایی آمده بود «حتی اگر این اعترافها حاوی حقایقی باشد، از دیدگاه این بخش به زور گرفته شده و به منزلهٔ دروغ می باشد.» اما اگر نظامیان دلایل قابل قبولی برای بحث روی صحت یا سقم اعترافها داشتند، این واقعیت را نمی شد انکار کرد که به هرحال اعترافها صورت گرفته بود و همچنین وحشت کسانی مانند «ادوارد هانتر» که عقیده داشتند اعترافها ثابت می کند کمونیست‌ها اینك به روشهایی دست یافته‌اند که می‌تواند افکار یك شخص را طوری تغییر دهد که بین واقعیت و غیرواقعیت فرق نگذارد و تفاوت بین درست و نادرست را نداند و آنچه را که واقعاً اتفاق نیافتاده، اتفاق افتاده تلقی کند و بالاخره به صورت یك آلت دست کمونیست‌ها درآید، از بین نرفته بود.

تا پایان جنگ کره، ۷۰٪ از ۷۱۹ اسیر آمریکایی که در چین نگهداری می شدند یا اعتراف نموده، یا نامه‌هایی را امضا کرده بودند که در آنها پایان تلاشهای جنگی آمریکا در آسیا درخواست شده بود. ۱۵٪ با چینی‌ها همکاری کامل کرده و تنها ۵٪ آنها از خود سرسختی و ایستادگی نشان داده بودند. رفتار آمریکایی‌ها درست خلاف رفتار اسیران دیگر کشورهای عضو سازمان ملل متحد از انگلیس، استرالیا و ترکیه بود که بین آنها بندرت موردی از همکاری با چینی‌ها دیده می شد؛ هرچند مطالعات انجام شده نشان می‌داد با آنها درست به همان بدی

امریکایی گرفتار شده بود. از همه بدتر، تعداد زیادی از اسیران پس از بازگشت روی اعترافهای خود ایستادند و برخلاف آنچه انتظار می‌رفت به مجرد اینکه پا در خاك آمریکا گذاشتند اعترافهای خود را تکذیب نکردند. به این ترتیب، رهبران افکار عمومی آمریکا که سقوط اخلاقی اسیران جنگی آنها را سخت متحیر و دل‌آزرده کرده بود، برداشت ادوارد هانتر را پذیرفتند: «چینی ها به شکلی اسیران ما را شستشوی مغزی داده بودند.»

اما چگونه؟ در اوج تب شستشوی مغزی، سخنگویان محافظه‌کار سعی کردند به شکل اسرارآمیزی به این بحث سیاسی یك قالب مذهبی بدهند. آنها اتفاق‌نظر داشتند که تمام کمونیست‌ها بدون تردید به وسیلهٔ نیروهای شیطانی شستشوی مغزی شده‌اند. به این ترتیب از دشمن، آدمهایی مصنوعی بدون احساسات و انگیزه‌های عادی انسانی ساختند. لیبرال‌ها هوادار یك نظریهٔ علمی‌تر بودند. آنها با پیش کشیدن این مدرك غیرقابل انکار که روسها و چینی ها می‌توانند در مدتی بسیار کوتاه و تحت شرایط دشوار، باور و رفتار زندانیان داخلی و خارجی را تغییر دهند، استدلال کردند باید روشی وجود داشته باشد که بتوان اسرار را در جریان تحقیقات از قربانی بیرون کشید.

«آلن دالس» رئیس سیا، با وجود اینکه طبیعتاً کارشناسان تبلیغاتی خود را تشویق می‌کرد از جنبه‌های احساساتی‌تر «شستشوی مغزی» بهره برداری کنند، خود هوادار نظریهٔ علمی بود. دالس و رؤسای دیگر سازمانهای امنیتی آمریکا در تلاشهای خود برای پیدا کردن اطلاعات بیشتر دربارهٔ موفقیتهای شوروی و چین در زمینهٔ «کنترل مغز» تقریباً مستأصل شده بودند. دالس به دکتر «هارولدوولف» عصب‌شناس معروف جهان که روابط خصوصی نزدیکی با وی داشت روی آورد. «وولف» در آن موقع داشت پسر «دالس» را که براثر جراحتی که در جنگ به سرش وارد گردیده و دچار ناراحتی مغزی شده بود مداوا می‌کرد. آنها هر دو از ضربهٔ روانی که دالس جوان تحمل کرده بود آگاهی داشتند و به همین دلیل وولف که هیکل استخوانی کوچکی داشت و از شخصیت با نفوذی برخوردار بود بسرعت جزء دوستان نزدیك رئیس سیا که مردی بلند قد و دارای احساسات

میهن‌پرستانهٔ افراطی بود درآمد. دالس که احتمالاً شستشوی مغز[illegible]ی آسیب مغزی یا بیماری روانی تلقی می‌کرد بالاخره در اواخر سال ۱۹۵۳ از وولف خواست روی روشهای شستشوی مغزی کمونیست‌ها یك مطالعهٔ رسمی برای سیا انجام دهد. وولف که سخت تحت‌تأثیر قصه‌های دالس از جهان زیرزمینی، قرار گرفته بود، با علاقه این تقاضا را پذیرفت.

«هارولد وولف» بیشتر به عنوان یك متخصص سردردهای میگرنی مشهور بود ولی قبلاً در هیئتهای مشورتی نظامی و جاسوسی شرکت کرده و از تجربهٔ کافی برخوردار بود و می‌دانست چگونه مأموریتی را که دالس به وی محول کرده انجام دهد. او «لارنس هینکل» همکارش در دانشکده پزشکی دانشگاه «کورنل» نیویورك را برای همکاری دعوت کرد. هینکل مسئولیت امور اداری تحقیقات را بعهده گرفت و در تحقیقات شریك شد. دو پزشك قبل از آغاز کار، از تأیید «دین، دبلیو مالوت» رئیس کورنل و سایر مقامهای بلندپایهٔ دانشگاه که با همکاران خود در واشنگتن تماس گرفته بودند تا مطمئن شوند پروژه از همان اهمیتی که دالس اشاره کرده بود برخوردار است اطمینان حاصل کردند. هینکل بخاطر می‌آورد یکی از مشاوران بلندپایهٔ کاخ سفید کورنل را به این همکاری ترغیب کرده بود. با موافقت دانشگاه، وولف و هینکل بسرعت کار با اسناد طبقه‌بندی شدهٔ سازمان درباره «شستشوی مغزی» را آغاز کردند. مقامهای سیا نیز مصاحبه‌هایی را با هر دو گروه بازجویان و زندانیان سابق کمونیست ترتیب دادند. هینکل می‌نویسد: «همهٔ کارها در پنهانکاری کامل انجام شد، ما موافقت‌نامه‌های سری زیادی را امضا کردیم و کارهای زیادی انجام دادیم، همهٔ کارها بسیار جدی صورت گرفت.»

به این ترتیب، گروه دونفرهٔ «وولف» و «هینکل» به پژوهشگران اصلی «شستشوی مغزی» دولت آمریکا تبدیل شدند، هرچند نیروی هوایی و ارتش نیز برنامه‌های مشابهی را دنبال کردند. گزارش سری آنها به آلن دالس که بعداً به عنوان یك سند طبقه‌بندی شده منتشر گردید یك سند رسمی دولت آمریکا دربارهٔ این موضوع تلقی می‌شود. در واقع با توجه به رجزخوانی‌های جنگ سرد در دههٔ پنجاه، گزارش وولف و هینکل هنوز بهترین گزارش دربارهٔ برنامه‌های گستردهٔ

بازآموزی سیاسی در چین و اتحاد شوروی بشمار می‌رود. این گزارش قاطعانه تصریح می‌کرد، شوروی‌ها و چینی‌ها هیچیك سلاح سحرآمیزی در اختیار ندارند؛ دارو، دستگاهی که در مغز اثر بگذارد و یا وسایل خیالی دیگر. بلکه برعکس روشهای بازجویی کمونیست‌ها تنها بر اجرای ماهرانه و احتمالاً بی‌رحمانهٔ رویه‌های پلیسی متکی است. تصویری که آنها از سیستم شوروی ارائه دادند شکل خشك و محققانهٔ سیستمی است که بعداً در «مجمع‌الجزایر کولاك» اثر «الکساندر سولژنیتسین» نویسندهٔ شوروی ترسیم شد. وولف و هینکل نشان دادند روش شوروی‌ها بر مجموعه فشارهای شدید روانی و نقاط ضعف انسانی متکی است و این نظریه باعث شد مقامهای جناح راست سیا، مانند «ادوارد هانتر» با دو پزشك کورنل به دشمنی برخیزند. چندتن از دوستان سابق هانتر، بیاد می‌آورند، وی دوست داشت بگوید، شوروی‌ها با روشی که «پاولف» روی سگها بکار می‌برد مردم را شستشوی مغزی می‌کنند.

با وجود برخی از مخالفتها از سوی کسانی مانند هانتر، گزارش وولف و هینکل پس از تغییراتی که بعداً در آن صورت گرفت، بهترین سند زنده از تشریح اشکال مختلف آموزش سیاسی می‌باشد. طبق این گزارش، شوروی‌ها کار روی یك زندانی تازه را با محبوس کردن وی در زندان انفرادی آغاز می‌کردند. یك گروه نگهبان همیشه زندانی را زیرنظر داشتند و در هر فرصتی که پیدا می‌کردند وی را خوار کرده و مورد اهانت قرار می‌دادند. آنها به وی نشان می‌دادند تماسش با خارج کاملاً قطع شده و به حمایت از خارج نمی‌تواند امید داشته باشد. نگهبانان به وی دستور می‌دادند برای مدتی طولانی بایستد. به وی اجازه می‌دادند بنشیند و دقیقاً موقعیتی را که وی باید برای دراز کشیدن انتخاب می‌کرد مشخص می‌کردند و در حالی که خواب بود به مجرد دیدن کوچکترین حرکتی از وی او را بیدار می‌کردند. آنها هرگونه ارتباط وی را با خارج ممنوع می‌کردند؛ مطالعه کتاب، صحبت و حتی شنیدن اخبار جهان.

زندانی چهار تا شش هفته پس از این کار مشقت باریك نواخت که مغز را از کار می‌انداخت معمولاً فشار وارده را غیرقابل تحمل می‌یافت و درهم

می‌شکست. به گفتهٔ هینکل و وولف او به گریه می‌افتاد، زیر لب التماس می‌کرد و با صدای بلند در سلولش به دعا می‌پرداخت. وقتی زندانی به این مرحله می‌رسید، بازجویی آغاز می‌شد. شبهای متوالی، نگهبانانی او را به اتاقی مخصوص می‌آوردند تا با بازجو روبرو شود. بازجو بدون اینکه با زندانی خود که در پیش رویش قرار داشت بدرفتاری کند به وی می‌گفت: بخوبی می‌داند که گناهکار است. زندانی به سخت‌ترین شکل ممکن سعی می‌کرد بیگناهی خود را ثابت کند و به وی نشان دهد چیزی نمی‌داند. بعد بازجو و زندانی با هم زندگی زندانی را مرور می‌کردند. بازجو هر تناقضی را، هرچقدر هم که کوچك بود به عنوان مدرك دیگری دال بر مجرم بودن وی قلمداد می‌کرد و تلاشهای زندانی را برای توجیه خود به استهزاء می‌گرفت. اما زندانی خوشحال بود که حداقل پاسخی می‌شنود. هفته‌ها انزوا و بی‌اطمینانی باعث می‌شد، از هرگونه تماس انسانی شاد شود. حتی از اینکه پرونده اش بالاخره داشت به نتیجه می‌رسید خوشحال بود. این یك واقعیت بود که او گونه‌ای عمل می‌کرد که گویی می‌خواست خود را بسرعت گناهکار قلمداد کند. اما به تدریج متوجه می‌شد او و بازجویش هر دو در یك جهت حرکت می‌کنند. آنها با هم روح وی را دزدیده بودند. بازجو هر چندگاه یك بار فشار را کم یا زیاد می‌کرد؛ سیگاری به وی تعارف می‌کرد؛ با وی دوستانه به صحبت می‌پرداخت و برای وی شرح می‌داد، کاری دارد که باید انجام دهد. اما باردیگر وقتی مجبور می‌شد به زندانی بگوید «اعترافش مورد قبول قرار نگرفته است»، باعث ناامیدی بیشتر وی می‌گردید.

با شکل گرفتن تدریجی اتهامها، زندانی متوجه می‌شد تنها راه فرار از این امتحان سخت اعتراف کامل است؛ در غیر این صورت، جلسه‌های مشقت‌بار بازجویی برای همیشه ادامه خواهد یافت. هینکل و وولف در گزارش خود می‌نویسند: «این فشار تدریجی وضعیت ناخوشایندی خارج از حد تحمل زندانی ایجاد کرده و وی را وادار می‌ساخت هرطوری شده راهی برای پایان دادن به این وضع پیدا کند.»

به گفتهٔ یك افسر سابق «کا.گ.ب» (یکی از چندین بازجو و زندانی که برای

گزارش سیا مورد مصاحبه قرار گرفتند) بیش از ۹۹٪ از زندانیان در این مرحله اعتراف نامه‌ای را امضا می کردند.

در شوروی زمان «استالین» این اعتراف نامه‌ها پایان روند بازجویی بود و زندانیان معمولاً تیرباران می‌شدند؛ یا پس از محکومیت به یك اردوگاه کار اجباری اعزام می گردیدند. امروز رهبران شوروی ظاهراً تأکید زیادی روی گرفتن اعتراف قبل از زندانی کردن دشمنان خود ندارند، اما هنوز از این سیستم کیفری «روانی» برای از میان برداشتن افرادی که با حکومت آنها مخالفند استفاده می شود.

چینی‌ها بازآموزی زندانیان خود را به عنوان یك هدف بسیار جدی‌تر می گرفتند. برای آنها اعتراف تنها آغاز کار بود. مسئولان چین بعد زندانی را به یك سلول گروهی منتقل می کردند و در آنجا بود که کار تعلیم و آموزش وی آغاز می شد. از صبح تا شام او و زندانیهای هم سلولش، آثار مارکس و مائو را مطالعه کرده به سخنرانیها گوش داده و سرگرم انتقاد از خود می‌شدند. از آنجایی که پیشرفت هریك از اعضاء به پیشرفت هم سلولی‌هایش بستگی داشت، گروه زندانی کوچکترین سوء رفتار را نشانهٔ فساد اخلاقی تلقی می کرد و زندانیان با حملهٔ شدید به افراد انحرافی، تعصب خود را در تعهداتی که قبول کرده بودند نشان می‌دادند. نزدیکی مداوم با اشخاصی که به وی ناسزا می گفتند بالاخره از حد تحمل زندانی مقاوم تجاوز می کرد و به گفتهٔ هینکل و وولف زندانی بالاخره مجبور می‌شد دیر یا زود در برابر خواست گروه تسلیم شود. وقتی نشانه‌های واقعی از تغییر رفتار در زندانی پدیدار می شد، فشار روی وی نیز کاهش می یافت. در این موقع هم‌سلولی‌هایش نیز با قبول وی و مهربانی بیشتر او را تشویق می کردند. پذیرش وی توسط هم‌سلول هایش به نوبهٔ خود باعث می شد تعهداتش در قبال حزب تقویت شود. چون می‌دانست تنها این تعهدات است که به وی اجازه می‌دهد راحت در سلول زندان زندگی کند. این روند در بسیاری از موارد، احساس مسئولیت شدیدی در زندانی بوجود می‌آورد. او احساس می کرد سرانجام مسیر درست زندگیش را یافته و به واقعیت پی برده است. البته تردیدی

نیست این تجربه که چندان بی شباهت به ارشاد مذهبی نبود در همهٔ موارد اتفاق نمی‌افتاد، یا پس از بازگشت زندانی به گروه اجتماعی دوام پیدا نمی‌کرد.

از نخستین مراحل ابتدایی مطالعات وولف و هینکل، جامعهٔ جاسوسی آمریکا به این نتیجه رسید که چینی‌ها و شوروی‌ها هیچیك از داروهای مخدر یا هیپنوتیزم استفاده نمی‌کنند و مطمئناً ـ آن طور که خیلی‌ها وحشت داشتند ـ به سلاحی مشابه بمب اتم برای شستشوی مغزی دست نیافته‌اند و بخش اعظم روشهای آنها از شیوه‌های قدیمی نشأت می‌گیرد. به همین دلیل پژوهشگران شستشوی مغزی سیا مانند «جان جیتینگر» همه به اسناد قدیمی دربارهٔ دورهٔ تفتیش عقاید در اسپانیا روی آوردند. به علاوه کمونیست‌ها در سیستم بازجویی خود به هیچوجه از روانشناسان یا دیگر دانشمندان علوم رفتاری استفاده نمی‌کردند. و تفاوت بین سیستمهای شوروی و چین نیز ظاهراً از فرهنگهای ملی آنها نشأت می‌گرفت. سیستم شستشوی مغزی شوروی به کار یك مأمور سخت‌گیر و جدی پلیس می‌ماند که وظیفه‌اش منزوی ساختن، درهم شکستن و بعد از بین بردن تمام آشوبگران در یك محله بود. درحالی که سیستم چینی بیشتر شبیه کار هزاران سوزن زن ماهر بود که روی یکدیگر کار می‌کردند و درعین حال به فشار ایدئولوژی و حیثیت گروه، وابسته بودند. برای درك بیشتر سیستمهای کنترلی شوروی و چین، می‌بایستی به راز خصوصیات ملی و فردی دو کشور پی برد.

در حالی که پژوهشگران سیا به دنبال پاسخ این سئوالات بودند، بخش اعظم مطالعات سیا دربارهٔ شستشوی مغزی در جهت دیگری سوق داده شد. منطق این تغییر مسیر در امور جاسوسی همان منطق قدیمی بود. چون شوروی‌ها و چینی‌ها ماشینی برای شستشوی مغزی اختراع نکرده‌اند دلیلی وجود ندارد که ثابت کند این امر غیرممکن است. اگر احتمال اختراع چنین ماشینی وجود دارد، باید این فرضیه را هم مدنظر داشت که ممکن است کمونیست‌ها آن را کشف کنند. در این صورت منافع امنیت ملی ایجاب می‌کند آمریکا قبلاً به این ماشین دست یابد. بنابراین، سیا برنامهٔ «شستشوی مغزی» خود را بوجود آورد که مانند

نمونه‌های شوروی و چین از خصوصیات ملی ما نشأت می‌گرفت. این برنامه، نسخهٔ بدل پروژه مانهاتان بود که پایه و اساس آن را این باور که، «کلید اصلی شستشوی مغزی در تکنولوژی پنهان است» تشکیل می‌داد. مقامهای سازمان امیدوار بودند با استفاده از دانش قدیمی آمریکایی، در این راه میان بر زده به موفقیتهای علمی دست یابند. در نتیجه، کارشناسان شستشوی مغزی سیا به جای مأموران خشن پلیس که روشهایشان موافق حساسیت آمریکایی‌ها نبود به گروهی از دانشمندان برجسته ـ و گهگاه دیوانه ـ که تحت تأثیر عجایب مغز قرار داشتند روی آوردند.

در سال ۱۹۵۳، «آلن دالس» رئیس سیا که بندرت دربارهٔ شستشوی مغزی کمونیست‌ها صحبت می‌کرد، طی اظهاراتی گفت: ما در غرب در کسب اطلاعات جامع دربارهٔ شستشوی مغزی تقریباً ناتوان بوده ایم و دلیل آن روشن است؛ چون تعداد کسانی که زنده مانده اند معدود است و ما نیز خوکچهٔ آزمایشگاهی برای امتحان این روشهای غیرعادی در اختیار نداریم. اما حتی در آن لحظه که دالس این سخنان را ایراد می‌کرد، مقامهای سیا به فرمان وی جستجو برای دانشمندان و خوکچه‌های آزمایشگاهی را آغاز کرده بودند و قرار بود برخی از این آزمایشها آن قدر از مرزهای اخلاقی فاصله بگیرد که مقامهای سازمان را برآن دارد که توصیه کنند بخش اعظم کار به خارج از آمریکا منتقل شود.

یکی از خوکچه‌های آزمایشگاهی «لورن جی» بود که ۱۹ سال از زندگی او تهی از خاطره است. او بیاد دارد شوهرش یك روز وی را به بیمارستان «آلن موریال» که در یك ساختمان قدیمی با سنگهای تیره قرار داشت منتقل کرد و به دست دکتر «دی.ایون کامرون»، رئیس بیمارستان سپرد. رویداد بعدی که او بخاطر می‌آورد سه هفته بعد اتفاق افتاد.

آنها روپوش بلندی به من دادند. خیلی بلند بود و من در آن گم می‌شدم. سؤال کردم چرا باید این لباس گل و گشاد را بپوشم؟ بسختی می‌توانستم حرکت کنم، چون خیلی ضعیف بودم. بخاطر دارم سعی کردم در سالن قدم بزنم. دیوارها همه کج و معوج بنظر می‌رسیدند. وحشت کرده بودم. یادم می‌آید، از در خارج

شدم و با روپوش بلندم شروع به دویدن به بالای کوه کردم.

این کوه که «رویال» نام داشت در مونرآل سر به آسمان کشیده است. او تلوتلوخوران درحالی که سکندری می‌خورد، سعی کرد از این کوه بالا برود. کارکنان بیمارستان بآسانی او را گرفتند و به مؤسسه بازگرداندند. فوراً مقادیری داروی آرام‌بخش به وی تزریق کردند و او را تحت شوك الکتریکی قرار دادند. او مانند یك بچه خوابید.

«لورن جی» ظرف چند هفته بعد به تدریج حالت عادی خود را بازیافت. او به سبددوزی و بازی بریج با بیماران دیگر پرداخت؛ پس از چندی از بیمارستان مرخص شد و نزد همسرش که در شهر دیگری در کانادا می‌زیست، بازگشت.

«لورن جی» قبل از اینکه در سال ۱۹۵۹ دچار بیماری روانی شود، بنظر می‌رسید از زندگی بسیار خوبی برخوردار است و هیچ کم و کسری ندارد. او در سن سی سالگی زنی زیبا و سرحال بود که اغلب دوستانش عقیده داشتند شبیه «الیزابت تیلور» می‌باشد. او در سن ۲۰ سالگی با همسر ثروتمندش که در همسایگی شان می‌زیست ازدواج کرده بود، اما او هیچگاه همسرش را دوست نداشت و این مادر با نفوذش بود که او را به ازدواج با وی تشویق نموده بود. همسرش زیاد مشروب می‌نوشید. او می‌گوید «واقعاً ناراحت بودم. ازدواجم وحشتناك بود و بالاخره اعصابم از هم پاشید. دلیل آن ترکیبی از عوامل مختلف، کم کردن وزن، بی‌خوابی و عصبانیت بود.»

پزشك خانوادگی شان به همسرش توصیه کرد او را به دکتر کامرون معرفی کند که با توجه به شهرت وی به عنوان یك روان‌شناس، یك امر منطقی بود. از سال ۱۹۴۳ که بنیاد راکفلر به دانشگاه «مك گیل» کمك مالی کرده بود تا یك بیمارستان روانی تأسیس کند وی ریاست بیمارستان «آلن مموریال» را بعهده داشت. «مك گیل» با کمك مداوم راکفلر، بیمارستانی بنا کرده بود که شهرت آن از مرز کانادا تجاوز می‌کرد. کامرون در سال ۱۹۵۳ به ریاست اتحادیهٔ روان‌شناسان آمریکا و بعد به ریاست اتحادیهٔ جهانی روان‌شناسان انتخاب شده بود. دوستانش به شوخی می‌گفتند: افتخاری نمانده است که وی کسب نکرده

باشد.

کامرون بیشتر به اشکال «عینی» طب درمانی علاقمند بود؛ چون از این طریق بهتر از روشهای کند «فرویدی» می‌توانست به بهبود بیماران خود کمک کند. او به عنوان یك آدم عجول، رؤیای دست یافتن به دارویی برای مداوای جنون را در سر می‌پروراند. هیچکس نمی‌توانست به وی بگوید راه درستی نمی‌رود. «رابرت موریسون» حامی کامرون در بنیاد راکفلر، در یادداشتهایش از وی به عنوان آدمی عصبی و تندمزاج یاد می‌کند. «موریسون» می‌گوید «ممکن است بیعلاقگی و عدم تمایل وی به روانکاوی و شکستش در ایجاد روابط دوستانه با اعضای دانشگاه که من بارها در جریان دیدار از مونرآل شاهد آن بودم از همین عامل ناشی می‌شد.» یکی دیگر از ناظران راکفلر می‌گوید: «کامرون ظاهراً شدیداً احساس ناامنی می‌کرد. او عاشق قدرت بود و سعی داشت با فاصله گرفتن از همکارانش آن را حفظ کند.»

وقتی همسر لورن جی به «کامرون» مراجعه کرد این روان‌شناس به وی گفت او تحت تأثیر مقداری شوك الکتریکی که مداوای عادی آن زمان بود، قرار خواهد گرفت. همسر لورن جی می‌گوید «از آن گذشته «کامرون» زیاد خوش‌مشرب نبود. ولی من تصور نمی‌کردم «لورن» با عملی غیرعادی روبرو شود.» همسر لورن جی نمی‌دانست کامرون، یك روش تجربی امتحان نشده را روی زنش بکار خواهد گرفت، همان‌طور که نمی‌دانست وی قصد دارد در مورد لورن از روش الگوزدایی استفاده کند. او همچنین نمی‌دانست سیا با کمك مخفی سالانه نوزده هزار دلاری خود، از این کار حمایت می‌کند.[۱]

منظور کامرون از «الگوزدایی»، شکستن الگوهای موجود رفتاری در شرایط عادی و جنون با وسایلی مانند شوکهای قوی الکتریکی همراه با

۱. ممکن است «کامرون» خود نیز از کمك مالی سیا که از طریق یك مؤسسهٔ دیگر به نام «جامعهٔ تحقیقات زیست شناسی» صورت می‌گرفت، آگاهی نداشت. در یکی از اسناد سیا نوشته شده: وی در سال ۱۹۵۷ که این کمك آغاز شد، از آن بی اطلاع بود و مدرکی در دست نیست که نشان دهد وی بعداً به این ماجرا پی برده باشد.

داروهای خواب آور بود. در اینجا، روان شناسی قرارداشت که به پاکسازی کامل «مغز انسان» متمایل و واقعاً علاقمند بود. به عقب بازمی گردیم؛ در سال ۱۹۵۱ «مورس آلن» در پانویس نامهٔ «آرتی چوك» این روند را روندی مانند روند خلق یك گیاه توصیف کرده بود. کامرون، نیز این روش فرضی و خیالی را به همین شیوه توجیه می کرد؛ چون فرضیه ای به نام «فراموشی متغیر» داشت که آن را بدون هیچ مدرك آماری منتشر کرده بود. او پس از اینکه در یکی از قربانیان خود به فراموشی کامل دست یافت، این فرضیه را مطرح کرد که شخص سرانجام حافظه و رفتار عادی خود را بازخواهد یافت. اما رفتار جنون آمیز وی همچنان در پشت پردهٔ فراموشی باقی خواهد ماند. به این ترتیب کامرون، ادعا می کرد می تواند در اشخاص، فراموشی متغیر ایجاد کند؛ یعنی حالتی بوجود آورد تا شخصی که زیاد می‌داند به فراموشی دچار شود. این همان هدفی بود که «آرتی چوك» و «ام.ك.اولترا» به خاطر آن بوجود آمده بودند.

نیازی به یادآوری نیست که لورن جی کوچکترین چیزی را دربارهٔ روزهایی که کامرون الگوی رفتاری وی را از بین برد، بیاد نمی آورد. لورن جی، پس از آن، برخلاف بیش از نیمی از بیماران «الگوزدایی» کامرون به تدریج سلامت کامل حافظه خود را بازیافت. اما مشکلات خود را نیز بخاطر آورد. همسرش می گوید «او وقتی از بیمارستان مرخص شد، حالش خیلی بهتر بود.» ولی لورن می گوید مداوای بیمارستان هیچ تأثیری روی شرایط روانی وی که مستقیماً از ازدواج ناموفقش ناشی می شد نداشته است. او یك ماه پس از مداوای شوك الکتریکی خارج از بیمارستان که از آن بسیار نفرت داشت دیگر به کامرون مراجعه نکرد. روابط او و همسرش تیره تر شد و دوسال بعد از هم جدا شدند. او می گوید «ناگهان به خود آمدم و گفتم لعنت به همه چیز. من کاری را که باید بکنم و می خواهم بکنم خواهم کرد. او را ترك کردم و همه چیز را از نو آغاز نمودم.» لورن دوباره ازدواج کرد و احساس می کند پس از ازدواج دوم، زندگی خوبی داشته است.

الگوزدایی کامرون که «لورن جی» یك نمونهٔ کامل آن را تجربه کرد معمولاً

با ۱۵ تا ۲۰ روز «خواب درمانی» آغاز می شد. همان طور که نام این مداوا نشان می دهد، بیمار تقریباً تمام روز و شب را در خواب می گذراند. به گفتهٔ پزشکی که مسئولیت خوراندن دارو به وی را بعهده داشت یك پرستار، بیمار را سه بار در روز بیدار می کرد تا دارویش را که ترکیبی بود از ۱۰۰ میلی گرم «تورازین»، ۱۰۰ میلی گرم «نمبوتال»، ۱۰۰ میلی گرم «سکونال»، ۱۵۰ میلی گرم «ورونال» و ۱۰ میلی گرم «فنرگان» به خورد او بدهد. یکی دیگر از پزشکان نیز بیمار را دو یا سه بار در روز برای مداوا با شوك الکتریکی بیدار می کرد. این پزشك و همکارش یك دستگاه قابل حمل را به اتاق خواب منتقل می کردند و یك بی حسی موضعی ماهیچه ای به بیمار می دادند تا ماهیچه هایش براثر تشنجهای انقباضی آسیب نبیند. پس از نصب الکترودها که با محلول آب نمك، خیس شده بود پزشك جریان برق را برقرار می کرد. پزشکان معمولاً هر روز یك شوك ۱۱۰ ولتی که مدت آن حدود یك ثانیه بود به بیمار می دادند؛ اما کامرون شکلی از «برق درمانی» را که ۲۰ تا ۴۰ بار قویتر بود، ۲ یا ۳ بار در مورد بیمار بکار می برد و قدرت شوکها را به ۱۵۰ ولت افزایش داده بود. این روش که به نام بنیانگذاران انگلیسی آن «پیج ـ راسل» نامگذاری شده بود، با یك شوك یك ثانیه ای که باعث تشنج انقباضی زیاد ماهیچه ها می گردید آغاز می شد و بعد با ۵ تا ۹ شوك اضافی «تشنج زا» دنبال می گردید. حتی «پیج» و «راسل» مداوای خود را به یك بار در روز محدود کرده بودند و به مجرد اینکه بیمار از خود «آشفتگی» نشان می داد و عوارضی در وی بروز می کرد، مداوا را متوقف می کردند. اما کامرون، این عوارض را نشان مداوا می دانست و روش خود را ادامه می داد. حتی فریادهای مکرر بیماران که سکوت بیمارستان را درهم می شکست کامرون و اکثر همکارانش را از تلاش برای «الگوزدایی» کامل بیماران بازنمی داشت. دیگر بیماران بیمارستان می گویند از فکر «اتاق خواب» که مداوا در آن صورت می گرفت فلج می شدند و معمولاً در راهرو از طرف دیگر عبور می کردند تا آن را نبینند. کامرون ترکیب «خواب ـ شوك الکتریکی» را بین ۱۵ تا ۲۰ روز ادامه می داد؛ البته برخی از بیماران ۶۵ روز در این حالت بسر می بردند که در این مورد

وی می گوید: بیمار را در میانهٔ مداوا برای سه روز بیدار می کرد. در برخی موارد مانند مورد «لورن جی» وقتی مقدار داروهای مخدر کاهش می یافت بیمار سعی می کرد فرار کند و کارکنان مجبور بودند به دنبال وی بروند. به گفتهٔ پزشکی که به عملیات کامرون بسیار نزدیك بود «پرستاری از این افراد در جریان مداوا کار بسیار دشواری بود.» این پزشك بیمارانی را تصویر می کند که گیج و مبهوت بدون اینکه اختیاری از خود داشته باشند دراطراف بیمارستان گردش کرده هرجا که پیش می آمد، ادرار می کردند. طبق نوشتهٔ کامرون، بیمارانی که تحت روش «الگوزدایی» وی مداوا می شدند ـ و معمولاً زن بودند ـ سه مرحلهٔ مختلف را طی می کردند. در مرحلهٔ نخست، قربانی بخش اعظم حافظهٔ خود را از دست می داد؛ اما با این حال می دانست در کجاست، چرا در آنجا بسر می برد و کسانی که او را مداوا می کنند چه اشخاصی هستند. در مرحلهٔ دوم او «تصویر مکانی و زمانی» را از دست می داد؛ اما هنوز مایل بود چیزهایی بخاطر بیاورد. در واقع ناتوانی در پاسخگویی به سؤالهایی مانند کجا هستم؟ چگونه به اینجا راه پیدا کردم؟ موجب نگرانی بیمار می شد. در مرحلهٔ سوم، تمام این دل نگرانیها از بین می رفت. کامرون این حالت را چنین توصیف می کند: «کششی بسیار جالب در جهت تجدید خاطره های مختلف که شخص به طور عادی برای تغییر و غنی سازی اظهارات خود از آنها کمك می گیرد، اما آنچه بیمار می گوید، تنها برداشت وی از لحظه است و اظهاراتش بیشتر جنبهٔ ملموس دارد. تجدید خاطره های قبلی در این اظهارات هیچ تأثیری نداشته و پیش بینی هایش دربارهٔ آینده برآن حاکم نیست. او کاملاً در زمان حال زندگی می کند. تمام عوارض جنون از بین رفته است، غبار فراموشی تمام رویدادهای زندگی وی را فراگرفته است.»

«لورن جی» و ۵۲ بیمار دیگر در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ در بیمارستان «آلن مموریال» تحت مداوای «الگوسازی» قرار گرفتند. کامرون این روش را پیش از اینکه کمك مالی سیا آغاز شود بوجود آورده بود. سازمان به این روان شناس کمك مالی کرد تا این روش مداوا را توسعه دهد. مقامهای «سیا» می خواستند بدانند همان طور که کامرون ادعا می کرد وقتی حافظه کاملاً از بین می رود آیا

می تواند الگوهای رفتاری جدیدی را به بیمار القا کند یا نه. کامرون سالها قبل از سال ۱۹۵۳ ـ سالی که ریاست اتحادیهٔ روان شناسان آمریکا را برعهده داشت ـ روشی ابداع کرده بود که آن را «تحریك روانی» می خواند. با این روش او مغز بیمار را با پیامهای شفاهی مکرر بمباران می کرد. او بعد از مصاحبه هایی که به وسیلهٔ ضبط صوت ثبت شده بود با دقت «اظهارات کلیدی» را انتخاب می کرد. ـ ابتدا جنبه های منفی برای رفتار ناخوشایند و بعد جنبه های مثبت برای پی بردن به خصوصیات مطلوب شخصیت بیمار ـ در مورد جنبهٔ منفی مثلاً درحالی که بیمار در حالت «بی خودی» قرارداشت، این پیام را می شنید:

«مادلین تو به مادر و پدرت اجازه دادی تمام عمر با تو مانند یك کودك رفتار کنند؛ تو به مادرت اجازه دادی هر بار که با یك پسر قرار ملاقات داشتی تو را از نظر جنسی معاینه کند؛ تو ارادهٔ لازم را برای اینکه به او بگویی این کار را نکن نداشتی، تو هرگز در برابر مادر یا پدرت نایستادی بلکه سعی کردی ناراحتی پیش نیاید. آنها عادت داشتند به تو بگویند: «مادلن گریه کن»، و حتی امروز که دو کودك داری، بنظر می‌رسد قادر نیستی آنها را اداره کنی و روابط خوبی با همسرت بهم بزنی. شما با هم نمی‌توانید ارتباط برقرار کنید. شما با هم بیرون نمی‌روید. و تو قادر نیستی او را از لحاظ جنسی ارضاء کنی.»

«لئونارد روبنشتین» دستیار اصلی کامرون که تمام حقوقش از طریق کمك مالی «سیا» پرداخت می شد این پیام را بر روی یك نوار به طور مکرر ضبط و برای چند هفته هر روز، شانزده ساعت برای بیمار پخش می کرد. روبنشتین که یك تکنیسین برق بود و از پزشکی یا روان‌شناسی هیچ اطلاعی نداشت، یك ضبط صوت غول پیکر درست کرده بود که می توانست همزمان هشت نوار را برای هشت بیمار پخش کند. کامرون بلندگو را در زیر بالشهای «اتاقهای خواب» قرار داده، و به گفتهٔ پزشکی که با کامرون کار می کرد ترتیبی داده شده بود که مطمئن شوند بیماران «پیامها را دریافت می کنند.» در مورد برخی از بیماران، کامرون با بستن سیم به پایشان و تکان دادن آنها در پایان هر پیام سعی می کرد جنبهٔ منفی آن را تشدید کند. وقتی کامرون به این نتیجه می‌رسید که جنبهٔ منفی «تحریك روانی»

به حد کافی پخش شده است، بیمار را به مدت ۳ تا ۵ هفته در اختیار بخش مثبت نوار قرار می‌داد:

«تو می‌خواهی بهبود یابی برای این کار باید هرچه را که در درون داری بیرون بریزی؛ اگر عصبانی هستی، عصبانیتت را نشان بده. می‌خواهی نگذاری مادرت بیش از این با تو مانند یك کودك رفتار کند، اول از یك چیز کوچك شروع کن و خود را نشان بده، مدتی نمی‌گذرد که می‌توانی به صورت برابر با او روبرو شوی و بعد قادر خواهی بود تو هم مثل تمام زنان یك همسر و مادر باشی.»

کامرون نوشت: «تحریك روانی روشی بود برای ایجاد تغییرات مستقیم و کنترل شده در شخصیت بیمار، بدون اینکه لازم باشد تضادهای درونی وی را از بین ببرد یا وی را وادار سازد که خاطرات گذشته خود را فراموش کند. تا آنجا که مشهود است هیچ روان‌شناس یا روانکاوی امروز دیدگاه وی را تأیید نمی‌کند. دکتر «دونالدهب» که در زمانی که کامرون مسئولیت بخش روانی «مك گیل» را بعهده داشت رئیس بیمارستان بود وقتی دربارهٔ تحریك روانی از وی سؤال می‌شود هرچه به دهانش می‌آید ادا می‌کند. او می‌گوید: «این یکی از افکار وحشتناکی بود که کامرون در سر می‌پروراند و از نقطه‌نظر منطقی هیچ ارزشی نداشت. اگر به کردار و نوشته‌های او توجه کنید به خنده می‌افتید. اگر می‌دانستم که چنین حرفهایی می‌زند، او را اخراج می‌کردم.» دکتر «هب» که گرم شده است ادامه می‌دهد: «کامرون اصلاً پژوهشگر خوبی نبود. او در سایهٔ سیاست به این مقام والا دست یافته بود، اما هیچکس در آن زمان چنین صحبتهایی نمی‌کرد، چون کامرون مرد قدرتمندی بود.»

این روان‌شناس اسکاتلندی که لهجه‌اش را هرگز فراموش نکرد، به تلاش خود برای پیدا کردن راههایی جهت تکامل بخشیدن به «الگوزدایی» و «تحریك روانی» ادامه داد. او برای مؤسسهٔ تحقیقات زیست‌شناسی انسانی ـ تحت پوشش سیا ـ اینطور وانمود کرد که قادر است راههای سریع و کم خطری برای درهم شکستن رفتار انسان پیدا کند. او پیشنهادی به این مؤسسه تسلیم کرد که تلفیقی بود از دو روش فوق، همراه با «محروم سازی حسی» و داروهای مخدر

قوی. روش درهم برهم او تلفیقی بود تقریباً از تمام روشهای ممکن برای کنترل مغز که وی شخصاً یا با کمك دیگران امتحان کرده بود. وقتی در سال ۱۹۵۷ کمك مالی مؤسسه رسید، کامرون کار خود را روی «محروم سازی حسی» آغاز کرد.

سالها بود که مقامهای سازمان به امکان استفاده از این روش که «هب» در پرتو حمایت وزارت دفاع کانادا و پول بنیاد راکفلر، مبتکر آن بود، فکر می کردند. طبق این روش قربانی در یك محیط کاملاً بسته قرار می گرفت ـ یك اتاق کوچك یا حتی یك صندوق بزرگ ـ و از حافظهٔ حسی محروم می شد: چشمان با یك چشم بند، گوشها با صدا خفه کن یا با یك صدای مداوم و یك نواخت، حس لامسه با پیچیدن پارچه و از بین بردن هر بویی.

در سال ۱۹۵۵، «مورس آلن» از برنامهٔ «آرتی چوك» با دکتر میتلند بالدوین» در مؤسسهٔ ملی بهداشت تماس گرفت. دکتر بالدوین به یك آزمایش تجربی وحشتناك دست زده بود. یك داوطلب ارتش را مدت ۴۰ ساعت در یك صندوق جای داده بود. این داوطلب در پایان این مدت با لگد در صندوق را شکسته از آن خارج شده بود. به قول بالدوین «قربانی در این مدت با صدای بلند می گریست و زاری می کرد.» این آزمایش بالدوین را متقاعد کرده بود که روش منزوی کردن شخص می تواند هر مردی را هرچقدر هم که قوی اراده و روشنفکر باشد بالاخره به زانو درآورد. هب که برخلاف بالدوین موضوعهای مورد آزمایش را هرگاه که می خواستند مرخص می کرد؛ هرگز کسی را بیش از ۶ روز در داخل صندوق قرار نمی‌داد. بالدوین به مورس آلن گفت تردیدی نیست محروم سازی فرد از حافظهٔ حسی اگر بیش از این مدت بطول انجامد، خسارات غیرقابل جبرانی ببار خواهد آورد. اما وی موافقت کرد در صورتی که سازمان پوشش و قربانی لازم را در اختیارش قرار دهد به آزمایشهایی در این رابطه دست بزند. پس از جلسه های مکرر در سیا و بحث روی اینکه چگونه و کجا می توان به «بالدوین» کمك مالی کرد، بالاخره یکی از مقامهای پزشکی سازمان این طرح را به عنوان یك طرح غیراخلاقی و غیرانسانی رد کرد و گفت «کسانی که از این آزمایشها جانبداری می کنند، بهتر است خودشان برای طرح برجستهٔ دکتر «بالدوین»

داوطلب شوند.»

با وجود کامرون، مقامهای سازمان نه تنها پزشکی پیدا کرده بودند که حاضر بود در زمینهٔ محروم سازی حسی به آزمایشهای نهایی دست بزند، بلکه قربانیانش را نیز خود تأمین می کرد. کامرون در چارچوب تحقیقات خود که با کمك مالی سیا صورت می گرفت «صندوقی» در اصطبل پشت بیمارستان که اینك تغییرشکل داده و به صورت خانهٔ «لئونارد روبنشتین» و آزمایشگاه رفتاری وی درآمده بود بوجود آورد. او که خود را پایبند محدودیتهای کاری «هب» نمی‌دانست، یك زن را مدت ۳۵ روز در این صندوق زندانی کرد و آنقدر با روشهای دیگر خود مغز وی را آزار داد که همان طور که بالدوین در گزارش خود به سازمان گفته بود میزان خسارات آن قابل ذکر نبود. نام این قربانی «ماری سی» بود و کامرون هرکاری کرد نتوانست در وی نفوذ کند. این روان شناس خودسر در یادداشتهای خود نوشت «اگرچه بیمار مدتی طولانی از حافظهٔ حسی خود محروم شد (۳۵ روز) و روش الگوزدایی بارها در مورد وی بکار گرفته شد و مدت ۱۰۱ روز تحت تأثیر تحریك مثبت روانی قرار داشت، اما هیچ نتیجهٔ مطلوبی بدست نیامد. کامرون قبل از تجویز این مداوا، بیماری «ماری سی» را که ۵۲ سال داشت «واکنش طبیعی زنی افسرده و مالیخولیایی و دچار نگرانی روحی در سن تکامل» توصیف کرده بود. به عبارت دیگر، «ماری سی» داشت دورهٔ یائسه‌گی را می گذراند.

کامرون در پیشنهاد خود به سیا همچنین گفت: «کیوری» عصارهٔ گیاهی را که بومیهای آمریکای جنوبی برای زهرآلود کردن نیزه‌های خود بکار می بردند آزمایش خواهد کرد. این زهر وقتی وارد بدن می شد اجزای داخلی بدن را فلج می کرد و قربانی را می کشت. این زهر در مقدار غیرکشنده، موجب یك فلج محدود که باعث سستی عضلات می شد ولی آنها را از کار نمی انداخت می شد. طبق یادداشتهای کامرون که در آرشیو اتحادیهٔ روان‌شناسان آمریکا موجود است، وی برای ساکت کردن بیشتر قربانی در کنار محروم سازی حسی، «کیوری» به وی تزریق می کرده است.

«کامرون» همچنین همراه با تحریك روانی و روشهای دیگر، از «ال.اس.دی» استفاده می کرد. یکی از قربانیان وی «وال اورلیکو» نام دارد که «دپوید» همسرش بعداً به عضویت پارلمان کانادا درآمد. و ال، به قول خودش به اختلال عصبی که با افسردگی پس از وضع حمل آغاز می شود مبتلا بود. او که به عنوان یکی از بیماران خصوصی کامرون وارد بیمارستان «آلن مموریال» شده بود در اواخر سال ۱۹۵۶ و اوایل سال ۱۹۵۷ تحت مداوا قرار داشت. کامرون بزودی او را تحت مداوای «ال.اس.دی» قرارداد. کامرون با یکی دیگر از پزشکان، هفته ای یك تا چهار بار به اتاق وی می آمدند؛ ترکیبی از «ال.اس.دی» و یك داروی محرك دیگر را به وی تزریق می کردند؛ بعد اورا با یك نوار ضبط صوت که اظهارات وی را در جلسهٔ قبل پخش می کرد تنها می گذاشتند. تا آنجا که روشن است، تا آن زمان هیچ پژوهشگر دیگری بیماران خود را بدون تحت نظر گرفتن، به سفرهای اوهامی «ال.اس.دی» نفرستاده بود؛ مطمئناً نه ۱۴ بار ظرف یك مدت دوماهه چنانکه از پرونده بیمارستانی «وال اورلیکو» برمی آید. خانم اورلیکو می گوید «حالت وحشتناکی بود، فکر می کردید دارید جایی می روید که دیگر توان بازگشت ندارید.» قرار بود او درحالی که به ضبط صوت گوش می دهد، هرچه به فکرش می رسد یادداشت کند. اما آن قدر وحشت کرده بود که حتی یك کلمه هم نمی نوشت. او با لحنی وحشت زده می گوید «احساس می کردید بسیار کوچك شده اید. و هر لحظه ممکن است از پله سقوط کنید. احساس می کردید پله ها مثل جهنم دارد شما را می بلعد. چون پله ها بسیار بزرگ و شما بسیار کوچك بودید. مثل آلیس در سرزمین عجایب، دنبال قرصی که شما را بزرگ می کرد، می گشتید. احساس می کردید به یك موش خرما تبدیل شده اید و نمی توانید از قفس خارج شوید و یك نفر می خواهد شما را بکشد.» خانم اورلیکو سپس خود را جمع و جور می کند و در حالتی کاملاً هشیارانه درحالی که برقی در چشمانش می درخشد می گوید «حادثهٔ بسیار عجیبی بود.» خانم اورلیکو از مداوا به وسیلهٔ «ال.اس.دی» تنفر داشت. او چند بار به کامرون گفت مایل نیست این مداوا را ادامه دهد و هربار کامرون دستی به پشت او کشیده می گفت: «لسی ـ او تمام

بیماران زن خود را به این نام صدا می کرد ـ نمی خواهی بهبود بیابی تا به خانه ات بروی و همسرت را ببینی؟» او بخاطر می آورد از اینکه دستورات دکتر را اجرا نمی کرد خود را گناهکار می دانست و تصور اینکه کامرون را که بسیار به وی علاقمند بود ناامید کرده است او را خرد می کرد. سرانجام پس از اینکه کامرون بارها سعی کرد مانع قطع مداوا شود مجبور شد مداوا را متوقف سازد. او بیمارستان را ترك کرد؛ اما تحت مراقبت خصوصی کامرون باقیماند. در سال ۱۹۶۳، او باردیگر برای مداوا از طریق «تحریك روانی» شدید دوباره در بیمارستان بستری شد. او می گوید «فکر می کردم کامرون خداست. نمی دانم چرا آن قدر احمق بودم... بیشتر ما آدمهای ساده ای بودیم و فکر می کردیم روان شناسان پاسخ هر سؤالی را در اختیار دارند. و او با آن همه عنوان، بزرگترین آنها می باشد.»

با این حال، یکی از همکاران سابق کامرون در دفاع از وی می گوید: او واقعاً به فکر سعادت بیمارانش بود و می خواست آنها را بهبود بخشد. این روان شناس ـ که همکار سابق وی بود ـ می نویسد:

«او از هدر رفتن نیروی انسانی، بویژه در جوانان که افکارشان براثر آنچه آن روزها جنون جوانی خوانده می شد دچار دگرگونی می گردید، تنفر داشت. او همچنین در قبال فقدان خرد در افراد مسن که حافظه شان مختل می شد، احساس مشابهی داشت. از دیدگاه او، هدف، وسیله را توجیه می کرد و برای کسی که با هدر رفتن نیروی انسانی روبروست، اتخاذ این موضع امری طبیعی است.»

کامرون به دلایل نامعلوم، به طور ناگهانی در سال ۱۹۶۴ بازنشسته شد. دکتر «رابرت کلگورن»، جانشین وی، کاری کرد که در جهان دانشگاهی که همه احترام یکدیگر را نگاه می دارند بی سابقه بود. او یك روان شناس و یك روانکاو را که با کامرون ارتباطی نداشتند مأمور کرد تا دربارهٔ برنامهٔ شوك الکتریکی وی تحقیق کنند. آنها متوجه شدند ۶۰٪ بیماران کامرون که تحت مداوای «الگوزدایی» قرارگرفته بودند شکایت داشتند که خاطرات شش ماه تا ۱۰ سال از زندگی قبل از مداوای خود را از دست داده اند. آنها نتوانستند به یك مدرك

پزشکی که نشان دهد این شیوهٔ مداوا از شیوه‌های دیگر مؤثرتر بوده یا نبوده، دست یابند؛ ولی به این نتیجه رسیدند که عوارض جسمانی و نگرانی بوجود آمده در بیمارانی که واقعاً با مشکل حافظه روبرو هستند یا تصور می‌کنند به چنین مشکلی دچارند، استفادهٔ مجدد از این روش را رد می‌کند.

این دو، گزارش خود را با لحنی کاملاً دانشگاهی که بسیار نامفهوم بود تهیه کردند؛ اما یکی از آنها امروز روشنتر در این باره صحبت می‌کند. او با تلخی از یکی از بیماران سابق کامرون که مجبور است لیستی از کارهای عادی سادهٔ روزانهٔ خانه را همیشه با خود داشته باشد تا بتواند آنها را انجام دهد سخن می‌گوید. او بعد به تعریف از کامرون می‌پردازد و چندبار تکرار می‌کند که وی مرد قدرتمندی بود و «پدر روان‌شناسی کانادا» بشمار می‌رفت. سپس ادامه می‌دهد «شاید بهتر باشد دراین باره صحبت نکنیم. اما کامرون با کارهایی که کرد نشان داد واقعاً دیوانه است. او کاملاً از ابعاد انسانی کار خود برید. ما گاهی دربارهٔ اردوگاههای کار اجباری صحبت می‌کنیم، نمی‌خواهم مقایسه‌ای بعمل آورم. شما می‌گویید ما نمی‌دانستیم چه دارد اتفاق می‌افتد. ولی تمام این اتفاقات وحشتناك درست در حیاط پشت ساختمان ما روی می‌داد.»

کامرون در سال ۱۹۶۷ در سن ۶۶ سالگی درحال صعود از یك کوه درگذشت. نشریهٔ روان‌شناسی آمریکا گزارش مبسوط و پرآب و تابی همراه با یك تصویر بزرگ از چهرهٔ وی که چندان هم ناخوشایند نبود، چاپ کرد.

دکتر «ایون کامرون» برای فاسد شدن نیازی به سیا نداشت. او مدتها قبل از آنکه سیا کمك مالی به برنامه‌های پژوهشی وی را آغاز کند، به فکر پژوهشهای غیرمعمول خود افتاده بود. او با بیمارستان و قربانیانی که در اختیار داشت هرجا که مراجعه می‌کرد می‌توانست تشویق و کمك مالی را که از سیا می‌گرفت و هرگز از ۲۰/۰۰۰ دلار در سال تجاوز نکرد دریافت کند. اما مقامهای سازمان بخوبی می‌دانستند دنبال چه چیزی هستند. آنها برای نظارت بر کارش مرتب به مونرآل کانادا سفر می‌کردند و پیشنهاد وی نیز بسیار صریح بود. کامرون پزشکی بود که در خارج از آمریکا زندگی می‌کرد و حاضر بود به آزمایشهای تجربی در زمینهٔ

«شوك الکتریکی»، «محروم‌سازی حافظه جسمی» و داروهای مخدر یا ترکیب همهٔ آنها دست بزند. کامرون حتی حاضر بود حافظهٔ قربانیهای خود را با روش «الگوزدایی» پاك کرده، بعد برنامهٔ رفتاری تازه‌ای را به آنها بدهد. کامرون «شستشوی مغزی» را در ابعادی فراتر از حد منطق انجام داد.

اینکه آیا هیچیك از برنامه‌های «شستشوی مغزی» سیا از برنامهٔ کامرون فراتر رفته باشد، مسئله‌ای است که نمی‌توان روشن کرد. از آنجایی که بسیاری از شاهدان اصلی مرده‌اند یا حاضر نیستند دربارهٔ اتفاقاتی که افتاده صحبت کنند یا دربارهٔ آن دروغ می‌گویند، جزئیات این برنامه‌ها مشخص نیست. مسئله‌ای که روشن است این است که جامعهٔ جاسوسی از جمله سیا، در سالهای ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ با علاقهٔ خود به چنین آزمایشهایی، چهرهٔ جامعهٔ علمی را دگرگون کردند. تقریباً هر دانشمندی که در زمینهٔ مغز تحقیق می‌کرد خود را در محاصرهٔ مردان سازمانهای مخفی می‌دید که سعی داشتند به راز پژوهشهای وی پی ببرند. تجربهٔ دکتر «جان لیلی» نشان دهندهٔ یکی از موارد این فضولی‌هاست.

در سال ۱۹۵۳، «لیلی» در مؤسسهٔ بهداشت ملی در نزدیکی واشنگتن کار می‌کرد. او سرگرم مطالعات تجربی روی «نقشه برداری» از اعضای بدن بود که از نقاط مختلف مغز کنترل می‌شوند. او با متصل کردن ۶۰۰ لولهٔ بسیار ریز زیرپوستی به جمجمهٔ میمونها، روشی ابداع کرده بود که از طریق آن می‌توانست الکترودهایی را در داخل مغز، در هر فاصله یا محلی از لایهٔ رویی جمجمه تا بخش تحتانی آن نصب کند. لیلی با تحریك الکتریکی، مراکز دقیق درد، ترس، نگرانی و خشم را در مغز میمونها کشف کرده بود. او همچنین موفق به کشف بخشهای جداگانهٔ مغز که حالات مختلف جنسی را در میمون نر کنترل می‌کرد، شده بود. لیلی متوجه شده بود با نصب درست الکترود در داخل مغز یك میمون می‌توان انزال مداومی را ـ حداقل هرسه دقیقه یکبار ـ برای شانزده ساعت در روز در وی ایجاد کرد.

درحالی که لیلی سرگرم پیشبرد برنامهٔ «نقشه‌برداری» مغز خود بود، مقامهای سیا و دیگر سازمانهای مخفی با وی تماس گرفتند و از وی خواستند

آنها را در جریان جزئیات تحقیقات خود قرار دهد. لیلی که سخت با پنهان کاری مخالف بود گفت؛ تنها در صورتی که کارش جزء اسرار طبقه بندی شده قرار نگیرد حاضر است آنها را در جریان جزئیات امر قرار دهد. مقامهای سازمان با اکراه شدید با این شرط موافقت کردند؛ چون می‌دانستند کار لیلی ارزش جاسوسی آنچه را که یاد گرفته اند از بین نمی برد اما درعین حال نگران آن بودند که هویت و مسائل مورد علاقهٔ مسئولان اطلاعاتی برای مأموران دشمن فاش شود. آنها اکراه لیلی را دوستانه ـ شاید هم مشکوك ـ توصیف کردند.

«لیلی» بزودی برای شرکت در کنفرانسها و گردهماییها که همکارانش در آنها حضور داشتند با مشکل روبرو شد. اکثر آنها در چارچوب همکاری خود با سازمانهای جاسوسی، موافقت کرده بودند کارشان رسماً جزء اسرار مخفی تلقی شود و به این ترتیب، برای دسترسی به این اطلاعات اجازهٔ امنیتی لازم بود. اجازهٔ امنیتی «لیلی» برای بررسی مجدد بازپس گرفته شد و بعد در کشاکش پیچ و خمهای اداری گم شد. همهٔ اینها را می توان به عنوان فشار برای همکاری با سیا تلقی کرد. «لیلی» که با قدرت تفکر خود می توانست بآسانی مأموران سیا را در مأموریتهای مرگبار در حالی که به وسیلهٔ الکترودهایی که در نقاط حساس مغزشان قرار داشت و از راه دور کنترل می شدند برای خود تصویر کند، تصمیم گرفت از صحنهٔ پژوهش خارج شود. او می گوید، بالاخره به این نتیجه رسید که «درون گرایی جمعی» با کمك الکترودها بیش از حد تحمل وی به مغز آسیب می رساند.

«لیلی» در سال ۱۹۵۴ کار روی تجزیه کردن عملیات مغز از طریق «محروم سازی حافظهٔ جسمی، بدون تحریك خارجی» را آغاز کرد. دفتر کار وی در دفتر کار «میتلند بالدوین» قرار داشت که یك سال بعد با انجام آزمایش تجربی نهایی در زمینهٔ محروم سازی حافظه حسی برای مورس آلن از برنامهٔ «آرتی چوك» موافقت کرد ولی هیچوقت به «لیلی» نگفت که وی در این زمینه کار می کند. درحالی که بالدوین روی «صندوق محروم سازی حافظه حسی خود کار می کرد، لیلی یك «مخزن» مخصوص اختراع کرد که قربانیان خود را در آب درون آن که

درجهٔ حرارتش برابر درجهٔ حرارت بدن بود، ـ و درحالی که نقابی به چهره داشتند که هوا را به آنها می‌رساند ولی در برابر هرگونه نور و صدایی عایق بود قرار می‌داد. مقامهای جاسوسی که به استفاده از این مخزن به عنوان یك وسیلهٔ بازجویی علاقمند شده بودند ناچار یك بار دیگر به «لیلی» نزدیك شدند. آیا ممکن بود قربانیان داوطلب را در این مخزن قرار داد و آنها را طوری درهم شکست که سیستم اعتقادی یا شخصیت آنها تغییر کند؟

«لیلی» روی اعتقادات اخلاقی که برای وی بسیار مهم بود به هر آزمایشی که دست می‌زد خودش نخستین قربانی بود و در مورد «مخزن کنکاشهای شعوری» نیز خود و یکی از همکارانش تنها کسانی بودند که این آزمایش را تجربه کردند. «لیلی» متوجه شد که علاقهٔ سازمانهای جاسوسی به «محروم سازی حافظهٔ حسی» از منافع مثبت آن سرچشمه نمی‌گیرد و بالاخره به این نتیجه رسید بدون زیرپا گذاشتن اصول مورد قبول خود نمی‌تواند به کارش در ادارهٔ بهداشت ملی ادامه دهد. او در سال ۱۹۵۸ از این اداره کناره گیری کرد.

برخلاف انتظارات اولیهٔ اکثر افراد، آزمایش «محروم سازی حافظه حسی» برای شخص «لیلی» تجربهٔ بسیار کاملی بشمار می‌رفت. او خود را دانشمندی تلقی می کرد که عجایب مغز را به طور عینی مورد کنکاش قرارداده بود. او قبل از اینکه وارد مخزن «محروم سازی حافظه حسی» شود، با تزریق «ال.اس.دی» خالص ساندوز به خود، به جهان ناشناخته گام نهاده بود. وقتی ضدفرهنگ ظهور کرد، «لیلی» با روش منحصر بفرد خود در تحقیقات علمی به صورت یك شخصیت محبوب پیروان این فلسفه درآمد؛ اگرچه بسیاری از اعضای جامعهٔ پژوهشهای حرفه‌ای، وی را تنها یك «رانده شده» بحساب می آوردند.

«لیلی» با روی پرده آمدن فیلم پر فروش «روزدلفین» که سازندگان آن اعتراف کردند براساس کارهای «لیلی» با دلفینها پس از ترك ادارهٔ بهداشت ملی تهیه شده، به شهرت جهانی دست یافت. «جورج سی اسکات» هنرپیشهٔ این فیلم نقش دانشمندی را بازی می‌کرد که مانند «لیلی» عاشق دلفینها بود و با آزمایشهای تجربی روی شعور آنها سعی داشت با آنها ارتباط برقرار کند.

اسکات وقتی متوجه شد دولت پس از موفقیتش در صحبت کردن با دلفینها روی کار وی چنگ انداخته و بسرعت این موفقیت را در خدمت جنگ بکار گرفته است، وحشت‌زده شد. «لیلی» نیز وقتی دانشمندان نیروی دریایی و «سیا» دلفینها را برای مأموریت ویژهٔ جنگی در آبهای ویتنام بکار گرفتند، به وحشت افتاد.»[۲]

معدود دانشمندانی مانند «لیلی» تصمیم گرفتند در کارهای تجربی خود مرزهای اخلاقیات را زیرپا نگذارند. درحالی که دیگران حاضر بودند در این راه حتی از رؤسای خود در «آرتی چوك» و «ام.ك.اولترا» پیشتر بروند. در داخل سازمان نیز تنها یك مسئله مطرح بود. آیا این روش مؤثر خواهد بود یا نه؟ مقامهای سیا سرسختانه هر ردی را در این رابطه دنبال می‌کردند و هر مسئله‌ای را از زاویه‌های مختلف بارها مورد بررسی قرار می‌دادند.

با این حال، در سال ۱۹۶۳ که برنامهٔ «ام.ك.اولترا» متوقف شد، پژوهشگران سازمان به روش مستدلی برای شستشوی مغزی دست نیافته بودند. یکی از کارکنان قدیمی «ام.ك.اولترا» می‌گوید «تمام آزمایشهای تجربی در یك مرحلهٔ خاص با شکست روبرو می‌شد؛ چون قربانی یا به دلایلی خود را از ورطه نجات می‌داد، یا دچار فراموشی و اختلال حواس می‌گردید.» مقامهای سازمان از طریق کار افرادی مانند کامرون متوجه شدند می‌توانند انسانهای «گیاه گونه‌ای» خلق کنند؛ ولی این افراد هیچ کاربرد عملیاتی نخواهند داشت. اشخاص را می‌توان با شکنجه وادار کرد حرفهای زیادی بزنند، اما هیچ تضمین علمی وجود ندارد که آنها حقیقت را بگویند.

وقتی «یوری نوسنکو» در فوریه سال ۱۹۶۴ به آمریکا فرار کرد، اهمیت شستشوی مغزی، سازمان را در موقعیت دشواری قرار داد. نوسنکو یك مقام

۲. در عملیاتی با نام رمز «عقیم سازی شناگر» دانشمندان دولتی دلفینها را با سوزنهای بزرگی که به پوزه‌شان متصل بود برای حمله به مردان قورباغه‌ای دشمن تربیت می‌کردند. دلفینها مخازنی از هوای متراکم با خود حمل می‌کردند که وقتی درحال شیرجه سوراخ می‌شد، با انفجاری که روی می‌داد دلفین کشته و به سطح آب می‌آمد. دانشمندی که برای این برنامه سیا و نیروی دریایی کار می‌کرد، می‌گوید، بسیاری از دلفینهایی که در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ به ویتنام فرستاده شدند، از حصار خود درآمده و برای همیشه مفقود شدند.

بلندپایهٔ «کا.گ.ب» شوروی بود. او اطلاعات با ارزشی با خود آورده بود. او گفت روسها در سفارت آمریکا در مسکو دستگاه استراق سمع نصب کرده‌اند که این مسئله ثابت شد. او نام چند مأمور شوروی را در غرب افشا کرد. او همچنین گفت شخصاً پروندهٔ «کا.گ.ب» را دربارهٔ «لی‌هاروی اسوالد» که تنها چند ماه پیش، قبل از آنکه به اتهام قتل «کندی» رئیس جمهوری محاکمه شود به قتل رسیده بود، مطالعه کرده و به این نتیجه رسیده که «کا.گ.ب» علاقه‌ای به مسئلهٔ اسوالد نداشته است.

آیا نوسنکو واقعیت را می‌گفت یا وی یك مأمور «کا.گ.ب» بود که روسها برای انحراف تحقیقات آمریکا دربارهٔ اسوالد، فرستاده بودند؟ آیا وی در مورد رخنهٔ مأموران، واقعیت را گفته بود یا خود یك مأمور نفوذی بود؟ آیا او با حسن نیت عمل می‌کرد؟ و آیا آن گروه از افراد سیا که عقیده داشتند وی با حسن نیت عمل می‌کند خود دارای حسن نیت بودند؟ این سؤالات و هزاران سؤال دیگر، اوراق قدیمی حقه‌های جاسوسی را تشکیل می‌دادند. یك روی هر ورقی واقعیت و روی دیگرش دروغ بود.

مقامهای سیا احساس کردند باید به هر وسیله‌ای شده مسئلهٔ مشروعیت نوسنکو را حل کنند. با توجه به خطراتی که بسیاری از عملیات زیرزمینی را تهدید می‌کرد، هلمز ابتدا در مقام معاون و بعد در مقام رئیس سیا به مسئولان این سازمان اجازه داد یك روش بازجویی را که هلمز ظاهراً خیلی به آن اعتقاد داشت دربارهٔ نوسنکو امتحان کنند. این روش با «سرم حقیقت» یا برنامهٔ «الگوزدایی شوك الکتریکی» یا دیگر روشهای تحقیقات شستشوی مغزی سازمان هیچ ارتباطی نداشت. هلمز دستور داد، نوسنکو تحت روش روسی «سعی کن و حقیقت را دریاب» یعنی منزوی کردن زندانی، محروم سازی وی از حس‌هایش و درهم شکستن وی مورد بازجویی قرارگیرد.

مقامهای سازمان برای مدت بیش از ۳ سال ـ دقیقاً ۱۲۷۷ روز ـ نوسنکو را در حبس مجرد نگاهداشتند. آنها طبق مطالعات «هینگل ـ وولف» و دستورالعمل آنها و مانند مورد کاردینال میدژنتی با گماردن نگهبان شب و روز از وی مراقبت

می کردند و نمی گذاشتند حتی لحظه ای با خود خلوت کند. یك لامپ مرتب در سلولش روشن بود. او اجازه نداشت چیزی بخواند؛ حتی برچسب روی مسواکش را. وقتی سعی کرد با زباله برای خود یك شطرنج درست کند نگهبانانش متوجه شدند و سلولش را تمیز کردند. سلولش پنجره ای نداشت و او تقریباً در یك سرداب پولادی مخصوص به ابعاد ۱۲×۱۲ زندانی بود.

نوسنکو بالاخره درهم شکست. او دچار هذیان شد و هرچه که می‌دانست با بازجویانش که مدت ۲۹۲ روز و اغلب با کمك دستگاه دروغ‌سنج از وی بازجویی می کردند در میان گذاشت. اگر هم واقعیت را گفت آنها باور نکردند. درحالی که چینی‌ها و شوروی‌ها نشان داده بودند قادرند شخص را وادار کنند هرچه می‌داند به زبان آورد، بازجویان سیا ظاهراً بدرستی نمی‌دانستند واقعاً از نوسنکو چه می خواهند. وقتی بازجویی تمام شد و هلمز دستور داد نوسنکو پس از ۳/۵ سال بازداشت غیرقانونی آزاد شود هنوز بعضی از مقامهای بلندپایهٔ سازمان معتقد بودند وی یك «مأمور نفوذی» «کا.گ.ب» می باشد. دیگران وی را بیگناه می‌دانستند و واقعیت امر تا امروز روشن نشده است و هنوز مردان سیا دربارهٔ شخصیت واقعی نوسنکو اختلاف نظر دارند.

پروندهٔ نوسنکو اوج برنامه‌های شستشوی مغزی سیا بود. مقامهای سازمان تحت تأثیر شدید روشهای کمونیست‌ها تحقیق در این زمینه را آغاز کردند؛ طرحهایی را برای خود به مورد اجرا گذاشتند و برای پیشبرد آن از جدیدترین تکنولوژی بهره گرفتند. آنها پس از دهسال تحقیقات با وجود نتایج وحشتناك نتوانستند به روشی دست یابند که برایشان قابل اعتماد باشد. به این ترتیب وقتی پای عمل رسید آنها هم همان سیستم بیرحمانهٔ شوروی‌ها را انتخاب کردند.

فصل نهم

بوم‌شناسی انسانی

از مدتها قبل، پیش از آنکه «هارولد وولف» و «لارنس هینگل» در سال ۱۹۵۶ مطالعات خود را دربارهٔ شستشوی مغزی برای آلن دالس تکمیل کنند، وولف برای گسترش نقش خود در تحقیقات و عملیات سیا تلاش می کرد. او به مقامهای سازمان اطلاع داد همکارانش در دانشگاه «کورنل» که وی در آنجا عصب شناسی و روان شناسی تدریس می کرد برای همکاری با سیا آماده اند. او در پیشنهادهای مکرر خود، یکی پس از دیگری سعی کرد این فکر را به سیا بقبولاند که برای درك رفتار انسان ـ و اینکه چگونه دولت می تواند آن را تحت کنترل درآورد ـ باید روی علم روابط انسان با محیط زیستش مطالعه کرد. وولف این علم را که شامل مجموعه‌ای منضبط از عوامل روانکاوی، دارویی، جامعه شناسی و انسان شناسی می شد «بوم شناسی انسانی» می خواند. در جهان دانشگاهی سالهای دههٔ ۱۹۵۰ این روش مقطعی منضبط مانند واژهٔ «بوم شناسی» چیز تازه ای بود؛ اما مقامهای سیا معنای آن را درك کردند. آنها نیز مانند وولف در زمینهٔ علوم رفتاری از دیگران خیلی جلوتر بودند.

وولف با تلاش زیاد به رگه‌های وسیعی از دانش انسانی که برخی از آنها

بسیار نو بود پی برد و به سیا پیشنهاد کرد با کمك هم این دانش را در صحنهٔ عملیاتی بکار گیرند. در آن روزها فقط «دانش» به خودی خوَد زیبا و نویدبخش بود و وولف نیز بخوبی می‌دانست سیا چگونه با آن روبرو خواهد شد. او به مجرد اینکه پی برد مغز انسان واقعاً چگونه کار می کند، سازمان را در جریان امر قرار داد. او برای آنها شرح داد «چگونه می توان یك انسان را وادار کرد مطابق میل دیگران فکر، احساس و عمل کند و برعکس چگونه یك انسان می تواند سعی کند تحت نفوذ دیگران قرار نگیرد.»

چنین افکاری ممکن است امروز احمقانه و خودسرانه تلقی شود اما در اوج جنگ سرد نامحتمل بنظر نمی‌رسید و موقعیت حرفه ای وولف ارزش بیشتری به افکار وی می‌داد. او مانند دکتر «ایون کامرون» یك دانشگاهی ناشناس نبود؛ او ریاست اتحادیهٔ انسان شناسی نیویورك را بعهده داشت و می‌رفت تا در سال ۱۹۶۰ به ریاست اتحادیهٔ انسان شناسی آمریکا انتخاب شود. او سالها در مقام سردبیری نشریهٔ اتحادیهٔ پزشکی آمریکا خدمت کرده و شهرت و حیثیت حرفه ای وی از او یك شخصیت برجسته ساخته بود. مقامهای سیا با احترام به اظهارات وی دربارهٔ لزوم همکاری عادی جاسوسان و پزشکان برای کمك به تغییر ـ یا حتی نجات ـ جهان گوش می‌دادند. مقامهای سازمان همچنین این واقعیت را از یاد نبرده بودند که وولف به خاطر مداوای پسر دالس که دچار آسیب دیدگی مغزی شده بود خیلی به رئیس سیا نزدیك بود.

تخصص وولف در عصب‌شناسی باعث شد وی به این نتیجه برسد که بیماریهای مغزی مانند سردردهای میگرنی از ناهماهنگی بین انسان و محیطی که در آن زندگی می کند ناشی می شود. او در نامه‌ای به سیا نوشت در این صورت مشکلی که یك پزشك با آن روبروست کاملاً شبیه مشکلی است که بازجویان کمونیست با آن روبرو هستند. هر دو سعی می کنند قربانی خود را با محیطش هماهنگ سازند. مشکل آنها، چه سردرد چه نارضایتی ایدئولوژیکی یکی است و تفاوتی با هم ندارند. وولف براین عقیده بود هر پیشرفتی در زمینهٔ پیدا کردن روشهای تازهٔ بازجویی طبیعتاً به مداوای بیمار وی و یا برعکس کمك خواهد کرد.

وولف با الهام از روش شوروی‌ها احساس کرد با قرار دادن بیمار خود در یك حالت منزوی و نامتجانس ـ که از طریق آن آسانتر می توان خصوصیات رفتاری تازه‌ای در فرد خلق کرد ـ می‌تواند به وی کمك کند. اگرچه ایجاد سلولهای منزوی به سبك روسها در کورنل عملی نبود وولف امید داشت از طریق محروم سازی حافظهٔ حسی بتواند سریعتر به نتیجه برسد. او به سازمان گفت اتاقهای «محروم سازی حافظهٔ حسی» به دلایل معتبر پزشکی می تواند در مداوای بیماران میگرنی مؤثر باشد و آنها را وادار سازد به دستورات روان پزشکان بیشتر پاسخگو باشند. او پیشنهاد کرد بیماران خود را تا زمانی که «تمایل زیادی برای صحبت کردن و فرار از انزوا» از خود نشان دهند در وضعیت محروم‌سازی حافظه حسی نگاهدارد. او گفت بعداً پزشکان می‌توانند وسایلی را که در گذشته بکار برده اند برای ایجاد واکنشهای روان شناسی در بیماران بکار گیرند. این روش شباهت تام به روش زمان استالین داشت و نمی توان گفت وولف تا چه حد توانست از آن به سود بیماران خود در کورنل استفاده کند.

وولف گفت حاضر است دربارهٔ راههای ممکن برای بکارگیری فرایندهای فراگیر فرهنگی و اجتماعی «بوم شناسی انسانی» در عملیات پنهانی تحقیق کند. وولف می‌دانست هر کشوری برای تربیت کودکان، آموزش نظامی و تقریباً هر شکل دیگری از رفتار انسانی روشی منحصر به خود دارد. او دریافت از دیدگاه سیا این نوع اطلاعات جامعه‌شناسی بیشتر برای القاء و تحریك اشخاص می‌تواند بکار گرفته شود. او این روشهای انگیزه ای را از «روشهای ویژه» دیگر که احساس می کرد «برای تخریب، تحریك و بازجویی مؤثرتر است» جدا کرد. او آمادگی خود را برای مطالعه روی این روشها اعلام داشت و از سازمان خواست هر اطلاعاتی در رابطه با «تهدید، اعمال زور، حبس، انزوا، محروم سازی، تحقیر، شکنجه و شستشوی مغزی، روانکاوی سیاه، هیپنوتیزم و ترکیب اینها با عوامل شیمیایی یا بدون آن» در پرونده های خود دارد در اختیار وی قرار دهد. وولف علاوه بر کار پژوهشی داوطلب شد از بیماران کورنل تا زمانیکه به آنها آسیب نرسیده بدون اینکه خودشان متوجه شوند برای شستشوی مغزی استفاده کند. اما

وی اضافه کرد البته اگر این آزمایش در جای دیگری صورت گرفت و بیماران آسیب دیدند سیا را در جریان آزمایشها قرار خواهد داد. تردیدی نیست او احساس می‌کرد تنها مبادلهٔ وسیع و آزاد اطلاعات و دانش بین محققان و جاسوسان می‌تواند به ابداع بهترین روشهای ممکن برای بکارگیری روی افراد منجر شود.

وولف در سال ۱۹۵۵ گروه پژوهشی خود را که سیا هزینهٔ آن را تأمین می‌کرد به نام «انجمن تحقیقات بوم‌شناسی انسانی» به ریاست خود تأسیس کرد. وولف از طریق این انجمن همکاری خود را با سیا توسعه داد و سازمان وی به‌تدریج به یك مکانیزم تحت کنترل سیا برای پژوهش و آزمایشهای تجربی در زمینهٔ علوم رفتاری تبدیل شد.

مقامهای سازمان در روزهای اولیهٔ تأسیس این انجمن به وولف و افکار تجربه نشدهٔ وی با حساسیت خاصی که مشخصهٔ حرفهٔ جاسوسی بود، اعتماد داشتند. در عمل تخصص تازهٔ «بوم شناسی انسانی» می‌رفت تا مراحل مختلف تحقیقات را در بطن خود به کار گرفته، به یك فرایند مداوم تبدیل کند. تسریع در این روش سنتی دانشگاهی لازم بود؛ چون مردان سیا با یك مشکل فوری روبرو بودند. «لارنس هینگل» می‌نویسد: «آنچه آنها را رنج می‌داد، این بود که چینی‌ها مغز مأموران خود را در چین پاکسازی کرده بودند و آنچه آنها واقعاً طالب آن بودند پیدا کردن چند چینی (در آمریکا) و سپردن آنها به دست ما و تبدیل آنها به مأموران جاسوسی بود.» وولف این تقاضا را پذیرفت و پیشنهاد کرد گروه کورنل هدف واقعی خود را تحت پوشش «تحقیقات جنبه‌های بوم‌شناسی بیماری» در میان پناهندگان چینی مخفی نگاهدارد. سازمان یك بودجهٔ ۸۴۱۷۵ دلاری (حدود ۳۰٪ پولی که در سال ۱۹۵۵ به کورنل داد) برای این طرح درنظر گرفت و یکصد پناهندهٔ چینی را برای کار در اختیار گروه قرار داد. تقریباً تمام قربانیان در سال ۱۹۴۹ وقتی کمونیست‌ها کنترل سرزمین اصلی چین را در دست گرفتند، در آمریکا سرگرم تحصیل بودند.

از دیدگاه سازمان، همان طور که یکی از مردان «آرتی چوك» اظهار داشت

مسئله‌ای که خیلی آنها را نگران ساخته بود، «خطرات امنیتی» گرد آوردن این تعداد مأمور بالقوه در یك مکان بود. اما مقامهای سیا تصمیم گرفتند این کار را انجام دهند. وولف قول داد آنها را از مشخصات درونی «شخصیت چینی» آگاه خواهد ساخت؛ و آنها نیز به کاربرد عملیاتی شناخت خصوصیات رفتاری چینی‌ها بخوبی آشنا بودند. به علاوه، وولف گفت از بین آنها مناسبترین مأموران را انتخاب خواهد کرد. قرار بود انجمن بوم‌شناسی انسانی بعد به این نامزدها پیشنهاد «عضویت» کرده و آنها را در معرض مصاحبه‌های سخت و موقعیت بسیار دشواری قرار دهد. هدف از این کار شناخت شخصیت، شرایط گذشته زندگی و انگیزه‌های کنونی‌شان به منظور پی بردن به واکنش احتمالی آنها در شرایط نامناسب ـ مثلاً بازگشت به چین به عنوان یك مأمور آمریکایی ـ بود. وولف امیدوار بود در چارچوب این روند بتواند این چینی‌ها را به افرادی که مایلند برای سیا کار کنند، تبدیل کند. او که همواره می‌خواست نام کورنل را از این ماجرا دور نگهدارد، روی این نکته تأکید داشت که مأموران سازمان که با طرح وی تماس ندارند امور استخدام چینی‌ها را که سیا می‌خواست به عنوان مأمور بکار گیرد، انجام دهند.

وولف در مرحلهٔ نهایی در نظر داشت هریك از مأموران را در موقعیتی دقیقاً شبیه موقعیتی که در بازگشت به چین ممکن بود در انتظارشان باشد قرار دهد تا بتوانند در برابر اشکال دقیق بازجوییهای خصمانه ایستادگی کنند. مقامهای سیا می‌خواستند مأموران را آماده کرده، در آنها انگیزه‌ای مداوم بوجود آورند تا «تحت تأثیر گذشت زمان و حملات مستقیم روانی» دشمن قرار نگیرند. به عبارت دیگر، مقامهای سازمان در نظر داشتند برای حفظ مأموران خود در برابر شستشوی مغزی چینی‌ها، آنها را شستشوی مغزی دهند.

همه چیز ـ حداقل در تئوری ـ به طور مخفی صورت می‌گرفت. وولف قرار بود یك گروه چند نفرهٔ پناهنده را گرفته و تا حد امکان تعداد بیشتری از آنها را به مأمورانی مقاوم و فعال در داخل خاك چین تبدیل کند و در نظر داشت این کار را با سرعت از طریق «بوم‌شناسی انسانی» انجام دهد. کار سخت و عجولانه‌ای بود

که پروفسور کورنل بعد از کلاس درس باید انجام می‌داد.

وولف یك گروه روانکاو، روان شناس و انسان شناس را برای کار روی این طرح استخدام کرد. او با پشتکار و سرسختی توانست نگرانی و تردید همکارانش را برطرف کرده بر تشریفات اداری فائق آید. هینگل، شریکش می گوید «او آدم مقتدری بود. اگر در جریان کلاس درسش سگی وارد اتاق می شد و روی فرش کثافت می کرد، او درسش را ادامه می‌داد.» حتی مردان سیا نیز متوجه شده بودند وولف آدمی نیست که بشود او را سرسری گرفت. یکی از کارکنان قدیمی سیا در این باره می گوید «من در سازمان کسی را سراغ نداشتم که از او نترسد. او شخصیت مقتدری بود. ما همه به او احترام می گذاشتیم. او به درجات شغلی بالا ارتقاء یافت. او یك مرد استخوانی کوچك بود که دربارهٔ کنترل مغز سخن می گفت؛ درحالی که خود یکی از کنترل کنندگان بود.»

سیا برای جا دادن گروه کورنل و طرحهای تحقیقاتی آن، با پرداخت ۱۲۰۰ دلار در ماه خانهٔ زیبایی را در مانهاتان شرقی خیابان ۷۸ به نام «انجمن بوم‌شناسی انسانی» اجاره کرد. تکنیسینهای سازمان در دسامبر، ۱۹۵۴ به نیویورك رفتند تا میکروفونهای مخفی را در اطراف ساختمان نصب کنند. این خانه قرار بود ظاهراً یك مرکز دانشگاهی باشد، ولی این وسیله همراه دیگر وسایل امنیتی مانند صندوقهای امن، نگهبانان و امثال آن، به این خانهٔ ییلاقی چهره‌ای متفاوت از یك مرکز دانشگاهی می‌داد. رابطه‌های سیا با وولف و دیگر کارکنان گروه وی در این خانه خلوت کردند و با دقت رفتار صد چینی را که چند ساختمان دورتر در بیمارستان کورنل بستری بودند تحت نظر گرفتند. «انجمن بوم‌شناسی انسانی» به هر یك از قربانیان ۲۵ دلار در روز پرداخت می کرد تا پژوهشگران بتوانند آنها را مورد آزمایش و بازجویی قرار دهند و به طورکلی آنچه را که مایل بودند دربارهٔ مردم چین ـ یا حداقل دربارهٔ افراد طبقهٔ متوسط آواره و ضد کمونیست ـ بدانند، یاد بگیرند.

در اینکه حتی یکی از چینی‌های گروه وولف به موطن خود بازگشته باشند یا تمام پیشنهادهای وولف به مورد اجرا درآمده باشد، تردید وجود دارد. در هرحال

در اوایل سال ۱۹۵۳ به خاطر یك تجدیدنظر کلی در تلاشهای سیا برای کنترل مغز در اجرای این طرح مدتی وقفه پیش آمد. سیدنی گاتلیب و کارکنان وی در ستاد خدمات فنی بخش اعظم کارهای «آرتی چوك» از جمله «انجمن بوم شناسی انسانی» را از «مورس آلن» و مأموران ادارهٔ امنیت تحویل گرفتند. مردان «ام.ك.اولترا» فوراً برای تبدیل انجمن به یك نهاد کاملاً مشروع وارد عمل شدند و قبل از هر چیز مشخصات امنیتی آن را از بین بردند و میکروفونهای مخفی و صندوقهای ایمنی را که خیلی برای مورس آلن و همکارانش عزیز بود از آنجا خارج ساختند. گروه تازه حتی به تلاشی ناموفق برای جلب کمك مالی منابع غیر سیا دست زد؛ اما بزرگترین تغییر، مسئلهٔ کار کردن استادان کورنل با نمایندگان سازمان بود، چون اینها خود دانشمند بودند و در زمینهٔ تحقیقات، افکار خاص خود را داشتند. تا این مرحله، گروه کورنل توانسته بود مداخلهٔ سیا را در حدی که برایش قابل قبول بود نگاهدارد. اگرچه «هارولد وولف» همیشه مایل بود ابعاد تحقیقات مربوط به کنترل رفتاری را گسترش دهد، اما همکاران وی حاضر نبودند از محدوده‌ای که برای کار خود تعیین کرده بودند تجاوز کنند؛ حداقل تحت پوشش نام کورنل.

هیچکس طرحهای «ام. ك. اولترا» را با طرح «برج عاج» اشتباه نمی‌گیرد، اما افراد گاتلیب در تحقیقات رفتاری، روش دانشگاهی و جدیدتری نسبت به گذشتگان خود در پیش گرفتند. افراد «ام.ك.اولترا» می‌دانستند هر طرحی کاربرد عملیاتی ندارد و به وجود تکنیك ماوراءالطبیعه که بتواند انسان را به یك آلت دست تبدیل کند اعتقاد چندانی نداشتند. آنها ترجیح می‌دادند دانش خود را دربارهٔ رفتار انسانی به تدریج با گامهای کوچك افزایش دهند و کار خود را روی تحت نفوذ قراردادن و به زیرسلطه درآوردن قربانیان متمرکز کردند. یکی از کارکنان قدیمی «ام.ك.اولترا» در این باره می گوید «اگر شما بتوانید افراد را وادار کنید ۱۰٪ بیش از آنچه از آنها انتظار می رود انجام دهند در بازی جلو افتاده اید.» در این راستا در سال ۱۹۵۶ سیدنی گاتلیب طرحی را با بودجهٔ ۷۴۰۰۰ دلار تصویب کرد. او از انجمن بوم‌شناسی انسانی خواست روی عواملی که باعث

می شود افراد از کشورشان فرار کرده و با دولتهای خارجی همکاری کنند مطالعه و تحقیق کند. مقامهای «ام.ك.اولترا» استدلال می کردند اگر بتوانند علت فرار این افراد را کشف کنند ممکن است قادر باشند افراد تازه ای را به این کار وادار سازند. در حالی که افسران مسئول ظاهراً می دانستند چگونه با یك مأمور بالقوه رفتار کنند ـ یا تصور می کردند می دانند ـ مردان «ام.ك.اولترا» امیدوار بودند به یك روش پیشرفته و سازمان یافته و حتی علمی تر در این زمینه دست یابند.

«هارولد وولف» آشکارا برنامه را طوری طراحی کرد که بنظر می رسید دنبالهٔ تحقیقات برنامه‌های قبلی انجمن می باشد و به سازمان اطلاع داد: «می توان برنامه مطالعه روی اتباع بیگانه را تحت پوشش تحقیقات پزشکی ـ جامعه شناسی انجام داد.» او مخفیانه اعلام کرد هدف این تحقیقات، ارزیابی گذشته اجتماعی و فرهنگی و تجارب زندگی و ساختار شخصیتی فراریان برای دستیابی به انگیزه ها و احتمالاً واکنشهای آتی آنها می باشد.

قیام سال ۱۹۵۶ مجارستان در زمانی روی داد که تحقیقات دربارهٔ فراریان آغاز شده بود و گروه بوم‌شناسی با تأیید رهبری سیا تصمیم گرفت تحقیقاتی دربارهٔ ۷۰ آوارهٔ مجارستانی که از این قیام گریخته بودند انجام دهد. در آن موقع اکثرا اعضای گروه «وولف» مدت زمانی طولانی بود که از طریق برنامهٔ شستشوی مغزی و تحقیقات دربارهٔ چینی‌ها، با هم همکاری می کردند. اگرچه همهٔ آنها از منافع ویژهٔ سیا در این تحقیقات آگاهی نداشتند اما برنامهٔ خود را طوری تنظیم کرده بودند که می توانست پاسخگوی سؤالاتی باشد که مورد علاقهٔ سیا بود. آنها مجارها را تحت یك رشته آزمایش و تحقیقات که شش ماه به طول انجامید، قرار دادند، درحالی که آزمایش چینی‌ها یکسال و نیم به درازا کشیده بود.

انجمن بوم‌شناسی انسانی گزارش داد اکثر قربانیان مجارستانی آنها، در جریان انقلاب در برابر روسها جنگیده، با شرایطی سخت دشوار مانند بازداشت، شکنجه و اذیت و آزار روبرو شده بودند. اما روان شناسان و روانکاوان انجمن در ضمن دریافتند اغلب کسانی که مشکل کمتری داشته و از این شرایط جان سالم

بدر بردند افرادی بودند با شخصیتی منحرف و گمراه. این گروه اعلام کرد «این تحقیقات یك بار دیگر ثابت کرد افراد سالم لزوماً افرادی «طبیعی» نیستند، بلکه افرادی هستند که خود را با شرایط ویژهٔ زندگی شان تطبیق داده اند.»

مقامهای سیا در عین حال که خوشحال بودند قربانیان مجارستانی شان زیر نفوذ کمونیست‌ها نرفته‌اند متوجه شدند با یك نمونهٔ انحرافی کار می کنند. محدودیتهای شدید روادید آمریکا، باعث شده بود اکثر آوارگان چپگرا و مقامات سابق کمونیست نتوانند به آمریکا راه یابند. بنابراین همان‌طور که بعداً در یکی از اسناد «ام.ك.اولترا» اشاره شد انجمن بوم شناسی انسانی تحقیقات خود را روی «یك گروه از عوامل راستگرای وابسته به غرب که هرگز در مجارستان پس از جنگ پذیرفته نشده بودند، انجام داده بود.» پژوهشگران انجمن متوجه شدند این افراد نمی‌توانند برای افزایش دانش سیا دربارهٔ فرایندی که باعث می شود یك مقام کمونیست در افکار خود تجدیدنظر کند، زیاد مثمرثمر باشند.

مقامهای «ام.ك.اولترا» به منظور توسعه پایگاه اطلاعاتی خود، در ماه مارس ۱۹۵۷ تصمیم گرفتند از گروه دیگری بدون اینکه خود گروه اطلاع داشته باشد کمك بگیرند. آنها به طور غیرمستقیم با «ریچار استیفنسون» و «جی شولمان» جامعه شناسان دانشگاه راجرز، قراردادی برای «تحقیق دربارهٔ جامعهٔ نظام کمونیستی در آستانهٔ انقلاب» منعقد کردند. پروفسورهای دانشگاه راجرز ابتدا مصاحبه با ۷۰ مجارستانی مقیم کورنل نیویورك را آغاز کردند و بعد شولمان برای گفتگو با کمونیست‌های سرخورده که آنها نیز از کشورشان فرار کرده بودند به اروپا رفت. از دیدگاه عملیاتی، آنها اشخاصی بودند که سازمان واقعاً به ایشان نیاز داشت، اما اکثر آنها به عنوان سوسیالیست احتمالاً حاضر نمی شدند تجارب خود را با سیا ـ در صورتی که آگاهی داشتند ـ در میان بگذارند.

«جی شولمان»، نیز همان‌طور که تقریباً ۲۰ سال بعد کشف کرد، اگر می‌دانست سازمان هزینهٔ تحقیقات وی را پرداخت کرده و مصاحبه‌های محرمانهٔ وی را تحت مطالعه قرارداده؛ حاضر به همکاری نمی شد. او اینك احساس می کند از وی سوءاستفاده شده است. شولمان می گوید «در سال ۱۹۵۷ من خود یك شبه

مارکسیست بودم و اگر می‌دانستم تحقیقات تحت نظر سیا صورت می گیرد به هیچوجه ممکن نبود در آن شرکت کنم، به اعتقاد من دانشمندان جامعه شناس باید در برابر منابع خود که مورد مصاحبه قرار می گیرند شدیداً احساس مسئولیت کنند و این واقعیت که من این کار را در آن موقع نکردم به اعتقاد من تنها نشانهٔ سادگی و جهالت سیاسی من علی‌رغم گرایشهای عقیدتی‌ام بود.»

فریب دادن شولمان و قربانیان مجاری وی، مردان «ام.ك.اولترا» را به هیچوجه ناراحت نکرد. یکی از استدلالهای قوی که در داخل سیا به سود مجموعهٔ برنامهٔ بوم‌شناسی انسانی جریان داشت این بود که این برنامه به سیا اجازه داده به آوارگان سیاسی نزدیك شده از آنها بهره گیرد و همین امر باعث شده که آوارگان بتوانند امتحانات امنیتی را بگذرانند. یکی از کارکنان قدیمی «ام.ك.اولترا» درحالی که ناخشنودی شولمان را به استهزاء می گیرد، می گوید «برخی اوقات این قصه‌پردازان اجتماعی چپگرا، بیش از اندازه خوب می شوند، اگر ما یك راست می‌رفتیم و به شخص موردنظر خود می گفتیم ما نمایندگان سیا هستیم؛ مطمئناً کاری برای ما نمی‌کردند. آنها در جهانی که تنها تعداد انگشت شماری مردم آن حاضر بودند از ایشان حمایت کنند تنها از اینکه پولی به دستشان می‌رسید خوشحال بودند. آنها نمی توانند شکایت کنند که چرا با ایشان این طور رفتار شده یا از ایشان خواسته شده کاری را که در حالت طبیعی انجام نمی‌دادند انجام دهند.»

انجمن بوم‌شناسی انسانی، به این ترتیب بزودی به مجرایی برای پولهای در جریان سیا، جهت طرحهای مختلف تبدیل شد. به این دلیل در سالهای ۱۹۵۸ـ۱۹۵۵ این انجمن در پشت نام «کورنل» و «هارولد وولف» برنامه‌های زیادی را پوشش داد. مقامهای سیا از طریق این انجمن چندبار برای کارهایی که در بیمارستان دولتی ایونیا روی بیماران روانی جنسی صورت می گرفت پول ارسال داشتند. این بیمارستان که در سواحل رود گراند در فاصلهٔ ۱۴۰ کیلومتری شمال دیترویت قرار داشت، یك مؤسسهٔ روانی بود. این طرح، فرضیهٔ جالبی را دنبال می کرد. طبق این نظریه، کسانی که کودکان را مورد تعرض و تجاوز قرار

می‌دادند مانند جاسوسان اسرار زشتی را در مغزشان پنهان داشتند که منافعشان اجازهٔ افشای آن را نمی‌داد. استدلال مردان «ام.ك.اولترا» این بود که هر روشی که در مورد بیماران جنسی مؤثر واقع شود، مسلماً در مورد جاسوسان خارجی نیز تأثیر مشابهی خواهد داشت؛ در نتیجه آنها با استفاده از روان‌شناسان و روانکاوان وابسته به بهداشت روانی میشیگان و سیستمهای دیترویت برنامه‌ای جهت آزمایش «ال.اس.دی» و «ماری جوانا» به طور آگاهانه یا ناآگاهانه، به تنهایی یا ترکیب با هیپنوتیزم بوجود آوردند. اما پزشکان میشیگان به خاطر تأخیرهایی که از مشکلات اداری ناشی می‌شد، توانستند ظرف یك دورهٔ سه ساله تنها ۲۶ زندانی را مورد آزمایش قرار دهند؛ همهٔ آنها «متعرض جنسی» بودند که بدون محاکمه با استفاده از یکی از قوانین میشیگان که اینك لغو شده است به حکم قاضی زندانی شده بودند. به این ترتیب تلاش برای پیدا کردن داروی حقیقت تحت نظارت انجمن بوم‌شناسی انسانی و همچنین دیگر مجاری «ام.ك.اولترا» ادامه یافت.

طرح «ایونیا» از آن گونه فعالیتهای تجربی بود که مدیریت «کورنل» و احتمالاً «هارولد وولف» را ناراحت کرد. تا سال ۱۹۵۷ مردان کورنل به حد کافی از دست این طرح رنج کشیده بودند. همزمان مسئولان سازمان به این نتیجه رسیدند که انجمن بیش از پیش برای کسب اعتبار دانشگاهی به کورنل وابسته شده است و اینکه پیوندهای نزدیك با کورنل ممکن است از نفوذ آیندهٔ انجمن بین استادانی که سخت در برابر ستیزهای سازمانی حساسیت از خود نشان می‌دهند، جلوگیری کند. یکی از مقامهای سیا نوشت: «برای اینکه انجمن بتواند به عنوان یك سازمان پوششی، بهتر کار کند، باید به آن موقعیت رسمی‌تری داده شود.» چون به مجرد اینکه انجمن پیوند خود را با کورنل از دست می‌داد، برای مردان سازمان راحت‌تر بود به هرجا که می‌خواهند سر بکشند و پژوهشهایی را که ممکن بود برای عملیات پنهانی آنها مفید باشد، خریداری کنند. به این ترتیب سیا ارتباط رسمی انجمن را با کورنل قطع کرد.

پس از این تحول، گروه بوم‌شناسی انسانی از خانه‌ای واقع در خیابان هفتاد

و هشتم که همیشه بنظر می آمد برای یك برنامهٔ دانشگاهی مناسب نیست، به یك مرکز تازه در «فارست هیلز» که برای یك بنیاد شناخته شده، محلهٔ نامناسبی بود انتقال یافت. مقامهای سازمان در محل تازه یك گروه چهارنفری را به ریاست سرهنگ دوم «جیمز مونرو» که قبلاً به عنوان رئیس مطالعات اسیران جنگی کره از نزدیك با سیا همکاری کرده بود استخدام کردند. «مونرو» و اعضای انجمن که حقوقشان به وسیلهٔ سازمان پرداخت می شد مسئولیت امور انجمن با جهان خارج و نظارت بر چند صدهزار دلاری را که در سال، خرج طرح های پژوهشی می شد، بعهده گرفتند و این درحالی بود که هنوز تصمیمهای اصلی به وسیلهٔ «گاتلیب» و مسئولان ستاد خدمات فنی در واشنگتن گرفته می شد. «مونرو» خود بر دهها کمك بلاعوض به گروههای پژوهشی از جمله گروه شستشوی مغزی دکتر «ایون کامرون» نظارت داشت. انجمن بزودی ترقی کرد و به یك بنیاد بدعت گذار تبدیل شد که پیشنهادهای پژوهشی بسیاری از دانشمندان مختلف جهان در دورانی که این افراد ـ بویژه افراد غیرعادی ـ فرزند ناخواندهٔ جهان کمك‌های مالی محسوب می شدند، دریافت داشت.

پس از جدا شدن انجمن از کورنل، وولف و هینگل همچنان سمتهای خود را که ریاست و معاونت هیئت مدیرهٔ انجمن بود حفظ کردند. دکتر «جوزف هینسی» مدیر مرکز پزشکی کورنل در نیویورك نیز در هیئت مدیره باقی ماند. «آلن دالس» نیز همچنان علاقهٔ شخصی خود را روی کارهای انجمن حفظ کرد و در یکی از جلسات هیئت مدیرهٔ جدید که طبق معمول سیا تعدادی از اشخاص نامی در آن عضویت داشتند شرکت کرد. شرکت این اشخاص درحالی که تنها نقش نمایشی داشتند، به هیئت مدیرهٔ جدید، اعتبار تازه ای بخشید. در سال ۱۹۵۷، دیگر اعضای هیئت مدیرهٔ انجمن، عبارت بودند از «جان وایت هورن»؛ رئیس بخش روان شناسی بیمارستان «جانز هاپکینز»، «کارل راجرز»؛ پروفسور روان شناسی و روانکاوی دانشگاه «ویس کانسین»، «آدولف.آ.برل»؛ معاون پیشین وزارت خارجه و رئیس حزب لیبرال نیویورك. برل که باعث شده بود دوست نزدیکش «هارولد وولف» با سیا تماس بگیرد، به تقاضای وولف با وجود

اینکه تا اندازه‌ای از این کار اکراه داشت، عضویت در هیئت مدیرهٔ انجمن را پذیرفته بود. برل در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «چیزی که باعث وحشت من شده این است که اگر دانشمندان در کار خود موفق شوند، انسان به یك حشرهٔ قابل کنترل تبدیل خواهد شد، اما تصور نمی‌کنم این حادثه اتفاق افتد.»

اختلافهای قدیمی که همیشه وجود دارد با شروع همکاری تازه بین مردان سیا و دانشمندان دوباره بروز کرد. حتی «هارولد وولف» پرحرارت‌ترین «محقق جاسوس» از همان آغاز کار این نکته را روشن کرده بود که برای خدماتی که انجام می‌دهد انتظار پاداش عملی دارد. به گفتهٔ هینکل که وولف را به عنوان یکی از شخصیتهای بزرگ عصر ما می‌ستود، «وولف انتظار داشت سازمان از تحقیقات ما حمایت کند و ما حالت مشاوران آنها را داشته باشیم.» وولف صریحاً به سیا اطلاع داد برخی از کارهایشان «جز اینکه ارزش آنها را به عنوان مشاور نشان می‌دهد» کاربرد دیگری ندارد. به عبارت دیگر، وولف احساس می‌کرد آنچه برای سیا بیشتر ارزش دارد شخص وی می‌باشد، نه دستاوردها و اهمیت حرفه‌اش. (که به نوبهٔ خود، تا اندازه‌ای به منابعی که در اختیار داشت، وابسته بود.) افراد سازمان این نکته را درك کردند و با خوشحالی مبلغ ۳۰۰/۰۰۰ دلار در نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۵۰ به پژوهشهای شخصی وولف در زمینهٔ مغز و کنترل سیستم اعصاب کمك مالی کردند. در مقابل، وولف و شهرت وی به آنها کمك کرد تا به شخصیتهای برجستهٔ دیگری در جهان دانشگاهی دسترسی پیدا کنند.

یکی دیگر از کسانی که از صندوق کمك مالی بوم‌شناسی انسانی بهره گرفت؛ «کارل راجرز» بود که وولف از او هم خواسته بود در هیئت مدیرهٔ جدید شرکت کند. راجرز که بعداً به خاطر روش غیرمستقیم خود در روان‌درمانی شهرت یافت به کار وولف احترام می‌گذاشت و با کمك به سیا مخالفتی نداشت. او امروز می‌گوید، در فعالیتهای مخفی سازمان به هیچوجه شرکت نداشته است و می‌خواهد با توجه به فضای حاکم در سالهای دههٔ ۱۹۵۰ موقعیت وی را درك کنیم. او می‌گوید «ما واقعاً روسها را دشمن خود تلقی می‌کردیم و سعی داشتیم از هر راهی شده، نگذاریم روسها به برتری دست یابند.» راجرز برای پیوستن به

هیئت مدیرهٔ انجمن، پاداش مهمی دریافت کرد «جیمز مونرو» رئیس اجرایی هیئت مدیرهٔ انجمن به وی گفته بود به مجرد اینکه به انجمن بپیوندد از کمك مالی انجمن برخوردار خواهد شد. راجرز می گوید «من در آن روزها در کسب کمك مالی برای تحقیقاتم با مشکل روبرو بودم. این کمك (۳۰۰/۰۰۰ دلار ظرف سه سال) باعث شد، بتوانم از منابع دیگر مانند بنیاد راکفلر کمك مالی بگیرم.» راجرز هنوز خود را به انجمن مدیون می‌داند و می گوید انجمن باعث شد او بتواند از کمك مالی منابع دیگر، برخوردار شود. با این حال وی تأکید می کند که سازمان هیچگاه در تحقیقات وی تأثیر نگذاشته بود.

اگرچه «جان جیتینگر» روان شناس «ام.ك.اولترا» عقیده داشت، کار راجرز در زمینهٔ روان درمانی ممکن است به کشف روشهایی برای بازجویی منجر شود ولی انجمن در کمك مالی به وی محتوای کارش را در نظر نگرفت. این کمك مالی، تنها به این خاطر بود که خدمت وی را به عنوان یك مشاور در صورت تمایلش، تضمین می کرد و به سیا اجازه می‌داد به طرح تحقیقی وی دسترسی داشته باشد. اما از همه مهمتر این کمك به سیا اجازه می‌داد از نام راجرز استفاده کند. موقعیت وی در جهان دانشگاهی به پوشش انجمن که برای مقامهای سازمان بسیار مهم بود کمك می کرد.

شهرت پروفسور «چارلز اوزگود» در روان شناسی نیز به پوشش انجمن کمك کرد اما پژوهشهایش برای سازمان مفیدتر بود و مردان «ام.ك.اولترا» برای دستیابی به آن پول زیادی پرداخت کردند. در سال ۱۹۵۹ اوزگود که چهارسال بعد به ریاست اتحادیهٔ روان‌شناسان آمریکا انتخاب شد، سعی داشت بفهمد چگونه مردم در جوامع مختلف با وجود استفاده از واژه‌ها و مفاهیم متفاوت، احساسی مشابه از خود ابراز می‌دارند. اوزگود گزارشهای خود را به زبانی کاملاً نامفهوم می نوشت. اما مقامهای سازمان پژوهشهای وی را مستقیماً با فعالیتهای مخفی مرتبط دیدند. آنها معتقد بودند، می توانند دانش «ارزش‌ها و خلق و خوی پنهانی» اوزگود را دربارهٔ چگونگی ارتباط انسانها در تبلیغات خود در خارج به‌طور مؤثرتر بکار گیرند. پژوهشهای اوزگود، حربه‌ای به نام «بیان ترجیحی» ـ

انتخاب واژه درست برای بیان یك معنای خاص در یك زبان خارجی - به دست آنها می‌داد.

اوزگود هم مانند راجرز نخستین کمك مالی خود را از انجمن «بوم‌شناسی انسانی» برای کاری که بعد به صورت مهمترین کار زندگی علمی وی درآمد دریافت داشت. اوزگود مستقیماً به سیا نامه نوشت و از آنها تقاضای حمایت مالی کرد. انجمن هم بزودی با وی تماس گرفت و ۱۹۲/۹۷۵ دلار ظرف پنج سال برای تحقیقاتش در اختیار وی گذاشت. این پول به وی اجازه داد به سفرهای بیشتری دست بزند و تحقیقات خود را به ۳۰ فرهنگ مختلف گسترش دهد. اوزگود مانند راجرز برای تکمیل تحقیقات خود از منابع دیگر نیز کمك مالی دریافت کرد؛ اما خود اذعان دارد کمك انجمن «بوم‌شناسی انسانی» در پیشرفت کار وی نقش مهمی داشته است. او تصریح می‌کند «احساسی که امروز دربارهٔ فعالیتهای توطئه‌آمیز سیا وجود دارد، در آن روزها وجود نداشت.» و خاطرنشان می‌سازد انجمن هیچ نفوذی بر کارهای وی نداشت. با این حال افراد انجمن می‌توانستند درباره یافت‌هایش با وی صحبت کنند. آنها سؤالاتی را مطرح می‌ساختند که از منافع پنهانی شان نشأت می‌گرفت، نه حرفهٔ دانشگاهی وی؛ و به گفتهٔ یکی از آنها، در برنامهٔ کار وی «تا اندازهٔ زیادی» تأثیر می‌گذاشت. اوزگود مطالعه خود را دربارهٔ مفهوم برخورد فرهنگها مدتها قبل از آنکه کمك انجمن «بوم‌شناسی انسانی» را دریافت کند، آغاز کرده بود. اما حمایت مالی انجمن به وی اطمینان خاطر داد که می‌تواند مطالعات خود را در سطحی درخور هدفهای سازمان و همچنین خود، دنبال کند.

تمامی کمکهای مالی انجمن که در طبقه‌بندی، «کمکهای بلاعوض محرمانه» قرار می‌گیرد تنها در خدمت یك هدف قرار داشت: ایجاد یك جبهه ساختگی برای انجمن. این کمکها شامل برنامهٔ پژوهش جامعه‌شناسی لوی‌تاون، لانك آیلند (حدود ۴۵۰۰ دلار) و یك تجزیه و تحلیل دربارهٔ کاسهٔ سر مردم مغولستان مرکزی (۷۰۰۰ دلار) می‌شد. یك کمك بلاعوض انجمن «بوم‌شناسی انسانی» به مبلغ ۵۰۰ دلار نیز برای مطالعه دربارهٔ تأثیر ختنه بر

نوجوانان ترکیه به دانشگاه استانبول تعلق گرفت. این پژوهش روشن کرد جوانان ترك که معمولاً بین سنین ۵ تا ۷ سالگی ختنه می‌شوند به این عمل به‌عنوان یك «اقدام تجاوزکارانه» می‌نگرند و نزد آنها عوارضی بجای می‌گذارد که از ترس پنهانی آنها سرچشمه می‌گیرد.

به عبارت دیگر، انجمن در طرحهایی سرمایه‌گذاری می‌کرد که استفادهٔ پنهانی آنها غیرمحتمل بود و تنها یك کارشناس می‌توانست امکان آن را پیش‌بینی کند. با این حال انجمن در سال ۱۹۵۸ مبلغ ۵۵۷۰ دلار به «مظفر و کارولین وودشریف» دو روان‌شناس در زمینهٔ جامعه‌شناسی، دانشگاه اوکلاهما کمك کرد تا مطالعاتی روی رفتار پسران نوجوان در گروههای اوباش انجام دهند. این دو که از مداخلهٔ سیا آگاهی نداشتند، ساختار گروهی و رفتار افراد در گروهها را مورد مطالعه قرار دادند و سعی کردند راههایی برای تبدیل رفتار ضداجتماعی به رفتار سازنده‌تر بیابند.

مقامهای «ام.ك.اولترا» مایل بودند از کمکهای مالی خود برای تماس و ایجاد ارتباط با استادان برجستهٔ دانشگاهها استفاده کنند. به همین دلیل، انجمن یك کمك مالی سالانه به مبلغ ۱۵۰۰ دلار به نشریهٔ پژوهشهای بهداشت روانی که به وسیلهٔ بخشهای جامعه‌شناسی و روان‌شناسی دانشگاه مك‌گیل منتشر می‌شد، اهدا کرد. «مارگرت مید» انسان‌شناس معروف که در فرهنگ بین‌المللی از شهرت زیادی برخوردار بود در هیئت مشاوران نشریه قرار داشت، و انجمن از نام وی در گزارشهای شش ماههٔ خود استفاده کرد. انجمن همچنین یك کمك بلاعوض ۲۶۰۰۰ دلاری به «اچ.آی.آیزنك» روان‌شناس نامی دانشگاه لندن که روی «انگیزه» تحقیق می‌کرد اعطا کرد. در یکی از اسناد «ام.ك.اولترا» گفته شده است، این تحقیقات ارتباطی با نیازهای انجمن نداشت؛ اما حیثیت انجمن را بالا می‌برد. کمك مالی به آیزنك، همچنین به انجمن اجازه داد در گزارش سال ۱۹۶۳ خود، از ۹ کتاب وی استفاده کند و براعتبار خود بیفزاید. یك سال بعد، انجمن موفق شد به یکی از برجسته‌ترین کارهایی که در زمینهٔ رفتار انسانی صورت گرفته بود دست یابد. «بی.اف.اسکینر» از دانشگاه هاروارد که سعی کرده

بود کبوترها را برای حمل بمب در جنگ جهانی دوم آموزش دهد برای پرداخت هزینه‌ها و خرید لوازم موردنیاز پژوهش خود که بعدها در کتاب وی به نام «آزادی و افتخار»، منعکس شد، مبلغ ۵۰۰۰ دلار از انجمن دریافت کرد. اسکینر در حال حاضر دربارهٔ این کمك و منبع اصلی آن چیزی بیاد نمی‌آورد اما می گوید «من مداخلهٔ پنهانی را در هیچ شکلش دوست ندارم. نمی‌دانم چرا این کار را به طور آشکارا انجام ندادند.»

یك مقام ستاد خدمات فنی می گوید کمکهای بلاعوض مانند کمك فوق به انجمن، «مشروعیت» بخشیده و دریافت کننده را «مدیون» می ساخت. او اضافه می کند: این پول باعث می‌شد کارکنان انجمن «بوم‌شناسی انسانی» بتوانند هرگاه لازم باشد به اسکینر ـ یا هر شخص دیگری ـ تلفن کرده از مغز وی برای حل یك مسئلهٔ خاص کمك بگیرند. در همین رابطه «جان جیتینگر» روان شناس عضو «ام.ك.اولترا» به روابط اِنجمن با «اروین گافمن» از دانشگاه پنسیلوانیا که بسیاری امروز او را بزرگترین نظریه‌پرداز روان‌شناسی تلقی می کنند، اشاره دارد. انجمن مبلغ اندکی برای تکمیل کتابی که در هرحال بدون این کمك هم منتشر می‌شد، به وی کمك کرد؛ در نتیجه، جیتینگر توانست ساعتها دربارهٔ مسائل مختلف از جمله مقاله‌ای که قبلاً دربارهٔ «افراد متکی به خود» نوشته بود با وی صحبت کند. جیتینگر می گوید (این واسطه‌ها) همه کارشناسان نفوذ در رفتار انسانی بودند. به گفتهٔ جیتینگر «گافمن بدون اینکه خود بخواهد دانش بیشتری دربارهٔ روشهایی که مردم برای ایجاد روابط ساختگی بکار می گیرند در اختیار ما گذاشت» و این موضوعی بود که سیا به آن علاقه داشت.

نمایندگان انجمن برای پیگیری تحولات تازه در علوم رفتاری مرتب از کسانی که از کمك بلاعوض انجمن برخوردار می شدند بازدید می کردند تا ببینند آنها و همتاهایشان چکار می کنند. به این ترتیب، برخی از پروفسورهای نامی به جاسوسهای عقیدتی تبدیل شدند. اکثر آنها بآسانی آخرین شایعات حرفهٔ خود را به اطلاع میهمانان خود رسانده و مقالات چاپ نشدهٔ خود را در اختیار آنها قرار می‌دادند. کمکهای بلاعوض انجمن بوم‌شناسی انسانی همچنین به سازمان

کمك کرد تا به دانشمندان علوم رفتاری که ارتباطی با انجمن نداشتند دسترسی پیدا کند. به گفتهٔ یکی از کارکنان قدیمی «ام.ك.اولترا»؛ «کافی بود وارد دفتر شخص شده و به او بگویید که همین الآن داشتید با اسکینر صحبت می کردید.... ما هم از این کار ابا نداشتیم.»

انجمن، جمع‌آوری اطلاعات را به ایالات متحده محدود نکرد. یکی از کارکنان انجمن در این باره می‌گوید «انجمن به ما مشروعیت بخشید. ما می‌توانستیم با هرکس در جامعهٔ دانشگاهی در هر نقطهٔ جهان که مایل باشیم تماس برقرار کنیم.» مقامهای سیا معمولاً وقتی برای مطالعهٔ رفتار خارجیها که مورد علاقهٔ انجمن بودند، مانند «نیکیتا خروشچف» به سفر خارج می‌رفتند از این امر برای سرپوش گذاشتن بر روی مأموریت خود استفاده می کردند. انجمن به پژوهشگران خارجی نیز کمك می کرد و همچنین به پروفسورهای آمریکایی پول می‌داد تا اطلاعات موجود خارجی را جمع‌آوری کنند. مثلاً در سال ۱۹۶۰، انجمن برای بررسی روان‌شناسانهٔ مردم شوروی ۱۵۰۰۰ دلار به اتحادیهٔ روان‌شناسان آمریکا که تحت نظارت دولت بود، پول داد تا ده روان‌شناس برجسته را برای یك سفر تفریحی به شوروی بفرستند. نه نفر از این ده نفر به‌هیچوجه نمی‌دانستند پای سازمان در این ماجرا درکار است. اما مقامهای سیا توانستند در بازگشت‌شان اطلاعات لازم را از یك یك آنها کسب کنند. بعداً، انجمن، کنفرانسی با شرکت روان‌شناسان فوق ترتیب داد و کتابی زیرنظر انجمن انتشار یافت که هریك از روان‌شناسان، فصلی از آن را نوشتند. انتشار این کتاب، ۵۰۰۰ دلار دیگر به هرینه‌های سیا اضافه کرد. اما ۲۰۰۰۰ دلار کل مبلغی که سیا برای این عملیات پرداخت کرد، در برابر ارزش اطلاعاتی که بدست آورد، مبلغ ناچیزی بود. روان‌شناسان فوق ـ شاید بجز فردی که از واقعیت امر آگاهی داشت ـ همان کارهایی را کردند که در جریان سفرهای دیگرشان انجام می‌دادند و جامعهٔ محققان نیز از اطلاعات بیشماری که دربارهٔ یك موضوع مهم جمع‌آوری کردند، سود برد. دراین میان تنها چیزی که نقض شد صراحت و اعتمادی بود که معمولاً در مورد دانشگاهیان اعمال می شد. مقامهای

سیا با تبدیل محققان به جاسوس حتی افراد ناخودآگاه، شهرت کارهای پژوهشی آمریکا را به خطر انداختند و بر باور بسیاری از کشورها که می گفتند برداشت آمریکا از آزادی و استقلال دانشگاهها از حکومت چیزی جز خودبینی و فریب کاری نیست، دامن زدند.

پنهانکاری به انجمن اجازه داد تا خود را تا اندازه ای از محدودیتها و مقررات دانشگاهی رها سازد و مردان «ام.ك.اولترا» از این آزادی برای پیشبرد هدفهای خود استفاده کردند. به گفتهٔ «مارتین اورن» روان شناس و روانکاو دانشگاه هاروارد که برای تحقیقات خود در زمینهٔ هیپنوتیزم کمك مالی دریافت کرد، انجمن هیچگاه خواستار تهیهٔ گزارشهای احمقانه پیشرفت کار نبود.» به‌عنوان نشانه‌ای از سخاوت و اعتماد انجمن، باید به کمك ۳۰/۰۰۰ دلاری آن به اورن که هدف آن مشخص نشده است اشاره کرد. اورن می توانست این پول را به هر شکلی که مایل است بکارگیرد. او عقیده دارد، این پول یك «سرمایه گذاری فرعی» در کار وی بود و مقامهای «ام.ك.اولترا» در این نکته با او هم عقیده اند. یکی از آنها می گوید «ما می توانستیم هر وقت که بخواهیم با اورن تماس بگیریم و به او بگوییم، مثلاً با چنین اوضاع و احوالی روبرو هستیم و یك چنین شخصی در برابر ما قرار دارد، اگر ما بتوانیم او را هیپنوتیزم کنیم فکر می کنی ممکن است به نتیجه ای برسیم. او نیز با دانش بسیاری که داشت می توانست روی این مسئله فکر کرده ما را راهنمایی کند.» کمکهای انجمن همین نقش را در رابطه با مشاوران مخفی خود سازمان ایفا کرد.

به طورکلی، انجمن «بوم‌شناسی انسانی» نقش پنجرهٔ سیا را به سوی جهان پژوهشهای رفتاری ایفا کرد. هیچ پدیده ای حتی برداشتهای فوق احساسی یا پزشکان جادوگر آفریقایی، آن قدر مخفی نبود که بتواند از دید دقیق انجمن پنهان بماند. یکی از کارکنان قدیمی «ام.ك.اولترا» می‌گوید «آنها نقشه‌هایی باور نکردنی داشتند. اما مسئله اینجاست که آنیشتاین نیز دیوانه تصور می‌شد. بنابراین نمی‌شد گفت برخی افکار جنون‌آمیز ممکن است نتیجه ندهد.»

به گفتهٔ این شخص مردان «ام.ك.اولترا» می‌دانستند ۹۰٪ کارهایی که ما

داشتیم انجام می‌دادیم با شکست روبرو خواهد شد و هیچ استفاده ای برای سازمان نخواهد داشت. با این حال، انجمن با یك روحیهٔ پژوهشی بسیار آزادتر از روحیه ای که معمولاً در جهان دانشگاهی یافت می شود، موفق شد نخستین گامها را در جهت شکستن قوانین ژنتیك از طریق کامپیوتر و کشف این مطلب که با نصب الکترود در مغز حیوانات، می توان آنها را کنترل کرد، بردارد.

انجمن که در پژوهش رفتاری حد و مرزی برای خود نمی شناخت، علیه خرد حاکم بر دانشگاههای آمریکا ـ هم برضد روشها و هم برضد موضوعهای مورد علاقه ـ بپا خاست. در سالهای دههٔ ۱۹۵۰ یك مکتب فکری ـ باصطلاح «رفتارگرایی» ـ در دانشگاهها پذیرفته و تقریباً تمام مکتبهای فکری دیگر کنار گذاشته شد. «رفتارگرایان» که رهبری آنها را «بی.اف.اسکینر» از هاروارد بعهده داشت به روان شناسی به عنوان «علم مطالعه واکنشهای مشهود شناخته شده در مقابل تحریك خارجی» می نگریستند. ساده تر بگوییم، آنها با روشهایی مانند روش متداول که از طریق آن روان شناسان به موشهایی که با سرعت از دالانهای پر و پیچ و خم می گذشتند جایزه می‌دادند به مبارزه پرداختند؛ و سعی کردند مسائلی را که سخت مورد علاقهٔ انجمن بود رد کنند؛ مثل اثرات داروی مخدر بر بیمار روانی، عوامل ذهنی مانند هیپنوتیزم، کارهای داخلی مغز و نظریه‌های مربوط به شخصیت افراد که تفاوتهای ژنتیك را بحساب می آورد.

انجمن «بوم شناسی انسانی» سیا با ۲۰۰/۰۰۰ دلار سرمایه گذاری سالانه روی کارهای ابتکاری افرادی مانند کارل راجرز، چارلز اوزگود و مارتین اورن به رهایی علوم رفتاری از جهان موشها کمك کرد. با فشار سازمان و همچنین نیروهای دیگر، این زمینه علمی گسترش یافت؛ بتها شکسته شد و در جهت خوب یا بد مکتب اسکینر که تقریباً همه چیز را در انحصار خود گرفته بود راهگشای افزایش مکتبهای رقیب شد. و بالاخره یك دانشمند نامی علوم رفتاری به مرتبه ای رسید که ممکن بود هرکاری را انجام دهد. پول سیا بدون تردید جهان دانشگاهی را تغییر داد، «اما تا چه حد» هیچکس نمی تواند بگوید.

طبق معمول، مردان سیا از زمان خود جلوتر بودند. آنها قبل از اینکه

روشهای تازه ای بوجود آید حرکت خود را در جهت آن آغاز کرده بودند. در سال ۱۹۶۳ سیدنی گاتلیب و همکارانش که همه چیز را امتحان کرده بودند به این دلخوش بودند که زمینه ای از دانش، ـ هر چقدر هم غامض و پیچیده ـ که ممکن بود برای سیا مفید باشد از دیدگاه آنها مخفی نمانده است. انجمن به هدف خود رسیده بود و بهتر بود پول سیا جای دیگری خرج می شد. به این ترتیب، مقامهای سازمان بخشی از طرح را که هنوز مفید بود به مجراهای پنهانی دیگر منتقل کردند و بقیه را گذاشتند تا بآرامی به پایان عمر خود نزدیك شود. در آخرین روزهای سال ۱۹۶۵ که باقیماندهٔ تحقیقات تکمیل شد، دیگر «انجمن تحقیقات بوم‌شناسی انسانی» وجود نداشت.

فصل دهم

سیستم ارزیابی جیتینگر

بجزیك مورد استثنایی، بنظر می‌رسد پژوهش رفتاری سیا ـ چه در زمینهٔ «ال.اس.دی» و چه در زمینه شوك الکتریکی ـ بر جهان خارج بیش از عملیات سیا تأثیر گذاشته است. این مورد استثنایی از کار روان‌شناس نابغهٔ برنامهٔ «ام.ك.اولترا»؛ «جان جیتینگر» ناشی می‌شود. جیتینگر، درحالی که با خرج سیا تلاش می‌کرد راههایی برای تحت کنترل درآوردن افراد پیدا کند، سیستم منحصر بفردی را برای ارزیابی شخصیت افراد به منظور پیش‌بینی رفتار آتی آنها ابداع کرد. او روش خود را «سیستم ارزیابی نسبی شخصیت» (پاس) نام نهاد. مقامهای بلندپایهٔ سازمان آن قدر تحت تأثیر این روش قرار گرفتند که سیستم جیتینگر را در اکثر فعالیتهای مأموران وارد کردند. به قول یکی از مشاوران جیتینگر «پاس» کلید تمامی حرفه‌های جاسوسی بود. مطمئناً هیچیك از مسئولان سیا در توصیف وی تا این حد مبالغه نمی‌کردند اما در زمانی که اکثر مشتریان پر و پا قرص «کنترل مغز» کار خود را رها کرده، یا به خانه‌هایشان بازگشته بودند، این جیتینگر روان‌شناس بود که سیستم پاس خود را به مسئولان خشك سرویسهای مخفی سازمان که با هر نوع وسیلهٔ مکانیکی مخالف بودند، فروخت. و این جیتینگر بود

که در جریان بحران موشکی کوبا به کاخ سفید احضار شد تا نظر خود را دربارهٔ واکنش خروشچف نسبت به فشار آمریکا اعلام دارد.

جیتینگر در اوکلاهما متولد شده بود. وی که در سالهای آخر عمرش شباهت زیادی به «والترشلزاك» هنرپیشه پیدا کرده بود، بیشتر به پدر بزرگهای مهربان می‌مانست تا یك نظریه‌پرداز حسابگر. او تقریباً از یك کنجکاوی مخرب دربارهٔ شخصیت برخوردار بود و در اکثر ساعات کار خود، به این مسئله فکر می‌کرد و سعی داشت سیستم خود را تکمیل کند. او آن قدر در کار خود غرق شده بود که حتی پس از آنکه پژوهشگران دیگر بخش بزرگی از پاس را تأیید کردند و سیا آن را در عملیات خود بکار گرفت، احساس می‌کرد تمام ماجرا جز یك اوهام جنون‌آمیز چیز دیگری نبوده است.

جیتینگر کار روی سیستم خود را قبل از آنکه در سال ۱۹۵۰ به سیا بپیوندد آغاز کرده بود. او قبل از پیوستن به سیا ریاست خدمات روانپزشکی بیمارستان دولتی در نورمن اوکلاهما را بعهده داشت. عنوان پرطمطراق وی این واقعیت را پنهان نمی‌کرد که او تنها روان‌شناس بیمارستان می‌باشد. او که قبلاً به عنوان مربی راهنما در دبیرستان خدمت کرده و سالهای جنگ جهانی دوم را در نیروی دریایی گذرانده بود کار اصلی خود را در سن ۳۰ سالگی با درجهٔ دکترا آغاز کرده بود. او هر روز صدها بیمار را با بیماریهای مختلف که در کتابهای درسی دانشگاه آمده بود می‌دید.

ولگردان عصبی و افراد سرگردان که در جستجوی زندگی بهتر در کالیفرنیا به غرب می‌رفتند و در جریان سرمای زمستان اوکلاهما بدام می‌افتادند، معمولاً از بیمارستان جیتینگر سر درمی‌آوردند. در فصلهای گرمتر سال، تنها تعداد معدودی از آنها کار می‌کردند؛ آن هم وقتی که مجبور می‌شدند به عنوان آشپز یا ظرف‌شوی، در دکه‌های همبرگر فروشی کنار بزرگ‌راهها بکار می‌پرداختند. آنها در این مشاغل بخوبی جا می‌افتادند تا اینکه شبهای یخ‌بندان آنها را از تختهای طبیعی خود بیرون می‌راند و کارکنان بیمارستان که آنها را معمولا «دیوانگان موسمی» می‌خواندند تا بهار سال بعد به آنها پناه می‌دادند. جیتینگر

نیز آنها را در آزمایشهای روان شناسی که علاقه داشت روی بیماران انجام دهد، می گنجاند.

جیتینگر درحالی که روش وچسلر را روی این افراد سرگردان امتحان می کرد از روی تصادف به نکته‌ای دست یافت که به گفتهٔ وی «سنگ بنای» سیستم او را تشکیل داد. او متوجه شد این آشپزهای دکه‌های کوچك که سعی دارند آزمایشهای فرعی را با موفقیت پشت سر بگذارند از توانایی زیادی برای بخاطر داشتن شماره ها برخوردارند و برعکس ظرف شویها حافظهٔ بدی دارند. از آنجایی که آشپزها باید سفارشهای پیچیدهٔ زیادی را بخاطر می سپردند قوهٔ حافظهٔ آنها خدمت زیادی به ایشان می کرد.

جیتینگر همچنین متوجه شد خصوصیات شخصیت آشپزها با ظرف شویها فرق می کند. بنظر می‌رسید آشپزها قادرند در یك محیط بیگانه در حالی که مشتریان مرتب سفارش تازه ای به آنها می دهند کارآیی خود را حفظ کنند. آنها در این گونه مواقع با سرگرم کردن خود به کار، آرامش خویش را حفظ می کردند، و به طورکلی نمی گذاشتند تحت تأثیر شلوغی اطرافشان قرار گیرند. جیتینگر این نوع شخصیت را که به طورکلی از درون شخص هدایت می شد «درون گرا» خواند. از سوی دیگر ظرف شویها توانایی آن را نداشتند که از جهان خارج ببرند، آنها برای اینکه کار خود را درست انجام دهند باید در یك گوشهٔ دنج آشپزخانه با ظرفهای کثیف تنها می‌ماندند در غیر این صورت، شلوغی مخل باعث می شد آنها نتوانند به کارشان برسند. جیتینگر نوع شخصیت ظرف شویها را «برون گرا» نام نهاد. او به این نتیجه رسید اگر بتواند شخصیت هر فردی را به این طریق ارزیابی کند می تواند دربارهٔ «شخصیت» به یك داوری جدی دست یابد.

جیتینگر در نتیجهٔ مطالعات خود دریافت، کودکان با شخصیتهای متمایز به دنیا می آیند و شخصیت آنها بعداً براثر عوامل محیطی تغییر می کند. کودك درون گرا در خود فرو می رود و می خواهد در نزد دیگران یك کودك انفعالی جلوه کند. جهان هم معمولاً او را یك «کودك خوب» می خواند. کودك «برون گرا» به

تحریکات و توجهات خارجی بیشتر علاقمند است و به این ترتیب ممکن است با تقاضاهای خود برای والدینش مشکلاتی ایجاد کند. جیتینگر معتقد بود رفتار والدین و دیگر افرادی که با کودك سروکار دارند به شکل گیری شخصیت وی کمك می کند. بزرگسالان اغلب کودك درون گرا را تحت فشار قرار می‌دهند یا راهنمایی می کنند تا با دیگران صمیمی شود، درحالی که کودك برون گرا هر روز بیشتر به «خودکفایی» نزدیك می‌شود. جیتینگر همچنین دریافت، می تواند تغییراتی را که در شخصیت کودك در یك آزمایش فرعی دیگر وچسلر ـ که به توانایی ریاضی وی مربوط می شد ـ پدید می آید اندازه گیری کند. او متوجه شد در سالهای دورتر زندگی، وقتی شخصی تحت فشار و در تنگنا قرار می گیرد این تغییرات از بین می‌رود و شخص دوباره شخصیت اولیهٔ خود را بازمی‌یابد. جیتینگر نوشت سیستم وی ارزیابی اختلافهای اساسی بین شخصیت ظاهری و ساختار درونی شخصیت افراد ـ اختلافهایی که موجب بحران ستیز و نگرانی می شوند ـ را ممکن می سازد.

سوای جنبه‌های «درون گرایی» و «برون گرایی» جیتینگر دو نوع اساسی دیگر ویژگیهای شخصیت را که می توانست از طریق یکی دیگر از آزمایشهای فرعی وچسلر اندازه گیری کند، کشف کرد. او با تکیه روی این آزمایشها می توانست بگوید یك شخصیت، «مقرراتی» یا «انعطاف پذیر» است. شخص مقرراتی در یادگیری از روی عادت مشکلی نداشت، اما معمولاً چیزی را که یاد گرفته بود درك نمی کرد. از سوی دیگر شخص انعطاف پذیر باید قبل از یادگیری چیزی، معنی آن را درك می کرد. جیتینگر متوجه شد کودکان مقرراتی می توانند با اندکی زحمت نواختن پیانو را یاد بگیرند درحالی که کودکان انعطاف پذیر اغلب از سختی دروس پیانو متنفرند، ولی پیانونیست‌های بزرگ اغلب از بین انعطاف پذیرها برخاسته اند که می‌خواهند استادانه این وسیله را بکار گیرند.

روان شناسان دیگر نیز به برداشتهای جیتینگر از ابعاد شخصیت مانند «درون گرایی» و «برون گرایی»، «مقرراتی» و «انعطاف پذیری» پی برده اند اما آن را به اشکال دیگر بیان داشته اند. مهمترین کشف جیتینگر، یك بعد سوم شخصیت

است که نشان می‌دهد مردم بخوبی می توانند خود را با خواستهای فرهنگی که با آن زندگی می کنند تطبیق دهند. جیتینگر دریافت، می تواند این بعد را با آزمایش فرعی تصویری و چسلر اندازه گیری کند و آن را «نقش انطباق» یا «نقش همساز» خواند. این بعد از مواهب الهی است چون طبیعتاً مردم به سوی شخصی که خود را با محیط تطبیق می‌دهد جلب می شوند؛ درحالی که سعی می کنند از شخصی که با محیط غریبه است بگریزند.

وقتی جیتینگر این تغییرات و تعدیلات را با آزمایشهای فرعی دیگر وچسلر اندازه گیری کرد، تمام این یافت ها جنبهٔ پیچیده تر یافتند. این پیچیدگی به تنهایی باعث شد سیستم او از سوی جهان خارج پذیرفته نشود، بویژه اینکه وی بخش اعظم آن را بر روی افکاری بنا کردهٔ بود که با دکترین پذیرفته شدهٔ روان شناسی تناقض داشت؛ مانند نظریهٔ ابتکاری وی دربارهٔ وجود تفاوت ژنتیك.

هریك از این شکستها، ممکن بود جیتینگر را در جهان دانشگاهی نابود کند، اما از دیدگاه عمل گرایان سیا اینها به هم مربوط نبود. افکار عجیب و غریب جیتینگر ظاهراً کار خود را کرد. او با صحت عمل زیاد می توانست به شخصی که تحت آزمایشهای فرعی وچسلر قرار داشت نگاه کرده، ضعفهای وی را یافته و نشان دهد چگونه می توان او را به یك جاسوس سازمان تبدیل کرد. وقتی «سیدنی گاتلیب» رئیس جیتینگر و دیگر مقامهای بلندپایهٔ سیا دریافتند چگونه می توان از روش پاس جیتینگر برای کمك به افسران مسئول در بازجویی‌ها استفاده کرد، وقت و پول کافی در اختیار وی قرار دادند تا سیستم خود را تحت نظارت انجمن «بوم شناسی انسانی» توسعه دهد.

جیتینگر با وجود اینکه یك کارمند تمام وقت سیا بود تمام سالهای دههٔ ۱۹۵۰ را تحت پوشش انجمن «بوم شناسی انسانی» کار کرد. پس از انحلال انجمن مقامهای سیا تشخیص دادند روش پاس یکی از بزرگترین دستاوردهای انجمن بشمار می‌رود و مطمئناً ارزش آن را دارد که به حیات خود ادامهٔ دهد. در سال ۱۹۶۴ جیتینگر و همکارانش پایگاه خود را از مرکز «بوم شناسی انسانی» در نیویورك به یك شرکت متعلق به سیا که مخصوص کار آنها در واشنگتن تأسیس

شده بود، و «انجمن مشاوران روان‌شناسی» خوانده می‌شد منتقل کردند. جیتینگر به عنوان رئیس شرکت که کار ظاهری آن دادن خدمات روان‌شناسی به شرکتهای آمریکایی در خارج بود انتخاب شد. او شخصاً شعبه‌ای برای دادن خدمات به شعبه‌های سیا در خاوردور در توکیو باز کرد. (این شعبه بعداً به هنگ کنگ منتقل شد.) کارکنان مرکز واشنگتن در طول سالهای دههٔ ۱۹۶۰ به ۱۵ تن افزایش یافت که کار آنها، پرداختن به امور بقیهٔ جهان از طریق اعزام کارشناسان ارزیابی برای سفرهای موقت به خارج بود.

صدها هزار دلار از کمك مالی «انجمن بوم‌شناسی انسانی» و حتی بیش از آن، در طول عمر «انجمن مشاوران روان‌شناسی» برای توسعه و گسترش روش پاس به خارج منتقل شد که همه از صندوق کمك سیا بود. مثلاً انجمن ۱۴۰/۰۰۰ دلار به شرکت خدمات امتحانات آموزشی «دیوید ساندرز» کمك کرد. این شرکت، اوراق امتحانی کالجها را تهیه می‌کرد. و ساندرز که از مداخلهٔ سیا خبر داشت، به ارتباطی که بین خصوصیات مغز و نتیجهٔ امتحان وچسلر وجود داشت، پی برد و به جیتینگر کمك کرد تا سیستمش را در کشورهای دیگر بکار گیرد. در این رابطه جیتینگر و همکارانش متوجه شدند که عوامل فرهنگی در مجموعهٔ آزمایشهای فرعی وچسلر مؤثر است؛ مثلاً شخصیت یك «برون گرای» ژاپنی با یك برون گرای روسی تفاوت می‌کند. آنها سعی کردند روش پاس را براساس عوامل فرهنگی هر منطقه برای کشورهای مختلف جهان بوجود آورند.

جیتینگر تا زمانی که با گروه بوم‌شناسی انسانی کار می‌کرد، بر بخش اعظم تحقیقات دیگر این انجمن در زمینهٔ علوم رفتاری نظارت داشت و همواره سعی می‌کرد علاقهٔ دانشمندان انجمن را به سیستم خود جذب کند. او دنبال راههایی بود که تحقیقات، آنها را با نظریه‌های خود ــ و برعکس ــ هماهنگ سازد. بعضی از آنها، مانند کارل راجرز و چارلز اوزگود، مؤدبانه به سخنان او گوش می‌دادند، اما از وی پیروی نمی‌کردند. اما در هرحال، جیتینگر همیشه نکته‌ای از کار آنها را که ممکن بود بتوان به روش پاس اضافه کرد، یاد می‌گرفت. جیتینگر که مردی جذاب و داستان‌پردازی ماهر بود، توانست اعتبار نظریه‌ها و اهمیت افکار خود را

به تعداد معدود دانشمندانی که با انجمن کار می کردند بقبولانند. او که مراقب بود همکاران حرفه ای خود را نرنجاند، هرگز یك جو سلطه جویانه را به آنها تحمیل نکرد. او اغلب اشخاص ـ حتی افراد شکاك ـ را با تصویر صحیحی که از خصوصیات شخصیت افرادی که هرگز ملاقات نکرده بود ارائه می‌داد متحیر می‌ساخت. در واقع بندرت می‌شد که کسی وی را متهم سازد با خواندن پروندهٔ شخص موردنظر از خصوصیات وی آگاهی داشته و آنها را فریب داده است.

جیتینگر با صبر و حوصله تمام سیستم خود را به همکارانش که برای وی احترام زیادی قائل بودند و اغلب او را مانند بت می پرستیدند یاد می‌داد. جیتینگر با تمام علاقه ای که به تقسیم پاس با دیگران داشت، هرگز نتوانست به کسی نشان دهد چگونه می توان این سیستم را مانند خود وی ماهرانه بکار گرفت. نه اینکه تلاش نکرد، بلکه مسئلهٔ ساده این بود که وی ذاتاً ارزیاب با استعدادتری نسبت به دیگران بود. به علاوه، سیستم وی پر از ارتباطهای درونی بود که وی خود در آنها آگاهی داشت، اما زحمت شمردن آنها را به خود راه نمی‌داد. در نتیجه او می توانست به امتیازهای وچسلر نگاه کرده خصوصیات رفتاری افراد را به شکلی معتبر طوری که کسی تا آن زمان ندیده بود، مشخص سازد. حتی پس از اینکه مقامهای سازمان با صرف مقدار کمی پول سعی کردند پاس را کامپیوتری کنند به قول یك روان شناس متوجه شدند این ماشین نمی تواند تمام تغییرات را ثبت کند، اما جیتینگر همهٔ آنها را در مغز خود محفوظ داشت.

برخی از کسانی که از حمایت مالی انجمن بوم‌شناسی انسانی برخوردار بودند، مانند «رابرت هاید» روان شناس آنقدر تحت تأثیر سیستم جیتینگر قرار گرفته که پاس را بخش مهمی از تحقیقات خود قرار دادند. هاید به عنوان بخشی از تلاشهای انجمن برای شناخت واکنش افراد در برابر الکل عادت داشت قبل از دادن مشروب الکلی به افرادی که تحت آزمایش قرار داشتند، آزمایشهای فرعی وچسلر را در مورد آنها بکار گیرد. هاید در سال ۱۹۵۷ گروه پژوهشگر خود را از بیمارستان بیماران روانی بوستون که در آنجا شاهد نخستین سفر اوهامی «ال.اس.دی» در آمریکا بودیم به مرکز سلامت باتلر منتقل کرد. او در آنجا با کمك

مالی سازمان یك اتاق آزمایش تجربی مجهز به یك ماشین فوتبال دستی، صفحهٔ دارت و یك بار ساخته شده از چوب خیزران بنا کرد. روان شناسان در این اتاق از پشت یك آینهٔ دو رویه، مستی تدریجی قربانیان را مشاهده می کردند و از واکنش آنها نسبت به الکل یادداشت برمی‌داشتند. آنها درحالی که زیاد برایشان تعجب آور نبود، متوجه شدند که «درون گرایان» پس از صرف چند لیوان مشروب بیش از پیش در خود فرو می‌رفتند اما «برون گرایان» بیشتر به وراجی می‌پرداختند و عملاً مست می شدند. به این ترتیب، جیتینگر قادر بود دربارهٔ واکنشهای مختلف «درون گرایان» و «برون گرایان» نسبت به الکل نتیجه گیری کند. او با آگاهی از امتیازهایی که افراد روی امتحان وچسلر می آوردند، بآسانی می توانست واکنش آنها را نسبت به الکل پیش‌بینی نماید. هاید و هارولد آبرامسون در بیمارستان «مونت سینای» شبیه این مطالعات را دربارهٔ «ال. اس. دی» انجام دادند و دریافتند، برون گرایان بیش از درون گرایان احتمال دارد با یك سفر اوهامی بد روبرو شوند (ظاهراً چون فرد درون گرای بیشتر عادت دارد با خود خلوت کرده از واقعیتهای جهان برون ببرد).

به دستور جیتینگر، دانشمندان دیگری که برای انجمن بوم‌شناسی انسانی کار می کردند، آزمایش وچسلر را در برنامه های تجربی خود بکار گرفتند و امتیازهای بدست آمده را برای وی ارسال داشتند. او می خواست یك بانك اطلاعات منحصر بفرد از تمام مراحل رفتار انسانی بنا کند و برای این کار به نمونه هایی از گروههای مختلف نیاز داشت. او با دستیابی به امتیازهایی که هنرپیشگان کسب کرده بودند، می توانست دربارهٔ اینکه کدام گروه برای هنرپیشگی بهتر است، ارزیابی خود را انجام دهد. مارتین اورن از هاروارد امتیازهای کسانی را که تحت آزمایش هیپنوتیزم قرار گرفته بودند، برای وی ارسال داشت تا جیتینگر به وسیلهٔ این اطلاعات، خصوصیات شخصیت کسانی را که بآسانی تحت تأثیر هیپنوتیزم قرار می گرفتند از کسانی که هیپنوتیزم نمی شدند جدا کند. جیتینگر امتیازهای وچسلر بازرگانان، دانشجویان، مانکنهای گران قیمت، پزشکان و هر گروه متمایز دیگری را که می توانست به طریقی مورد آزمایش قرار دهد، جمع آوری کرد.

امتیازهای وچسلر مرتب برای وی ارسال می‌شد ـ تا اوایل دههٔ ۱۹۷۰ بالغ بر ۲۹۰۰۰ مورد ـ و هر مورد با اطلاعاتی دربارهٔ زندگی شخص موردنظر همراه بود بدون اینکه هیچیك از امتیازهای ارسالی، شبیه هم باشد. جیتینگر نوار کامپیوتری ۲۹۰۰۰ مورد را همیشه با خود داشت و هر روز، آن را مورد مطالعه قرار می‌داد تا واقعیتهای تازه‌ای را از آن بیرون بکشد.

جان جیتینگر به تمام واقعیتهای پنهان در شخصیت انسان علاقمند بود، اما چون برای سیا کار می‌کرد روی اشکال انحرافی تأکید داشت. او بویژه روش وچسلر را روی افرادی که ارزشهای جامعهٔ خود را رد کرده بودند یا از عقده‌ای ـ پنهانی یا برعکس ـ رنج می‌بردند که باعث می‌شد دیگران آنها را طرد کنند بکار گرفت. جیتینگر امیدوار بود بتواند با مطالعهٔ امتیازهای افرادی که به غرب گریخته بودند، به خصوصیات مشترکی که ممکن بود نزد کسانی که به دولتهایشان خیانت می‌کنند وجود داشته باشد، پی ببرد. سازمان نیز می‌توانست این روند را در مورد کسانی که قرار بود به حرفهٔ جاسوسی روی آورند، دنبال کند. «هاریس ایزبل» که ریاست برنامهٔ آزمایش داروهای مخدر «ام.ك.اولترا» را بعهده داشت، امتیازهای معتادان به هروئین را برای وی ارسال داشت. جیتینگر می‌خواست از راز درونی افرادی که به داروهای مخدر معتاد می‌شوند، آگاه شود. طرح بوم‌شناسی انسانی بیمارستان دولتی ایونیا در میشیگان، امتیازهای متعلق به بیماران جنسی را برای وی تهیه کرد این امتیازها نشان می‌داد افرادی که نمی‌توانند شهوات خود را کنترل کنند، از الگوهای شخصیتی متفاوتی نسبت به افراد باصطلاح عادی برخوردارند. جیتینگر خود شخصاً برای آزمایش همجنس‌بازان زن و مرد و زنان خودفروش به سواحل غربی سفر کرد و تحت نظارت «وایت» مصاحبه‌هایی در خانهٔ امن سان‌فرانسیسکو با آنان انجام داد. وی نشانه‌های خاصی را که ممکن بود نشان‌دهندهٔ برتری جنسی هر گروه نسبت به دیگران باشد از هم جدا کرد. جیتینگر می‌دانست تنها با مطالعهٔ امتیاز کسانی که بتازگی مورد آزمایش قرار گرفته‌اند، می‌تواند به خصوصیاتی که برای بانك اطلاعات رفتاری وی سودمند می‌باشد، پی ببرد.

وقتی کارکنان ستاد خدمات فنی، امتیازهای وچسلر را در مورد یکی از قربانیان خود در اختیار داشتند سیستم جیتینگر بخوبی کار می کرد، اما مقامهای سازمان نمی توانستند بآسانی از یك دیپلمات روسی یا هر خارجی دیگر بخواهند ساکت نشسته به آنها اجازه دهد این آزمایشها را روی وی انجام دهند. در جریان جنگ جهانی دوم «ویلیام دونووان» رئیس «او.اس.اس» نیز در تلاش برای کشف خصوصیات شخصیت هیتلر با مشکل مشابهی روبرو شده بود و از «والتر لانگر» روان شناس خواسته بود نمای شخصیت رهبر آلمان را از راه دور ارائه دهد. لانگر نیز با تکیه به تمام اطلاعات ممکن در روش فوهرر، این کار را انجام داده بود. کارکنان برنامهٔ ارزیابی جیتینگر در ستاد خدمات فنی نیز وقتی با قربانی تماس مستقیم نداشتند (و وقتی لازم بود) همین کار را می کردند. آنها تمام اطلاعات جاسوسی را که به وسیلهٔ مسئولان، مأموران ونوارها جمع آوری شده بود مطالعه می کردند و بعد به سراغ دستخط قربانی می‌رفتند. مردان سیا در روند «ارزیابی غیرمستقیم» یك گام از لانگر جلوتر بودند. آنها خصوصیات قربانی خود را مورد مطالعه قرار می‌دادند، سپس خصوصیات او را با خصوصیات ثبت شده در ۲۹۰۰۰ مورد امتیاز وچسلر مقایسه می کردند.

در این رابطه، جیتینگر و کارکنانش بخوبی می‌دانستند شخصیتهای مختلف پس از صرف چند لیوان مشروب الکلی واکنشهای متفاوتی از خود نشان می دهند؛ به این ترتیب آنها استدلال می کردند، اگر در یك میهمانی شخصی پس از صرف چند لیوان مشروب الکلی به شکلی شناخته شده، مثلاً کناره گیری از جمع رفتار کرد آنها می توانند در مورد شخصیت وی حدسهایی بزنند؛ در این مورد او یك شخصیت درون گرا بود. یا برعکس یك دیپلمات مست روس که با صدای بلند می خندد و به هر زنی که از کنارش می گذرد آزار می‌رساند، می تواند یك شخصیت برون گرا باشد. آنها به جای استفاده از امتیازهای بدست آمده در آزمایش برای پیش بینی رفتار شخص، در واقع رفتار وی را در نظر گرفته به عقب باز می گشتند و پیش بینی می کردند که اگر او تحت آزمایش قرار گرفته بود، چند امتیاز می آورد. کارکنان جیتینگر روی هم رفته لیستی مرکب از ۳۰ تا ۴۰ ویژگی

شخصیت انسان تهیه کرده بودند که ناظران ماهر می توانستند به آن مراجعه کنند. هر یك از این ویژگی‌ها نمایانگر یکی از آزمایشهای فرعی وچسلر بود و به اطلاعاتی که از ۲۹۰۰۰ مورد بدست آمده بود مربوط می شد.

آیا قربانی شخصیت کثیفی داشت یا آدم پاکی بود؟ آیا او با زنان بآسانی ارتباط برقرار می کرد؟ او چگونه سیگار را نگاه می‌داشت و به دهانش می گذاشت؟ وقتی او به گروهی معرفی می شد فوراً نام هر فردي را که بوی معرفی می کردند تکرار می کرد؟ به‌طورکلی، این رفتارها به جیتینگر اجازه می داد یك برآورد منطقی از شخصیت فرد با تأکید روی نقاط ضعف وی بعمل آورد. جیتینگر خود در این باره می گوید «اگر شما می توانستید نمونه‌ای از حالات مختلف بدست آورید، آنگاه متوجه می شدید دارید به اطلاعات ذیقیمتی دست می یابید.» با این حال، جیتینگر به کارآیی ارزیابی غیرمستقیم مشکوك بود، او می گوید: «هیچوقت فکر نمی کردم این روش سودمند باشد.»

کارکنان ارزیابی ستاد خدمات فنی در کنار ادارهٔ پزشکی سازمان از «پاس» به‌طور غیرمستقیم برای ادامهٔ سنت «او.اس.اس» در ترسیم تصاویر روانی رهبران جهان مانند هیتلر استفاده کردند. ارزیابان با استفاده از روشهای تجزیه و تحلیل و اطلاعات جاسوسی، سعی کردند تصویر بهتری از خصوصیات شخصیتهای سیاسی بین‌المللی به مقامهای بلندپایهٔ آمریکا بدهند. یکی از این موارد تحقیقات غیرقانونی روی یك شهروند آمریکایی بود که ادارهٔ پزشکی سازمان به تقاضای کاخ سفید تصویری از «دانیل الزبرگ» تهیه کرد. «جان ارلیچ‌من» برای دستیابی به اطلاعات خام جهت ارزیابان، اجازه داد به دفتر کار «الزبرگ» روان شناس در کالیفرنیا دستبرد بزنند. جان جیتینگر قاطعانه شرکت کارکنان خود را در عملیات تهیهٔ تصاویر روانی تکذیب می کند و می گوید آنها هیچ نقشی در این کار که هدف آن به زانو درآوردن الزبرگ بود نداشتند. مأموران سیا سعی داشتند از روی این ارزیابیها به نقاط ضعف خارجیها پی ببرند.

استفادهٔ مستقیم یا غیرمستقیم از پاس، به مقامهای سازمان فرصت داد از آن به عنوان سلاحی برای شناخت بهتر افرادی که با آنها سروکار داشتند بهره

گیرند. شعبه‌های سیا در خارج، به‌طور مرتب تمام اطلاعات خود را دربارهٔ شخصی که هدفشان بود همراه با لیستهای ارزیابی غیرمستقیم خود به واشنگتن می‌فرستادند تا افراد مرکز فرماندهی بتوانند تصمیم بگیرند برای استخدام شخص موردنظر باید اقدام شود یا نه. در این میان، کارکنان ارزیابی ستاد خدمات فنی نیز با تلاش برای پیش‌بینی روشی که جهت کار کردن روی این شخص مناسبتر بود به این روند کمك می‌کردند. یکی از همکاران قدیمی جیتینگر می‌گوید «کار ما این بود که استراتژی مناسبی را که باید بکار می‌گرفتند به آنها توصیه کنیم.» او خاطرنشان می‌سازد مواردی را بخاطر دارد که توصیه‌های ستاد خدمات فنی به عملیات «تکه گذاری جنسی» به شکل طبیعی یا غیرطبیعی منجر شده بود، او می‌گوید «ما زنانی را در اختیار داشتیم که آمادهٔ این کار بودند و در مورد همجنس بازان نیز، مردان علاقمند را هرگاه که لازم بود، پیدا می‌کردیم.»

یکی از روان شناسان سیا تأکید می‌کند «پاس» تنها سررشتهٔ کار را برای به سازش واداشتن افراد بدست ما می‌داد. او می‌گوید «اگر ارزیابی خصوصیات شخصی مانند خصوصیات بیماران جنسی بود پرچم قرمز برافراشته می‌شد.» اما ارزیابان ستاد خدمات فنی تنها می‌توانستند نتیجه‌گیری کنند که این شخص با یك مشکل بالقوهٔ جدی روانی روبروست. آنها به هیچوجه قادر نبودند تضمین بدهند که این شخص درهم شکسته خواهد شد. درهرحال، پاس به کشف بهترین نقاط مقاومت ضعف برای حمله کمك می‌کرد. یکی دیگر از روان شناسان سابق سازمان می‌گوید «من این سخن جان جیتینگر را بیاد دارم که می‌گفت، همیشه چیزی هست که شخص به آن تمایل دارد و با پاس، شما می‌توانید این نکته را کشف کنید. البته این چیز الزاماً نباید روابط جنسی یا میگساری باشد. گاهی می‌تواند یك مقام یا پذیرش شخص یا امنیت وی باشد.» با این حال یکی دیگر از همکاران جیتینگر می‌گوید پس از سالها کار با این سیستم هنوز مجبور بود تنها از چند روش شیطانی معدود برای پی بردن به شخصیت افراد استفاده کند. این شخص که تا بازنشستگی با سیا کار کرد، اضافه می‌کند که همهٔ این کارها را به دلایل امنیت ملی انجام داده است.

«جیمزکینر» روان شناس سابق سیا چند سال پیش در مصاحبه با خبرنگاری به نام «مورین لورث» خاطر نشان می سازد «من مأموریت داشتم به منفی ترین جنبه های شرایط انسانی بپردازم. این یك مأموریت انهدامی بود. شما اول مطالعه می کنید که ببینید می توانید ازدواج یك شخص را بهم بزنید؛ اگر بتوانید این کار را بکنید شخص موردنظر به حد کافی در تنگنا قرار می گیرد و به زانو درمی آید؛ بعد ممکن است با یك شایعه کوچك علیه وی شروع کنید. مرتب وی را آزار دهید؛ کارهای بسیاری علیه اش انجام دهید که ممکن است مسخره بنظر برسد. ولی احتمال دارد که سرانجام مؤثر واقع شود.» مقامهای سیا نیز ممکن بود از همین روش ـ در تنگنا قرار دادن ـ برای از کار انداختن یك جاسوس مؤثر دشمن که می دانستند هرگز نمی توان او را استخدام کرد، استفاده کنند.

اکثر عملیات، از جمله بخش اعظم تلاشهایی که برای استخدام مأموران بیگانه صورت می گرفت، به این چنین روشهای کثیفی متکی نبود. افسر مسئول سیا، درعین حال که از ارزیابی کارکنان ستاد خدمات فنی بهره می گرفت، معمولاً سعی داشت فشار را به جای اینکه تشدید کند به حداقل برساند. مأموران سیا براین عقیده بودند که بهترین روش برای استخدام یك مأمور، برقراری روابط سازنده و ثمربخش با وی می باشد. یك منبع سیا می گوید «مسئله ای را که شخص موردنظر بیش از همه از آن وحشت دارد انتخاب می کنید. چیزی که فکر او را سخت به خود مشغول داشته است. اگر وحشت اصلی او از این است که نمی تواند برای حمایت از خود و خانواده اش به شما اعتماد کند، شما با انجام این کار، می توانید بر وحشت وی فائق آیید. بعضی افراد به سازماندهی نیاز دارند. در این صورت، شما به آنها می گویید چکار لازم است بکنند. اگر شما آنها را همین طور رها کنید، آنها به این فکر خواهند افتاد که ممکن است کاری را از ایشان بخواهید که قادر به انجامش نباشند.»

به مجرد اینکه یك خارجی موفق می شد و برای جاسوسی انتخاب می گردید، یکی از کارکنان به همراه یك افسر مسئول کارکشته با مأمور تازه خلوت می کرد و او را تحت آزمایشهای فرعی وچسلر قرار می داد. روندی که

ساعتها به طول می انجامید. آزمایش کنندگان هرگز نمی گفتند این آزمایشها با شناخت خصوصیات شخصیت طرف مقابل ارتباط دارد، بلکه آن را یك امتحان شایستگی می خواندند. بعداً ارزیابان سازمان در واشنگتن نتیجه را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دادند. پاس هم مانند دستگاه دروغ سنج می توانست مشخص سازد که مأمور دروغ می گوید یا راست؛ و اغلب از مفاهیم ظاهری راست و دروغ فراتر می‌رفت. پاس ممکن بود نشان دهد انگیزه های مأمور با رفتار وی انطباق ندارد. در این صورت، اگر شکاف خیلی عمیق بود می شد انتظار داشت افسر مسئول متوجه شود که وی ـ از روی انگیزهٔ جاسوسی یا گرایشهای روانکاوی ـ قصد فریبکاری داشته است.

در این مرحله، ارزیابان ستاد خدمات فنی گزارشی دربارهٔ بهترین راه برای مقابله با مأمور تازه و مؤثرترین وسیله جهت بهره برداری از وی تهیه می کردند. آنها توصیه می کردند افسر مسئول چگونه باید با او رفتار کند؛ مستبدانه یا بدون قید و بند. اگر مأمور یك برون گرا بود که به دوست نیاز داشت ممکن بود ارزیابان توصیه کنند افسر مسئول پرونده ساعات بیشتری را با وی سپری سازد. آنها همچنین احتمالاً توصیه می کردند این مأمور نباید برای یك مأموریت طولانی به یك کشور دشمن فرستاده شود چون وی در آنجا دوستی نخواهد داشت.

مأموران مخفی از مدتها قبل بدون کمك جان جیتینگر و سیستم وی، دربارهٔ این مسائل که در هرحال جزء کارهای عادی آنها بود تصمیم می گرفتند. اکثر افسران مسئول از اینکه می توانستند با مأموران خود مانند آلت موسیقی رفتار کنند و آنها را برای هر کاری که مایل بودند بکار گیرند به خود می بالیدند و سیستم جیتینگر عقیدهٔ آنها را دربارهٔ برتری بینش خود تغییر نداده بود. «ری کلاین» معاون سابق سیا وقتی می گوید پاس «بخشی از سیستم بود ـ نوعی کنترل و توازن ـ و یك ابزار تقریباً علمی که زیاد مورد استقبال قرار نگرفته بود» یك دیدگاه معمول را ابراز می‌دارد. او اضافه می کند «من خود هرگز آن طور که به دیدگاه یك افسر مسئول اهمیت می‌دادم، برای ارزیابی روان شناسانه اهمیت قائل نبودم. در پایان؛ هرکس کاری را که فکر می کند درست است، انجام می دهد و از یك دیدگاه

کلی صحبت می کند.» به اعتقاد «ویلیام کلبی» رئیس سابق سیا، گزارشهای ارزیابی بویژه در زمانی که یك افسر مسئول مجبور است حکم تغییر و تحولی را به یك مأمور ابلاغ کند سودمند است، چون مأمور این تغییر را یك تحول خطرناك یا دشوار تلقی می کند و این دیدگاه وی قابل درك است. کلبی که خود سی سال تجربهٔ عملیاتی دارد می گوید «مأمور تازه باید از خود تفاهم و همدردی نشان دهد و اگر این احساسات واقعی نباشد، مؤثر نخواهد بود.»

برای آن گروه از مقامهای سازمان که تلاش می کردند عنصر انسانی را تا حد امکان از عملیات مأموران حذف کنند سیستم جیتینگز یك امر طبیعی بود. این سیستم رفتار انسانی را در یك فرمول عملی قرار داده، بدون در نظر داشتن تمام جنبه ها، تعریف نسبتاً صحیحی از شخصیت وی ارائه می داد. یك چنین فرمولی مانند شماره های تأمین اجتماعی با روشهای کامپیوتری مطابقت داشت. کلبی در عین حال که سعی دارد بر وابستگی سازمان به پاس تأکید نکند می گوید «این سیستم، مأموران را سازمان یافته تر و حرفه ای تر می ساخت.»

در سال ۱۹۶۳، بازرس کل سیا ضمن تجلیل از ارزیابان ستاد خدمات فنی چگونگی پیاده کردن کار آنها را در صحنهٔ عملیات چنین توصیف کرد:

«افسر مسئول سرویس مخفی اولین و شاید بهترین کسی است که هنر ارزیابی و بهره برداری از شخصیت و انگیزه های انسانی را برای هدفهای عالی بکار می گیرد. اجزاء تخصص پیشرفته در این هنر، از جمله قوه تمیز و نیروی تصور در ماهیت، بسیار فردگرا هستند. پاس با بکارگیری روشها و انضباط روان شناسی باعث تقویت مهارت افسر مسئول می شود... هدفهای اولیهٔ کنترل، بهره برداری یا خنثی سازی می باشند. این هدفها بیش از آنکه جنبهٔ درمانی داشته باشند ذاتاً غیراخلاقی هستند.»

به عبارت دیگر، پاس راهنمای روابط بین افسر مسئول آمریکایی و مأمور خارجی اش در قلب عملیات جاسوسی می باشد و در این مفهوم، تنها به انضباط دانشگاهی خود ـ روان شناسی جاسوسی ـ که با واقعیتهای اطلاعات تجربی تکمیل می شود متکی است. کار پاس مانند کار سیا، کنترل است.

یکی از روان شناسان سابق سیا که هنوز از اینکه در برخی از عملیات سیا شرکت داشته احساس شرمندگی می کند و معتقد است «تلاش سیا برای کنترل و تسلط بر افراد یك شکل خشنتر روابط کلی بین آمریکایی‌ها می باشد.» او می گوید «تصور نمی کنم سیا زیاد از فرهنگ فاصله گرفته باشد. این مسئله جنبهٔ نسبی دارد. اگر پای مقدار زیادی پول در میان باشد افراد بسیاری یافت خواهند شد که حتی اخلاقیات سیا را نخواهند داشت؛ حداقل سیا یك پایگاه عقیدتی داشت.» این روان شناس عقیده دارد آمریکا به یك جامعهٔ «کنترل گرا» تبدیل شده است؛ از کلاس درس گرفته تا صحنهٔ سیاست و تبلیغات تلویزیونی. روشهای جاسوسی پاس از آن نظر در نوع خود منحصر بفردند که دارای جنبه‌های سیستماتیك‌تر و مخفی‌تر هستند.

یك دانشمند دیگر ستاد خدمات فنی عقیده دارد تحقیقات رفتاری سیا ادامهٔ منطقی تلاشهای روان شناسان، روانکاوان و جامعه شناسان برای تغییر رفتار می باشد. او می گوید این افراد در تلاش برای مداوای بیماران روانی، تبدیل قانون شکنان به شهروندان مطیع قانون؛ بهبود کار دانشجویان و رفاه مردم فقیر به تدریج بر قربانیان خود مسلط می شوند. این شخص تمام اینها را مظاهر «تغییر رفتاری» منطبق بر دلایل قابل قبول جامعه که مانند دیدگاه مردم در قبال جاسوسی هرچند گاه یك بار تغییر می کند می‌داند. او گوشزد می کند «تصور نکنید تمام دانشمندان علوم رفتاری افراد خوب و پاکی بودند که نمی خواستند چیزی را تغییر دهند و به تنها چیزی که می اندیشیدند علم بود، آنها تا آخر در عملیات تغییر مردم شرکت داشتند. تنها مسئله این بود که چیز مورد علاقهٔ آنها همیشه همان نبود که ما می خواستیم.»

احتمالاً بهترین تعریف را از دانشمندان علوم رفتاری «مارتین اورن» مشاور درازمدت «ام.ك.اولترا» ارائه داده است. او می گوید «ما افرادی هستیم که در انتشار یافت‌های خود نقش مؤثری نداریم.» مقامهای سیا با پاس به ابزاری برای مهندسی اجتماعی دست یافتند. افراد جیتینگر یکی از موارد استفاده از آن یعنی مرحلهٔ حساس انتخاب اعضای سازمانهای پلیسی و اطلاعاتی خارجی را کشف

کردند. در سرتاسر جهان مأموران سازمان اغلب روابط کاری خوبی با سرویسهای امنیتی که مرتب شهروندان خود را آزار می‌دهند داشته‌اند. ارزیابان سیا در انتخاب اعضای پلیس مخفی حداقل دو کشور که در زمینهٔ حقوق بشر جزء بدترین‌های جهان هستند نقش مهمی ایفا کرده‌اند.

به گفتهٔ «جان وین» روان‌شناس ستاد خدمات فنی، در سال ۱۹۶۱ سیا و دولت کره جنوبی برای تأسیس سازمان مرکزی جاسوسی کره (کسیا) همکاری کردند. شعبهٔ سیا در سئول از مرکز خواست برای «انتخاب کادر اولیه» کسیا یك ارزیاب به کره بفرستد. وی برای یك مأموریت موقت به آنجا فرستاده شد. او می‌گوید «من با دو مترجم، دفتری تأسیس کردم و نمونهٔ کره‌ای وچسلر را بکار گرفتیم.» روان‌شناس سازمان از ۲۵ تا ۳۰ مأمور پلیس و مقام نظامی آزمایش بعمل آورد و یك گزارش نیم صفحه‌ای دربارهٔ نقاط قوت و ضعف هریك از آنها تهیه کرد. وین می‌خواست به توانایی اجرای دستورات، خلاقیت، فقدان نارساییهای شخصیتی و انگیزهٔ هریك از نامزدها پی ببرد. او می‌خواست بداند دلیل اینکه آنها می‌خواهند از شغل کنونی شان کناره گیری کنند چیست؟ دلیل آن نزد اکثر نامزدها بخصوص غیرنظامی‌ها پول بود. نتیجهٔ آزمایشها برای مسئولان کره ارسال شد و به اعتقاد وین، آنها در مشورت با مأموران عملیاتی سیا تصمیم خود را گرفتند.

وین با گلایه می‌گوید «ما یك چنین کاری را می‌کردیم و هرگز از نتیجهٔ آن آگاه نمی‌شدیم. بنابراین هرگز مطمئن نبودیم کار خوبی انجام داده‌ایم.» وین شانزده سال پس از مأموریتش در سئول پس از انتشار اخبار سرکوب کسیا در کره و رشوه‌هایی که به اعضای کنگرهٔ آمریکا داده شده است احساس می‌کند تلاشهایش بی‌ثمر بوده است. او می‌گوید «تونگ سان پارك» جزء افرادی که او آزمایش کرده بود، نبود.

در سال ۱۹۶۶، کارکنان سیا از جمله شخص جیتینگر در انتخاب یك واحد پلیس مخفی در اروگوئه به نام واحد ضد تروریست که با چریکهای «تاپامارو» جنگید ـ نقش مهمی ایفا کردند. به گفتهٔ «جان کاسیدی» معاون شعبهٔ سیا در آن

زمان مأموران سیا با کمك بخش امنیت عمومی سازمان توسعه بین‌المللی (که اعضایش از جمله «وان میتریون» بعداً به وسیلهٔ تاپامارو ربوده و به قتل رسیدند) این نیروی ویژه را بوجود آوردند. این نیروی پلیسی تحت حمایت سیا با ادعای اینکه مبارزهٔ آنها مبارزهٔ مرگ و زندگی علیه چریکهاست علاوه بر کشتار چریکها از وحشیانه‌ترین روشهای شکنجه برای از بین بردن اکثر چپ‌گرایان اوروگوئه استفاده می‌کرد.

درحالی که نیروی ویژهٔ پلیس درحال سازمان یافتن بود جان جیتینگر برای سرعت بخشیدن به برنامه، یك دیدار سه روزه از اروگوئه بعمل آورد. بعداً «هانس گرینر» یکی از معاونان جیتینگر آزمایش وچسلر را روی ۳۰ کاندیدای اروگوئه‌ای پیاده کرد. یکی از سئوالات آزمایش فنی این بود: یك سال چند هفته است؟ ۱۸ نفر از ۲۰ نفر گفتند ۴۸ هفته و تنها یك نفر پاسخ صحیح داد. (او هم بعداً وقتی دربارهٔ پاسخش از وی سؤال شد، گفت اشتباه کرده و ۴۸ هفته است.) اما وقتی گرینر از همین گروه کاندیداهای پلیس سؤال کرد «فاوست» را چه کسی نوشته است؟ ۱۸ نفر از ۲۰ نفر می‌دانستند نویسنده گوته است. کاسیدی در یادداشتهای خود می‌نویسد «این ماجرا مسائل زیادی را دربارهٔ فرهنگ برای شما روشن می‌سازد.» کاسیدی که در سرتاسر آمریکای لاتین برای سیا کار کرده، همچنین به دشواریهای جیتینگر در ارتباط با کار پاس در زمینهٔ خطوط فرهنگی اشاره می‌کند.

با این حال، کاسیدی به عنوان یك مأمور سیا عقیده دارد روند ارزیابی برای نشان دادن چگونگی تربیت یك واحد ضد تروریست، مؤثرترین روش می‌باشد. کاسیدی که اینك بازنشسته شده است می‌گوید «نتیجه آزمایشها نشان داد کاندیداها افرادی هستند از نقطه نظر روانی متکی به دیگران که نیاز دارند هدایت شوند.» کاسیدی از تشریك مساعی جیتینگر و گرینر بسیار راضی بود. او می‌گوید: «سالها بود که ما با آمریکای لاتین سروکار داشتیم و در اینجا یکی از افراد جیتینگر با یك رشته آزمایشهای روان‌شناسی می‌توانست بدون اینکه این مردم را قبلاً بشناسد، آنها را تجزیه و تحلیل کند و اطلاعاتی دربارهٔ آنها به ما

بدهد. در حالت عادی ما تنها کاری که می کردیم، انتخاب افراد و کار با آنها بود.»

کارکنان ستاد خدمات فنی با کمك به کشورهایی مانند کره جنوبی و اروگوئه که به وسیلهٔ پاس صورت گرفت علاوه بر تشکیل نیروی پلیس مخفی آنها، یك هدف شیطانی دیگر را نیز دنبال می کردند. آنها نمی خواستند تنها کاندیداهایی را انتخاب کنند که می توانستند بازجویان یا بازپرسان خوبی شوند، بلکه می خواستند اشخاصی را هم که بعداً ممکن بود در برابر اغواگریهای سیا تسلیم شوند شناسایی کنند. یك ارزیاب سابق می گوید «برخی افراد برای استخدام مناسبتر بودند. من وقتی گزارش خود را می نوشتم، دنبال این افراد بودم. هر وقت این سازمان (سیا) برای آموزش یك خارجی پول خرج می کند، هدفش این است که وی را در نهایت تحت کنترل خود گیرد.» به این ترتیب، مقامهای سیا بسادگی راضی به همکاری نزدیك با این سازمانهای جاسوسی خارجی نمی شدند و بر نفوذ روی آنها پافشاری می کردند و پاس در این مرحله کمك زیادی به آنها می کرد.

* * *

در سال ۱۹۷۳ جان جیتینگر و جان وین دستیار قدیمی وی که افراد کسیا را برگزیده بود گزارش مبسوطی دربارهٔ پاس در یك مجلهٔ حرفه‌ای منتشر کردند. هرچند دیگران نیز دربارهٔ این سیستم سخن گفته بودند، اما این مقاله ظاهراً برخی از قدرتمندان سیا را که در آن زمان به دستور «جیمز شلزینگر» رئیس کوتاه مدت سیا سرگرم کاهش کارکنان این سازمان بودند، ناراحت کرد.

اندکی پس از آن، جیتینگر که در آن موقع ۵۶ سال داشت از ریاست انجمن مشاوران روان شناس کنار گذاشته شد، اما به عنوان مشاور در آن باقی ماند. در سال ۱۹۷۴، من مقاله‌ای دربارهٔ کار جیتینگر در مجلهٔ «رولینگ استون» منتشر کردم. این مقاله اگرچه کامل نبود، جیتینگر را که فکر می کرد برملا شدن ارتباط وی با سیا به شهرت حرفه‌ایش لطمه خواهد زد ناراحت کرد. او در یکی از چند پاسخ احساساتی خود به این مقاله، سؤال کرد «آیا ما به خاطر اینکه با سیا کار کرده ایم باید مورد آزار قرار گیریم. من به خاطر این کار به خود می بالم.» او

نوشت هیچ مسئلهٔ اخلاقی در تلاش برای «پی بردن به نقاط ضعف افراد» به منظور کمك به سیا جهت دستیابی به اطلاعات وجود ندارد. او اعلام کرد اکثر آمریکایی‌ها سالها تصور می‌کردند این کار یك روند مفید بوده است. او ابتدا پیشنهاد کرد آزمایش وچسلر را روی من پیاده کند و از من یك ارزیابی شخصیت برای توضیح سیستم بعمل آورد. اما مقامهای سازمان اورا از این کار منع کردند و منهم توضیحی دریافت نکردم. جیتینگر که مشخص بود از این تحول سخت سر خورده است گفت «من به کار حرفه‌ای خود افتخار می‌کنم و با اشتیاق، انتظار روزی را می‌کشم که بتوانم دربارهٔ آن توضیح دهم.»

در اوت ۱۹۷۷، جیتینگر در یك جلسهٔ علنی بازجویی سنا شهادت داد. درحالی که روشن بود او ترجیح می‌دهد بیشتر دربارهٔ تحقیقات روان‌شناسی خود صحبت کند؛ سناتور ادوارد کندی که بیشترین سؤالها را از وی کرد بیشتر به کسب اطلاعات مبسوط دربارهٔ آزمایشهای داروهای مخدر و زنان خود فروش علاقمند بود. جیتینگر که آدم مغروری بود احساس کرد با این برنامه که از وی در صحنه تلویزیون ملی یك احمق ساخته «مورد اهانت» قرار گرفته است. یك ماه بعد، شهادت «دیوید رودس» دستیار قدیمیش او را بیش از پیش درهم کوبید. رودس در کمیتهٔ فرعی کندی دربارهٔ نقش جیتینگر در یك تلاش نافرجام برای آزمایش «ال.اس.دی» به صورت «اسپیری» روی افراد بی‌خبر صحبت کرد. جیتینگر نمی‌خواست این گونه فعالیتها، جای اورا در تاریخ تعیین کند. او مایل بود سیستم ارزیابی شخصیتش به عنوان یك دستاورد مهم علمی پذیرفته شود.

جیتینگر که از این جار و جنجال و شکست در توجیه پاس خسته شده بود، به زادگاه خود اوکلاهما بازگشت. اویك کپی از ۲۹۰۰۰ نتیجهٔ آزمایش وچسلر را با خود برد، اما نتوانست با آنها کار کند. تعداد معدودی از روان‌شناسان هنوز حاضرند روی کارآیی این سیستم قسم بخورند و سعی دارند این سیستم را به دیگران نیز بقبولانند. روان‌شناسی که در مداوای خصوصی خود از این سیستم استفاده می‌کند می‌گوید این سیستم از شش ماه اتلاف وقت برای شناختن بیمار جلوگیری می‌کند. این روان‌شناس ابتدا دست به شناسایی کامل شخصیت بیما

خود می‌زند و بعد مداوای خود را براساس آن تغییر می‌دهد تا با مشکل بیمار انطباق پیدا کند. او معتقد است، از آنجایی که پاس برای شناخت تفاوتهای بین افراد بوجود آمده، اکثر روان‌شناسان آمریکایی از همین روش برای مداوای بیماران خود استفاده می‌کنند. جیتینگر هنوز امید زیادی دارد که دیگران این دیدگاه را پذیرفته و سیستم او وارد جریان اصلی شود. او می‌گوید «تا زمانی که من شخص دیگری را برای کار با آن پیدا نکرده‌ام این سیستم هیچ معنای خاصی نخواهد داشت.» اما با توجه به تعصب حاکم در جامعهٔ روان‌شناسان و افتضاح ناشی از نقش سیا در تحول این سیستم و همچنین فقدان اعتبار دانشگاهی و عدم توانایی جیتینگر، می‌توان حدس زد آرزوی وی احتمالاً برآورده نخواهد شد.

فصل یازدهم

هیپنوتیزم

هیچیك از روشهای کنترل مغز نتوانسته است مانند هیپنوتیزم نظر مردم را به خود جلب کند و وحشت آنها را برانگیزد. انسان مدتها در رؤیای استفادهٔ کامل از قدرت هیپنوتیزم برای وادار کردن دیگران به اجرای دستورات خود بوده است؛ و وقتی مقامهای سیا در روزهای اولیه جنگ سرد به این رؤیا جامهٔ عمل پوشاندند، سعی کردند از هیپنوتیزم برای تحمیل خواست‌های خود به قربانیان بی‌خبر استفاده کنند.

در آن زمان یك گروه از کارشناسان حرفه‌ای و همچنین نویسندگان معروف عقیده داشتند هیپنوتیزم می‌تواند به موفقیتی بزرگ در جاسوسی منجر شود. گروه دیگری از کارشناسان درست خلاف این نظریه را داشتند. مردان سازمان که اعتقاد چندانی به دانشگاهیان نداشتند به هر دو دیدگاه گوش دادند و سعی کردند این دیدگاهها را با نیازهای ویژه خود تطبیق دهند. هیپنوتیزم برای آنها آن قدر نویدبخش بود که نمی‌توانستند از آن بگذرند. اما در عین حال، پیدا کردن پاسخ سؤالها روندی دشوار و خطرناك بشمار می‌رفت. چنانکه دهسال پس از آغاز برنامه، مقامهای سیا هنوز در جستجوی پاسخهای عملی سؤالهای خود بودند.

«مورس آلن» سلطان نخستین تحقیقات رفتاری سیا تحت‌تأثیر قدرت هیپنوتیزم قرار گرفت. او هر مطلبی را که به دستش رسید مورد مطالعه قرار داد و در سال ۱۹۵۱ برای گذراندن یك دورهٔ چهار روزه به وسیلهٔ یك «هیپنوتیست صحنه» به نیویورك رفت. این هیپنوتیست، قصه‌های زیادی برای آلن تعریف کرد و برای وی شرح داد چگونه زنان جوان را با هیپنوتیزم اغوا کرده بود. او به رئیس «آرتی چوك» گفت زنی را که در خواب مغناطیس قرار داشت متقاعد کرده بود همسر وی می باشد. یك چنین فریبکاری جای خاصی در عملیات مخفی دارد و مورس آلن آن قدر تحت‌تأثیر قرار گرفت که به رؤسای خود گزارش داد «هیپنوتیست مذکور ادعا می کند: تقریباً پنج شب از هفته را در خارج از خانه‌اش درحال عملیات جنسی می گذراند.»

این «هیپنوتیست صحنه» گذشته از لاف زدن‌هایش، تعلیمات کوتاهی دربارهٔ راههای جلب توجه فرد موردنظر و به خواب مصنوعی بردن وی به آلن داد. آلن وقتی به واشنگتن بازگشت، بیش از پیش به فواید بکارگیری هیپنوتیزم در برنامه‌های «آرتی چوك» و لزوم پیدا کردن یك سیستم دفاع در برابر آن اعتقاد پیدا کرده بود. او با کسب اجازه از مافوق تصمیم گرفت مطالعات هیپنوتیزم را همان جا در دفتر کار خود دنبال کند. او از منشیهای سیا خواست پس از پایان کار در اداره باقی بمانند و آنها را به خواب هیپنوتیزم فرو برد؛ و ثابت کرد می تواند با کمك هیپنوتیزم آنها را به هر کاری که مایل باشد وادار سازد. او منشیها را وادار کرد پرونده‌های محرمانه را دزدیده به افراد کاملاً غریبه تحویل دهند. به این ترتیب، وی مهمترین قوانین امنیتی سیا را زیر پا گذاشت. او همچنین آنها را وادار کرد از یکدیگر سرقت کرده آتش سوزی براه اندازند. او حتی یکی از آنها را وادار کرد به اتاق یك غریبه رفته سپس به خوابی عمیق فرو رود. آلن نوشت: «این فعالیتها ثابت می کند افرادی که تحت هیپنوتیزم قرار دارند ممکن است تسلیم شده یا تحت باج خواهی قرار گیرند.»

در ۱۹ فوریه ۱۹۵۴، مورس آلن به شکل صوری به بالاترین تجربه در هیپنوتیزم یعنی تلاش برای خلق «کاندیدای منچوری» یا جانی برنامه‌ریزی شده

اقدام کرد. «قربانی» آلن یك منشی بود که وی او را به خواب مغناطیسی فرو برد و به وی گفت: تا دستور نداده در خواب باقی بماند. او بعداً یك منشی دیگر را هیپنوتیزم کرد و به وی گفت: اگر نتواند دوستش را از خواب بیدار کند خشم وی آن قدر بالا خواهد گرفت که در کشتن او تعلل نخواهد کرد. آلن هفت‌تیری را در محلی نزدیك وی قرار داد. این هفت‌تیر بدون اینکه منشی خبر داشته باشد خالی بود. او اگرچه قبلاً گفته بود از سلاحهای گرم وحشت دارد، هفت‌تیر را برداشت و به سوی دوستش که در خواب بود شلیك کرد. وقتی آلن او را از خواب مغناطیس بیدار کرد، وی تمام حادثه را فراموش کرده و انکار می‌کرد که به سوی کسی تیراندازی کرده است.

مورس آلن با این تجربه تا آنجا که قادر بود آزمایش را بر پایهٔ «به باور واداشتن دیگران» ادامه داد؛ درحالی که مطمئن نبود هیپنوتیزم در صحنهٔ عملیات یك چنین کارایی خواهد داشت. او تنها احساس می‌کرد توانسته است ثابت کند یك داوطلب جوان بی‌احساس، دستور مافوق را برای دست زدن به اقدامی که ممکن است به عواقب آن واقف نباشد اجرا خواهد کرد. چون او ظاهراً به سیا به عنوان یك مرجع قانونی و شخص مورس آلن اعتماد داشت و باور نمی‌کرد آلن هرگز به وی بگوید کار نادرستی انجام دهد. این تجربه در عمل به رفتار وی جنبهٔ مشروع بخشیده و نشان داده بود وی ضداجتماعی نیست.

در اوایل سال ۱۹۵۴، آلن تقریباً به فرصتی که مدتها برای آزمایش نهایی در انتظارش بود دست یافت. طبق یکی از اسناد سیا، قربانی یك خارجی ۳۵ ساله با تحصیلات عالیه بود که زمانی برای یك سرویس مخفی دولت شاید هم خود «سیا» کار کرده بود. او اینك برای دولت دیگری کار می‌کرد و سیا از این امر ناراحت بود. سازمان در نظر داشت او را هیپنوتیزم کرده برای انجام یك سوءقصد برنامه‌ریزی کند. وی بعداً به اتهام تلاش برای سوءقصد بازداشت و در نتیجه از صحنه خارج می‌شد. این سناریو وقتی به گروه آرتی چوك ارائه شد چند نقطهٔ تاریك در آن وجود داشت. اولاً قربانی می‌بایستی داوطلب و از ماجرا بی‌خبر باشد و هیچکس تاکنون به روشی مؤثر برای هیپنوتیزم کردن چنین افرادی دست

نیافته بود. ثانیاً گروه «آرتی چوك» تنها می توانست قربانی را که می بایستی ربوده می شد برای مدت محدودی تحت نظر داشته باشد، درحالی که آلن می دانست آماده کردن این مرد برای یك عملیات مخفی پیچیده احتمالاً ماهها به طول خواهد انجامید؛ چون تقریباً غیرممکن بود که قربانی پس از یك دریافت تنها یك دستور برای عملیات آمادگی پیدا کند. با این حال مردان «آرتی چوك» آن قدر مشتاق انجام این آزمایش بودند که حاضر شدند حتی تحت چنین شرایط نامطلوبی آن را اجرا کنند. «پاسخ نهایی این بود که با توجه به این واقعیت که موفقیت عملیات، چه سوءقصد اجرا می شد چه نمی شد، در برنامهٔ «کلی آرتی چوك» تأثیری نداشت. گروه آرتی چوك با تصویب مرکز فرماندهی، این طرح را علی‌رغم محدودیتهای عملیاتی آن اجرا خواهد کرد.»

این عملیات به هرحال هرگز به مورد اجرا درنیامد. آلن که مایل بود خود را از شر این عملیات رها کند، مرتب از مسئولان سازمان می خواست قربانیانی مانند مأموران دوجانبه و فراریان را که وی می توانست یك یا دو روز روی آنها کار کند در اختیارش قرار دهند. همهٔ مأموران دوجانبه نیز حاضر به همکاری نبودند. از هر پنج نفر، یك نفر برای هیپنوتیزم شدن مناسب بود و کاندیدا می بایستی این یك نفر باشد و او هم لازم بود به جداسازی بخشی از شخصیت خود از بخش اصلی هشیاری خود گرایش داشته باشد؛ با این امید که بتوان حالتی از گذشته را برای وی زنده کرد ـ مثلاً یك همبازی دوران کودکی ـ و شخصیتی تازه و کاملاً غریبه با شخصیت قبلی برای وی ساخت. مسئول هیپنوتیسم مستقیماً با این شخصیت تازه ارتباط برقرار می کرد و به او دستور می داد به اعمالی دست بزند که شخصیت اصلی قربانی از آن آگاهی نداشت. در این مرحله مسلماً ارتباطی بین دو شخصیت بویژه در رؤیا بوجود می آمد، اما اگر هیپنوتیسم کننده از زیرکی کافی برخوردار بود، می توانست با خلق داستانهایی مانع آن شود که قربانی به اعمالی خلاف دست بزند.

مورس آلن تمام بهار و تابستان ۱۹۵۴ را در تلاش برای کسب اجازه از مسئولان سیا جهت اجرای «آزمایش نهایی» هیپنوتیزم براساس سناریوهای

مختلف از جمله سناریو زیر گذراند:

مقامهای سیا در یك کشور دوست که مأموران سازمان در آنجا می‌توانند روی همکاری پلیس محلی حساب کنند مأموری را استخدام می‌کنند. افسر مسئول سیا این مأمور را آموزش می‌دهد تا به عنوان یك چپگرا عمل کرده، فعالیتهای حزب کمونیست را گزارش کند. در جریان آموزش، یك هیپنوتیست ماهر تحت پوشش معاینه پزشکی (پوشش محبوب «آرتی چوك» برای هیپنوتیزم) مأمور را هیپنوتیزم می‌کند. هیپنوتیست اطلاعاتی را در اختیار مأمور قرار داده و به وی می‌گوید وقتی از خواب مغناطیسی خارج می‌شود باید همهٔ آنها را فراموش کند. وقتی مأمور از هر لحاظ آماده شد، به عنوان جاسوس سیا عملیات را آغاز می‌کند. بعد مقامهای سازمان به پلیس محلی اطلاع می‌دهند وی یك مأمور خطرناك کمونیست است و او دستگیر می‌شود. افسران مسئول سیا در این مرحله با ارتباط با پلیس قادرند در روند بازجویی از وی شرکت کرده حتی بازجویی را هدایت کنند. به این ترتیب، آنها با استفاده از یك خوکچهٔ آزمایشگاهی که معتقد است زندگیش به خطر افتاده به پاسخ بسیاری از سؤالات خود در رابطه با هیپنوتیزم دست خواهند یافت. مردان آرتی چوك بویژه مایل بودند، بدانند خواب مغناطیسی تا چه اندازه در برابر شکنجه مؤثر است. آیا ممکن است این خواب را با داروهای مخدر از بین برد؟ یکی از اسناد سیا نشان می‌دهد این سازمان ممکن بود حتی هیپنوتیست دیگری را برای خنثی کردن دستورات هیپنوتیست نخست وارد عمل کند. احتمالاً مهمترین بخش ماجرا، پایان سناریوی پیشنهادی است که می‌گوید «در صورتی که مأمور، کنترل خود را از دست بدهد و به ارتباط خود با سازمان جاسوسی آمریکا اعتراف کند ما (الف) این ارتباط را قاطعانه تکذیب و آزادی وی را توصیه خواهیم کرد. یا (ب) چنین وانمود می‌کنیم که این مأمور ممکن است به وسیلهٔ بخش دیگری از سازمان جاسوسی اعزام شده و بعد البته مجبور خواهیم بود مأمور را با همکاری سازمان جاسوسی محلی بکار گیریم.»

یك گروه «آرتی چوك» قرار بود در تابستان ۱۹۵۴ به آزمایشهای عملی در این زمینه‌ها دست بزنند. برنامه‌ریزی عملیات با ارسال تلگرافی از مرکز

فرماندهی «آرتی چوك» به خارج در مورد زمان، مکان و امکانات لازم برای آزمایشهای عملی، وارد مرحلهٔ حساسی شد. بعد تلگرافی در مورد تهیهٔ «تعداد کافی» قربانی برای این آزمایشها ارسال شد. مدارکی که از این مرحله در دسترس است بسیار مبهم می‌باشد. صورت جلسه‌های گروه کار «آرتی چوك» نشان می‌دهد یك مقام بلندپایهٔ سازمان ـ احتمالاً رئیس شعبهٔ سیا در کشوری که آزمایش می‌بایستی در آنجا اجرا شود ـ در این تصمیم تجدیدنظر کرده بود. یکی از شرکت کنندگان در این جلسات می‌گوید «اگر این شخص موضع خود را تغییر ندهد مقامهای «آرتی چوك» مجبور خواهند بود از رئیس سیا بخواهند به وی دستور دهد با انجام آزمایشها موافقت کند.»

در این مرحله، اگرچه بازجویی‌های کوتاه مدت از قربانیان ناآگاه به وسیلهٔ داروهای مخدر و هیپنوتیزم «مداوای آ» ادامه یافت، اما آزمایشهای پیچیده‌تر تحت نظارت «آرتی چوك» هرگز به مورد اجرا درنیامد. در پایان سال ۱۹۵۴ آلن دالس کار تحقیقات رفتاری را از مورس آلن گرفت و به سیدنی گاتلیب و مردان «ام.ك.اولترا» داد. آلن مستقیماً خلق یك «کاندیدای منچوری» را که او عقیده داشت امکان آن وجود دارد دنبال کرده بود. مقامهای «ام.ك.اولترا» نیز اگرچه همان‌قدر به پیدا کردن راههایی برای اعمال کنترل بر افراد علاقمند بودند اما به رویه‌ای که آلن دنبال می‌کرد اعتماد چندانی نداشتند. برای آنها پیدا کردن «کاندیدای منچوری» جنبهٔ استعاری پیدا کرد. آنها رؤیای آن را کنار نگذاشتند بلکه با گامهای ساده آن را دنبال کردند و همیشه امیدوار بودند درصد احتمال خلق آن را به سود خود افزایش دهند. جان جیتینگر افسر مسئول «ام.ك.اولترا» در زمینهٔ هیپنوتیزم خاطرنشان می‌سازد «کنترل کامل قابل پیش‌بینی یك فرد بخصوص امکان‌پذیر نیست. هر روانکاو و روان‌شناسی براحتی می‌تواند گروه معینی از افراد را تحت کنترل درآورد. اما این یك اصل مسلم است که این امر قابل پیش‌بینی نیست.» جیتینگر اضافه می‌کند «علی‌رغم اعتقاداتش احساس می‌کرد باید به افرادی که می‌خواهند این اندیشه را به خاطر کشورشان مورد آزمایش قرار دهند فرصت مناسبی داده می‌شد.»

گاتلیب و همکارانش وقتی این کار را تحویل گرفتند دو سال بود که روی هیپنوتیزم کار می‌کردند. آنها مانند مورس آلن به آزمایشهای بعدی در این زمینه دست زده بودند، اما بخش اعظم این کار را به «آلدن سیرز» نامزد دورهٔ دکترای دانشگاه «مینوسیتا» سپردند. سیرز که بعداً طرح مطالعاتی سیا را به دانشگاه دنور منتقل کرد، دانشجویان خود را برای مشخص کردن ماهیت هیپنوتیزم بکار گرفت. از جمله کارهایی که او انجام داد مطالعه در زمینه‌هایی بود که برای خلق «کاندیدای منچوری» لازم بنظر می‌رسید. آیا یك هیپنوتیست می‌توانست یك شخصیت کاملاً متفاوت بوجود آورد؟ آیا می‌توان قربانی را برای مأموریتی که تا هیپنوتیست اجازه ندهد بخاطر نخواهد آورد اعزام داشت؟ سیرز که بعداً کشیش شد حاضر نیست دربارهٔ آزمایشهایی که برای خلق شخصیت دوم انجام داده است صحبت کند. او در سال ۱۹۵۷ نوشت این آزمایشها که لازم است انجام شود در محیط دانشگاه قابل اجرا نیست. او برخلاف مورس آلن نمی‌خواست به آزمایشهای نهایی در این زمینه دست بزند. ولی «میلتون کلاین» یك روان‌شناس نیویورکی که می‌گوید او نیز نمی‌خواست از مرز اخلاقیات فراتر رود مطمئن است سازمانهای جاسوسی به عنوان مشاور رایگان در خدمت سیرز و هیپنوتیست‌های دیگر قرار داشتند. وی هرگز از این اندیشه که خلق کاندیدای منچوری امکان‌پذیر است منصرف نشد. کلاین می‌گوید «البته این فکر را نمی‌شود روی همه پیاده کرد. اما انجام آن امکان‌پذیر است.»

کلاین که زمانی ریاست انجمن هیپنوتیست‌های بالینی و تجربی را بعهده داشت، یکی از کارشناسانی است که جیتینگر و همکارانش دربارهٔ این موضوع با وی صحبت کرده بودند. مشاوران دیگر که از اعتبار حرفه‌ای مشابهی برخوردارند دیدگاه کلاین را رد می‌کنند. در هیچ زمینه ای از علوم رفتاری تا این حد تشتت آرا وجود ندارد. جیتینگر می‌گوید «شما نمی‌توانید کارشناسی را پیدا کنید که با همه چیز موافق باشد به این دلیل ما سعی کردیم همه را گردآوریم.»

مردان «ام.ك.اولترا» می‌گویند «ما نظریه‌های بسیاری را که زیاد هم جالب نبود در زمینهٔ بکارگیری هیپنوتیزم در عملیات مخفی دریافت داشتیم.» یکی از

کارکنان قدیمی می‌گوید «مسئولان از ما می‌خواستند راه‌حلهای آسانی پیدا کنیم. بنابراین ما همیشه لیستی طولانی از دلایلی که باعث شده بود آنها به آنچه که می‌خواهند دست نیابند با خود داشتیم. ما وقت زیادی صرف کردیم تا به یك عده جوان که اندیشه‌هایشان را صدها بار شنیده بودیم بگوییم به چه دلیل افکار آنها عملی نیست و در پایان همیشه با این جمله بحث را تمام می‌کردیم که چرا برای خودتان به‌طور مستقل دست به چنین کاری نمی‌زنید.» این کارمند قدیمی مثالی می‌آورد. او می‌گوید «مسئولان سیا وقت و پول زیادی برای ارسال نامه‌های سری به شوروی صرف می‌کردند. آنها محلهایی را برای تحویل نامه تعیین کرده بودند ـ مثلاً یك درخت کاج خاص را ـ اما اگر گیرندهٔ نامه دستگیر می‌شد احتمال می‌رفت تمام این مکانها را لو دهد. بنابراین مردان سازمان به ستاد خدمات فنی توصیه کردند راهی برای هیپنوتیزم کردن این پستچی‌های مخفی بیابند تا اگر بازداشت شدند بتوانند در بازجوییها و حتی زیرشکنجه مقاومت کنند.

مورس آلن می‌خواست با اجرای آزمایش نهایی ببیند کسی که هیپنوتیزم می‌شود و در خواب مغناطیسی فرو می‌رود می‌تواند شکنجه را تحمل کند یا نه. جیتینگر می‌گوید: تا آنجا که می‌داند این آزمایش هرگز اجرا نشد. او می‌گوید «هنوز مایلم فکر کنم آن قدر انسان بودیم که بدانیم این دیگر یك بازیچه نیست.» این آزمایش همان‌طور که مورس آلن گفته بود می‌توانست به وسیلهٔ پلیس یك کشور دوست مانند تایوان یا پاراگوئه اجرا شود. مردان سیا حداقل در یك مورد در سال ۱۹۶۲ با سرویس مخفی یك کشور خارجی دربارهٔ هیپنوتیزم صحبت کردند اما آیا از این مرحله بیشتر رفتند مسئله‌ای است که هیچکس نمی‌داند.

کارمند قدیمی «ام.ك.اولترا» می‌گوید با اطمینان به اینکه فراموشی امکان‌پذیر بود مسئله‌ای که باقی می‌ماند این بود که چگونه باید آن را ایجاد کرد؛ شاید می‌شد از جملهٔ روسی «شما تحت بازداشت هستید» به عنوان یك راهنمای قبل از برنامه‌ریزی استفاده کرد؛ اما اگر پلیس هنگام بازداشت این جمله را بکار نمی‌برد چه اتفاقی می‌افتاد؟ شاید احساس فیزیکی دستبند زدن می‌توانست

مشکل‌گشا باشد. لذا یك بند ساعت فلزی نیز می‌توانست همین اثر را داشته باشد به گفتهٔ این کارمند قدیمی، این نقشه بنظر خوب بود اما در عمل روشی مناسب که بتواند فراموشی ایجاد کند بدست نمی‌آمد. او می‌گوید «شما مجبور بودید این واقعیت را بپذیرید که وقتی کسی گرفتار شد، چیزی برای گفتن دارد.»

مقامهای «ام.ك.اولترا» از جمله جیتینگر حداقل در یك مورد دستور دادند هیپنوتیزم در یك آزمایش عملی مورد استفاده قرار گیرد. در سال ۱۹۶۹ یك مأمور دوجانبهٔ مهم که خارج از کشور خود فعالیت می‌کرد به افسر مسئول خود در سازمان گفت از بازگشت به کشورش وحشت دارد چون تصور نمی‌کند بتواند در برابر بازجویی سختی که دولتش از مأمورانی که از خارج بازمی‌گردند می‌کند تاب بیاورد. در واشنگتن مسئولان سیا با ستاد خدمات فنی دربارهٔ استفاده از هیپنوتیزم همراه با داروی مخدر برای تغییر رفتار این مأمور تماس گرفتند. آنها امیدوار بودند «توانایی با نیروی لازم» را برای اینکه بتواند در بازجویی مقاومت کند به او القا کنند.

یك مقام «ام.ك.اولترا» به احتمال قریب به یقین جیتینگر پس از یك رشته جلساتی که ظرف دو هفته با مسئولان سیا داشت به آنها اطلاع داد «توانایی این مأمور برای اینکه تحت هیپنوتیزم قرار گیرد از حد متوسط بیشتر است. اما هدف وی کناره‌گیری از کار جاسوسی است، احتمالاً می‌توان با استفاده از یکی از روشهای ممکن از جمله هیپنوتیزم این مأمور را وادار کرد حداقل برای یك بار هم که شده به کشورش بازگردد. اما احتمال فرار مجدد وی در این روند همچنان وجود خواهد داشت.» مقام «ام.ك.اولترا» افزود: «فراموشی ناشی از هیپنوتیزم احتمالاً تا آن حد نخواهد بود که مأمور گذشتهٔ نه چندان دور خود و مداوای هیپنوتیزمی را کاملاً فراموش کند.» وی در پایان نتیجه‌گیری کرد «این مأمور احتمالاً توانایی لازم برای مقاومت در بازجوییهای عادی را داراست، البته مشروط بر اینکه این کار به سودش باشد.»

دفتر «ام.ك.اولترا» توصیه کرد علی‌رغم چشم‌انداز نسبتاً منفی هیپنوتیزم، بهتر است این سازمان در هرحال این آزمایش را اجرا کند. این عملیات از یك

امتیاز مهم برخوردار بود و آن این بود که حتی اگر شکست می‌خورد، خطری بوجود نمی‌آورد؛ چون هیپنوتیزم پیش از بازگشت مأمور به کشورش مورد استفاده قرار می‌گرفت. به علاوه مردان «ام.ك.اولترا» احساس کردند می‌توانند تجربهٔ سودمندی از این آزمایش کسب کنند و به توانایی سازمان در بکارگیری آن در آینده بیافزایند. در عمل آنها از هیپنوتیزم نه به عنوان محور عملیات بلکه به عنوان یك وسیله، کمکی برای برانگیختن مأمور استفاده می‌کردند.

از آنجایی که این عملیات شامل استفاده از هیپنوتیزم و داروی مخدر می‌شد، اجازهٔ آن باید به وسیلهٔ یك کمیتهٔ عالی مخفی که برای این هدف تشکیل شده بود و ریاست آن را ریچارد هلمز بعهده داشت صادر می‌گردید. این اجازه صادر شد.

در ژوئن ۱۹۶۰، مقامهای ستاد خدمات فنی برنامه گسترده‌ای را با همکاری کارکنان ضدجاسوسی سازمان در زمینهٔ آزمایش عملی هیپنوتیزم به مورد اجرا گذاشتند. «جیمز انگلتون» ریاست بخش ضدجاسوسی سیا را که در یك رشته از مهمترین مأموریتها (از جمله عملیات غیرقانونی جاسوسی سازمان روی ناراضیان داخلی) شرکت داشت عهده‌دار بود. مقامهای ضدجاسوسی نوشتند «برنامهٔ هیپنوتیزم می‌تواند یك تحول بالقوه در تکنولوژی عملیات مخفی بوجود آورد.» آنها با ستاد خدمات فنی قرار گذاشتند، مردان «ام.ك.اولترا» این روشها را در آزمایشگاه توسعه دهند و بعد مأموران ضدجاسوسی آنها را در صحنهٔ عملیات بکار گیرند. برنامهٔ ضدجاسوسی سه هدف را دنبال می‌کرد:

۱) اعمال سریع هیپنوتیزم روی افراد بی‌خبر

۲) ایجاد فراموشی پایدار

۳) القا توصیه‌های مفید و عملی برای بیداری از خواب مغناطیسی. هیچ اطلاعاتی از سوی سازمان در مورد آزمایش عملی دو هدف آخر که البته جزء عناصر وجودی کاندیدای منچوری است، انتشار نیافت. مقامهای سازمان تنها اجازه دادند یك سند دربارهٔ هدف نخست منتشر شود که آن نیز بشدت سانسور شده است.

در اکتبر ۱۹۶۰ برنامهٔ «ام.ك.اولترا» ۹۰۰۰ دلار به یك مشاور داد تا راهی برای هیپنوتیزم کردن سریع یك قربانی بی‌خبر پیدا کند. جان جیتینگر می گوید طبق این برنامه «یك نفر روی صندلی نشسته بود ناگهان دستشان را روی پیشانی اش می گذاشتند و به او می گفتند به خواب رود.» این روش روی افرادی بخصوص از جمله کسانی که شیوه های دیگر درباره شان مؤثر واقع نشده بود بسیار مؤثر بود درحالی که نزد دیگران هیچ نتیجه ای نداشت. جیتینگر که می گوید از اجرای عملی این آزمایش چیزی نمی‌داند یادآور می شود «این روش قابل پیش بینی نبود.»

آزمایش عملی که در سند سیا به آن اشاره شده تا ژوئیه ۱۹۶۳ ـ سه سال پس از آغاز برنامهٔ آزمایش ضدجاسوسی ـ انجام نشد. سازمان ادعا می کند در این مدت سه سال هیچ آزمایش عملی صورت نگرفته است. یك مأمور سیا که در این آزمایش شرکت داشت ماجرا را این گونه شرح می‌دهد «کارکنان ضدجاسوسی در واشنگتن از شعبهٔ سیا در مکزیك خواستند نامزد مناسبی برای هیپنوتیزم سریع پیدا کند. سیا یك مأمور دون پایه را که احتمالاً برای شوروی نیز کار می کرد و یك مأمور دوجانبه بود، انتخاب کرد. یك مأمور ضدجاسوسی از واشنگتن به مکزیك رفت و یك مشاور هیپنوتیزم نیز از کالیفرنیا وارد مکزیك شد منبع ما و یك افسر مسئول، مأمور را به بهانه ای به اتاق یك هتل کشاندند. مأمور سیا می گوید: «من مقام او را خیلی بالا بردم؛ به او گفتم رؤسایم می خواهند او را ببینند و البته پول بیشتری به وی خواهند داد. مشاور هیپنوتیزم در اتاق پهلویی منتظر بود. بعد در لحظه‌ای که از پیش تعیین شده بود، دو افسر سیا بآرامی مأمور را گرفته و صندلی او را برگرداندند تا پشت او به زمین رسید. قرار بود مشاور در این لحظه بسرعت وارد اتاق شده روش موردنظر را دربارهٔ وی بکار گیرد، اما هیچ اتفاقی نیافتاد. مشاور سر جایش میخکوب شده بود و قادر نبود کاری انجام دهد. مقام سیا که هنوز مأمور را رها نکرده بود می گوید «فکرش را بکنید ما برای توجیه کار خود باید چه بهانه ای می آوردیم که او قبول می کرد. بالاخره به او گفتیم: صدایی شنیده بودیم، هیجان‌زده شده برای حمایت از وی، او را روی زمین

انداخته بودیم، او هم آن قدر به فکر پول بود که هر بهانه‌ای را می‌پذیرفت.»

مطمئناً بین هدف محدود این عملیات سرهم بندی شده و هدف خلق یك کاندیدای منچوری تفاوت بزرگی وجود دارد. کارمند قدیمی «ام.ك.اولترا» اصرار دارد او و همکارانش به خلق یك جانی برنامه‌ریزی شده علاقه‌ای نداشتند چون می‌دانستند این کار به‌طورکلی عملی نیست. بویژه اینکه آنها نمی‌توانستند کنترل کامل را اعمال کنند. او می‌گوید «اگر شما یك کنترل صددرصد داشته باشید، یك وابستگی صددرصد نیز خواهید داشت. اگر اتفاقی بیافتد و شما قبلاً برنامهٔ آن را نریخته باشید، با مشکل بزرگی روبرو خواهید شد. اگر سعی کنید برنامه‌ریزی‌تان با انعطاف‌پذیری همراه باشد، کنترلی بر شخص نخواهید داشت.» او اعتراف می‌کند ساعتها او و همکارانش دربارهٔ کاندیدای منچوری بحث و جدل کردند. او می‌گوید: «طبیعتاً موضوع بحث ما را کاسترو تشکیل می‌داد آیا می‌شد شخصی را وادار کرد که به کوبا برود و او را از میان بردارد.» او خاطرنشان می‌سازد «در پایان به این نتیجه رسیدیم که راههای بهتری برای کشتن افراد وجود دارد.» جیتینگر می‌گوید «شما همان چیزی را که با هیپنوتیزم از افراد بیرون می‌کشید از راههای دیگر نیز می‌توانید دریابید. درحالی که شما هیچ چیز را نمی‌توانید از افرادی که هیپنوتیزم شده‌اند بیرون بکشید. بنابراین این کار سودی ندارد.»

استخدام یك جانی هیپنوتیزم شده در عمل امکان‌پذیر نیست، چون او کسی را که دستور قتل داده بیاد نمی‌آورد؛ اما حداقل در مورد کاسترو، مسئله فرق می‌کرد، چون رهبر کوبا می‌دانست چه کسی می‌خواهد وی را به قتل برساند. به‌علاوه، افراد زیادی بودند که حاضر بودند این کار را انجام دهند، کارمند قدیمی «ام.ك.اولترا» می‌گوید «شخصی که خوب آموزش دیده بود، می‌توانست این کار را بدون دردسر انجام دهد.» مقامهای سیا با مراجعه به مافیا، می‌توانستند جانی موردنظر خود را که بدون هیپنوتیزم از یك فراموشی درونی اجباری برخوردار بود بیابند.

کارمند قدیمی «ام.ك.اولترا» معتقد است سیا هرگز واقعاً سعی نکرد یك

کاندیدای منچوری خلق کند و دلایل زیادی برای اثبات عقیده خود می آورد؛ اما در عین حال اعتراف می کند اگر آزمایش نهایی صورت گرفته باشد در پوشش کامل بوده و از آن اطلاعی ندارد. در هرحال، بنظر می‌رسد همان دلایلی که سیدنی گاتلیب را واداشت داروهای مخدر بسیار قوی را روی افراد بی‌خبر امتحان کند، آزمایشهای عملی در این زمینه را نیز می توانسته است موجب شود. حتی اگر مردان «ام.ك.اولترا» فکر نمی کردند هیپنوتیزم در صحنهٔ عملیاتی کاربرد دارد باز این باعث نمی‌شد آنها به فکر امتحان روشهای دیگر نیافتند. رئیس «ام.ك.اولترا» حتی می توانست در این رابطه از یك منطق دفاعی کمك بگیرد. او باید کشف می کرد؛ آیا روسها توانسته اند یك جانی «هیپنوتیزم شده» مانند قهرمان کتاب ریچارد گوردن خلق کنند یا نه.

اگر سناریو جانی هیپنوتیزم شده مبالغه‌آمیز بنظر می‌رسید، باز هم گاتلیب مایل بود بداند روسها چه استفادهٔ دیگری از این جانی می توانند ببرند. مطمئناً او قادر بود همان‌طور که با مورس آلن در مورد آزمایشهای دیگر کنترل رفتاری نشان داده بود، قربانیان نسبتاً زیادی برای آزمایشهای خود بیابد. و حتی اگر مردان «ام.ك.اولترا» واقعاً از انجام این کار از خود اکراه نشان می‌دادند، باز احتمال نمی‌رفت جیمز انگلتون و مردان ضدجاسوسی وی، وقتی احساس می کردند در آستانهٔ یك «راهگشایی در تکنولوژی عملیات مخفی» هستند به این شکل محدود عمل می کردند.

فصل دوازدهم

نتیجه گیری

«در جستجوی حقیقت»

سیدنی گاتلیب یکی از چندین مقام سیا بود که سعی کرد راهی برای کشتن فیدل کاسترو بیابد. کاسترو البته زنده ماند و پیروزیش بر سازمان در آوریل ۱۹۶۱ در خلیج خوك ها، سیا را برای نخستین بار در موقعیت بسیار بدی قرار داد. یکی از پیامدهای این شکست مفتضحانه برای گاتلیب، از دست دادن برنامه‌های کنترل رفتاری سیا بود ولی با این حال، او و دیگران همچنان به تلاش خود برای کشتن کاسترو ادامه دادند.

پس از ماجرای خلیج خوك ها، گفته می شود پرزیدنت کندی سوگند خورده بود سیا را هزار تکه خواهد کرد. اما در پایان او تنها به اخراج آلن دالس و معاونان بلندپایهٔ وی بسنده کرد. کندی برای ریاست سیا که حتی بخش کوچکی از قدرت خود را از دست نداده بود، «جان مك کون» یك پیمانکار دفاعی و رئیس سابق کمیسیون انرژی اتمی را وارد صحنه کرد. مك کون که از هیچ سابقهٔ عملیاتی برخوردار نبود در مورد ادارهٔ سیا بویژه در زمینه‌های علمی، دیدگاهی کاملاً

متفاوت با دیدگاه دالس داشت. ری‌کلاین که به دستور رئیس جدید سیا به معاونت ادارهٔ ضدجاسوسی منصوب شد، بخاطر می‌آورد: «مك‌کون هیچگاه به عملیات مخفی علاقمند نبود.» مك‌کون ظاهراً عقیده داشت علوم را باید به دست دانشمندان سپرد نه مأموران مخفی؛ و دوست کالیفرنیایی خود «آلبرت بادویلون» را که یك دانشمند علوم فضایی بود به ریاست ادارهٔ جدیدالتأسیس سازمان به نام ادارهٔ علوم و تکنولوژی منصوب کرد.

قبل از آن، ستاد خدمات فنی اگرچه جزء سرویسهای مخفی بود اما بخش اعظم کارهای علمی سازمان را انجام می‌داد. مك‌کون تصمیم گرفت کارهای علمی ستاد خدمات فنی ـ از جمله برنامه کنترل رفتاری ـ را از این ستاد گرفته؛ این ستاد را مأمور کند تنها به کار پشتیبانی عملیاتی بپردازد. در سال ۱۹۶۴ او با تجدید سازمان ستاد خدمات فنی که باعث شد «سیمور راسل» مأمور سرسخت عملیات مخفی ریاست آن را بعهده گیرد موافقت کرد. کارشناسان با تجربهٔ ستاد خدمات فنی به عنوان معاونان عملیاتی راسل انتخاب شدند و بلندپایه‌ترین سمت معاونت به سیدنی گاتلیب که تحت ریاست راسل، مرد شماره ۲ ستاد خدمات فنی بشمار می‌رفت، داده شد. برای گاتلیب این تغییر و تحول یك ترفیع مهم دیگری بود که «ریچارد هلمز» دوست قدیمیش ـ که مك‌کون او را به ریاست سرویسهای مخفی انتخاب کرده بود ـ باعث آن بود.

گاتلیب در سمت تازهٔ خود همچنان کنترل «ام.ك.اولترا» را در دست داشت؛ اما در اجرای دستور مك‌کون در مورد برنامه‌های پژوهشی، مجبور بود بر انحلال نسبی برنامهٔ خود نظارت کند. از دست رفتن این برنامه چندان هم برای گاتلیب سخت نبود، چون او پس از ۱۰ سال کنکاش در مرزهای افکار انسانی، بخوبی می‌دانست چه کاری در زمینهٔ علوم رفتاری نتیجه می‌دهد و چه کاری نمی‌دهد. گاتلیب مسلماً می‌دانست، اگر ادارهٔ علوم به موفقیتی در این زمینه‌ها دست یابد وی برای بکارگیری این پیشرفت در عملیات مخفی فوراً در جریان امر قرار خواهد گرفت.

به گفتهٔ یکی از همکارانش «سید» از آن دسته دیوان سالارانی نبود که

می خواهند چیزی را که بدست آورده اند به هر بهایی که شده از دست ندهند. گاتلیب با دقت لیستهای «ام.ك.اولترا» را اصلاح کرد؛ موضوعهای پیچیده ای را که تا آن زمان در کوتاه مدت از نقطه نظر عملیاتی نتیجه ای نداده بود به اداره علوم تحویل داد و آن دسته از برنامه های روان شناسی، شیمیایی و میکروبی را که از مرحلهٔ تحقیقاتی گذشته بود برای خود نگاهداشت. همان طور که قبلاً هم گفته شد، او جان جیتینگر و دیگر اعضای بخش ارزیابی شخصیت را از انجمن بوم شناسی انسانی جدا کرد و آنها را در شرکت اختصاصی شان تحت کنترل ستاد خدمات نگاهداشت.

گاتلیب درحالی که این تغییرات را صورت می‌داد برنامه‌هایش از سوی دیگر مورد حمله قرار گرفت. در سال ۱۹۶۳ بازرسی کل سیا مطالعاتی انجام داد که به تعلیق برنامهٔ آزمایش ناخودآگاه داروهای مخدر در خانه‌های امن سان فرانسیسکو و نیویورك منجر شد. برای گاتلیب که قصد داشت به این نوع تحقیقات ادامه دهد این ضربه‌ای بشمار می‌رفت. همزمان، بازرس کل به مقامهای سازمان توصیه کرد منشور تازه ای برای برنامهٔ کلی «ام.ك.اولترا» که هنوز تقریباً از کنترل داخلی سیا خارج بود تهیه کنند. او متوجه شد بسیاری از طرحهای فرعی «ام.ك.اولترا» آن قدر حساس نیست که تشریفات عادی سازمان برای تأیید و گرد آوردن سوابق برنامه‌های بسیار محرمانه در مورد آنها اجرا نشود. ریچارد هلمز که هنوز هوادار برنامهٔ بی‌قیدوبند پژوهش رفتاری بود با موافقت برای تنظیم یك منشور تازه ـ مشروط بر این که تقریباً شبیه منشور قبلی باشد ـ نسبت به این تقاضا واکنش نشان داد. هلمز نوشت «دلایلی که در آوریل ۱۹۵۳ باعث شد تقاضا شود از کنترلهای استانداری مدیریت روی این برنامه‌های حساس چشم‌پوشی شود، امروز نیز مانند روز نخست به قوت خود باقی است. هلمز با تغییراتی مانند ارائهٔ دو گزارش سالانه به رئیس سیا موافقت کرد؛ اما روند تصویب طرحها را همچنان زیر کنترل خود نگاهداشت و کاری کرد که مطمئن شود تمام پرونده ها در داخل ستاد خدمات فنی نگاهداری خواهد شد. او همچنین کاری کرد که معمولاً مقامهای دولتی که مایل نیستند جوهر اصلی

چیزی را تغییر دهند می‌کنند؛ یعنی نام برنامه را عوض کرد و به این ترتیب، در ژوئن ۱۹۶۴ «ام.ك.اولترا» به «ام.ك.سرچ» تبدیل شد.

گاتلیب اذعان کرد، مسائل امنیتی به صورتی نیست که ایجاب کند تمام طرحهای فرعی «ام.ك.اولترا» به «ام.ك.سرچ» منتقل شود. او ۱۸ طرح فرعی مانند پودرهای عطسه‌آور، «بمبهای متعفن» و وسایل آزاردهندهٔ دیگر را به مجرای کمك مالی عادی سازمان بازگرداند. مقامهای ستاد خدمات فنی از توسعهٔ این وسایل به عنوان وسایلی برای ناراحت کردن فیزیکی قربانی و تغییر رفتار وی در کوتاه مدت حمایت کرده بودند.

طرحهای فرعی دیگر «ام.ك.اولترا» به راههای به حداکثر رساندن فشار بر تمامی جوامع مربوط می‌شد. همان‌طور که سیستم ارزیابی شخصیت جیتینگر یك نقشهٔ راهنما برای بهره برداری از نقاط ضعف انسانی بشمار می‌رفت طرحهای «بی‌ثبات سازی» سیا نیز نقشهٔ راهنمایی برای نابود کردن یکپارچگی داخلی کشورهایی مانند کوبای فیدل کاسترو و شیلی آلنده ارائه می‌داد. کنترل به معنای کامل کلام ـ چه به صورت فردی چه به صورت ملیت ـ هدف اصلی سازمان بود و وظیفهٔ مقامهای ستاد خدمات فنی تأمین وسایل لازم برای حملات کوچك و بزرگ به منظور دستیابی به این هدف بود.

مثلاً سازمان تحت طرح فنی شماره ۱۴۳ «ام.ك.اولترا» ۲۰/۰۰۰ دلار در سال به دکتر «ادوارد بنت» از دانشگاه بوستون داد تا میکروبی برای آلوده کردن فرآورده های نفتی بوجود آورد. بنت ماده ای اختراع کرد که وقتی به بنزین اضافه می شد هر موتوری را آتش می‌زد یا نابود می کرد. مسئولان سیا در سال ۱۹۶۷ با اعزام یك گروه خرابکار از کوبایی‌های تبعیدی به فرانسه برای آلوده کردن یك محمولهٔ روغن موتور که عازم کوبا بود از این ماده استفاده کردند. یکی از مأموران سازمان که مستقیماً در این عملیات شرکت داشت می‌گوید: «هدف عملیات خراب کردن و از کار انداختن موتور به وسیلهٔ روغن آلوده بود.» این عملیات که موفق هم بود بخشی از تلاشهای جهانی سیا برای نابود کردن اقتصاد کوبا بشمار می‌رفت که در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ ادامه یافت. مقامهای سیا

حداقل در پنج سال نخست استدلال می کردند اگر مردم کوبا از سطح پایین زندگی شان در این کشور ناراضی، شوند سرنگون کردن کاسترو آسان تر خواهد بود. یکی از مأموران سیا که در عملیات علیه کاسترو شرکت داشته است می گوید «ما می خواستیم در مغازه ها نانی نباشد تا مردم گرسنه بمانند. هدف ما این بود که جیره بندی و کمبود چرم ادامه می یافت تا مردم نتوانند هر هجده ماه بیش از یك جفت کفش بدست آورند.»

گاتلیب بخش اعظم برنامه‌های خود را از ساختار تازه کنار گذاشت و مهمترین جنبه های فعالیتهای رفتاری را زیر چتر «ام.ك.سرچ» تجدید سازمان داد او هفت طرح را برای ادامهٔ کار انتخاب کرد و طرحهایی که برگزید، نشانهٔ خوبی است از بخشهایی که گاتلیب مهم تشخیص داد و برای نجات آنها کوشید. طرحهای مطالعات جامعه شناسی و تحقیقات مربوط به «داروی حقیقت» هیچیك جزء این بخشها نبودند. طرحهایی که گاتلیب روی آن تأکید داشت، به مواد شیمیایی و میکروبی مربوط می شد. نه به خاطر اینکه او تصور می کرد این مواد می تواند انسان را به آدمهای ماشینی تبدیل کند، بلکه به خاطر ارزش آنها که در از کار انداختن، بیگانه کردن، وارد ساختن جراحت یا قتل افراد مؤثر بود. او دو آزمایشگاه خصوصی را برای تولید این مواد فعال نگاهداشت و به مشاوران خود که راههایی برای آزمایش این مواد پیدا کرده بودند، و به قربانیان برای امتحان آنها دسترسی داشتند، کمك مالی کرد و مجرایی را برای ادامهٔ جریان پول به این پیمانکاران بازنگاهداشت. هفت طرح فرعی «ام.ك.سرچ» عبارتند از:

۱ـ اولین مکان را در لیست ستاد خدمات فنی برنامهٔ خانه‌های امن برای آزمایش داروهای مخدر داشت که به وسیلهٔ جورج وایت و افراد دیگر از ادارهٔ فدرال مبارزه با مواد مخدر اداره می شد. گاتلیب و هلمز حتی در سال ۱۹۶۴ امید خود را در مورد از سرگیری این برنامه از دست نداده بودند و سازمان در آن سال، ۳۰/۰۰۰ دلار برای بازنگاهداشتن خانه‌های امن پرداخت کرد. در این مدت، کارهایی در این خانه‌های امن صورت می گرفت؛ یا حداقل جورج وایت به ارسال صورت حسابها هزینه‌های غیرمعمول برای سیا ادامه می‌داد. از جملهٔ

اینها صورت حسابی است مورخ فوریه ۱۹۶۵ به مبلغ ۱۱۰۰ دلار برای زنان خودفروش که وایت در آن از آنها به عنوان «مأموران مخفی عملیات» نام برده است. اینکه وایت با این مأموران چه کار می کرد روشن نیست، اما در هرحال او تا ماه ژوئن که خانهٔ امن سان فرانسیسکو بالاخره بسته شد، عملیات این خانه را متوقف نکرد. سیدنی گاتلیب خانهٔ امن نیویورك را تا سال بعد رها نکرد.

۲ـ طرح فرعی شمارهٔ ۲ تحقیقات «ام.ك.سرچ» شامل یك قرارداد سالانه به ارزش ۱۵۰/۰۰۰ دلار با یك آزمایشگاه میکروب شناسی در بالتیمور می شد. طبق یکی از اسناد سازمان، این آزمایشگاه که به وسیلهٔ حداقل یکی از کارشناسان میکروب شناسی سابق سیا اداره می شد هرچه را که سازمان برای مأموریتهای آیندهٔ خود به آن نیاز داشت، بسرعت در اختیارش قرار می داد. این آزمایشگاه همچنین یك محل خصوصی برای «تولید گستردهٔ موجودات کوچك ذره بینی» بشمار می رفت. سازمان همچنین سالانه ۱۰۰/۰۰۰ دلار برای خدمات مشابه به آزمایشگاه میکروب شناسی ارتش پرداخت می کرد. فورت دیتریك می توانست برای تولید و جمع آوری میکروبهای پیچیده مورد استفاده قرار گیرد، اما ظاهراً گاتلیب تأسیسات بالتیمور را فعال نگاهداشته بود تا بتواند مجرای دیگری برای تولید سلاحهای میکروبی بدون اطلاع کارشناسان میکروب شناسی ارتش در اختیار داشته باشد. این پنهانکاری مضاعف، وقتی مردان ستاد خدمات فنی با موضوعهای بسیار حساسی مانند موضوع تولید بیماری روبرو بودند امری غیرعادی بشمار نمی رفت، و جز در سطح کلی هیچ سابقهٔ کتبی دربارهٔ این موضوع نگاهداری نمی شد. هرگاه یك واحد عملیاتی سازمان از ستاد خدمات فنی می خواست یك سلاح میکروبی دراختیارش قرار دهند گاتلیب یا مشاورانش خودبخود این تقاضا را رد می کردند؛ مگر اینکه رئیس سرویسهای مخفی قبلاً با آن موافقت کرده بود. گاتلیب شخصاً این نیازهای عملیاتی را اداره می کرد و در سالهای اولیه دههٔ ۱۹۶۰ (که تلاشهای سیا برای کشتن افراد احتمالاً در اوج خود بود) حتی رئیس گاتلیب یعنی مسئول ستاد خدمات فنی خبر نداشت در آنجا چه می گذرد.

۳ـ گاتلیب با اطمینان خاطر از زرادخانهٔ سلاحهای میکروبی، همچنین طرح سلاحهای شیمیایی را در «ام.ك.سرچ» حفظ کرد. با این طرح روابطی که در سال ۱۹۵۹ با یکی از صاحبان برجستهٔ صنایع ـ که ریاست دو شرکت از جمله یك شرکت تولید کنندهٔ مواد شیمیایی کمیاب برای تولید کنندگان داروهای شیمیایی را بعهده داشت ـ برقرار شده بود، ادامه یافت. این مرد که مقامهای سیا در چندین مورد صورت حسابهایی به مبلغ ۱۰۰ دلار برای فرآورده‌هایش پرداخت کرده‌اند می‌توانست بدون مشورت با اعضای هیئت مدیرهٔ خود مواد خاصی را در آزمایشگاه برای سیا تهیه کند. او در سال ۱۹۶۱ سه کیلو از یك سم کشنده ـ همان سمی که «استانلی لوول» از (او.اس.اس) به وسیلهٔ آن سعی کرد هیتلر را بکشد ـ برای سازمان تأمین کرد. این مدیر شرکت، از یك جهت دیگر هم برای سازمان مفید بود چون یك منبع آمادهٔ اطلاعات از آنچه در جهان علوم شیمیایی می‌گذشت، بشمار می‌رفت. خدمات شیمیایی که وی در اختیار سیا قرارداد با همتای میکروبی آن به سیا امکان داد به حملات «به موقع» شیمیایی و میکروبی علیه دشمنانش دست بزنند؛ قدرتی که با توجه به تعداد زیاد رسیدها و صورت‌حسابهای سیا که طبق قانون آزادی اطلاعات منتشر شد می‌توان گفت بارها مورد استفاده قرار گرفت.

۴ـ مقامهای خدمات فنی با مواد شیمیایی و داروهای مخدری که با ادامهٔ روابط با شرکتهای بزرگ داروسازی مرتب به دستشان می‌رسید، بویژه پس از بسته شدن خانه‌های امن به مکانی برای آزمایش آنها نیاز داشتند. دکتر «جیمزهمیلتون» روان‌شناس سان‌فرانسیسکویی که در روزهای اولیه برنامهٔ ماری‌جوانای «او.اس.اس» با «جورج وایت» کار کرده بود راهی برای این کار پیدا کرد. او به این ترتیب طرح فرعی بعدی «ام.ك.سرچ» را تشکیل داد.

همیلتون در روزهای اول کار «ام.ك.اولترا» به آن پیوسته بود و به عنوان ناظر ساحل غربی برای گاتلیب و شرکایش کار می‌کرد. همیلتون یکی از افراد مبتکر این برنامه بود که روی هر موضوعی از روان دارویی گرفته تا عملیات جنسی و تولید سمهای مهلك کار کرده بود. او در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ ترتیبی داد تا

سازمان به زندانیان بستری در تأسیسات پزشکی کالیفرنیا دسترسی پیدا کند. همیلتون از طریق یك مؤسسهٔ پژوهشی غیرانتفاعی با این تأسیسات برای انجام «آزمایشهای بالینی در زمینه کنترل رفتاری» روی زندانیان کار کرد. وظیفهٔ همیلتون پیدا کردن پاسخ برخی سؤالها و همچنین راه‌حلهایی برای برخی از مسائل مورد علاقهٔ سازمان بود. در یك مدت شش ماهه در سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ این روان‌شناس تنها بالغ بر ۱۰/۰۰۰ دلار برای داوطلبان خرج کرد؛ که با توجه به نرخهای عادی آن زمان تعداد آنها را بین ۴۰۰ تا ۱۰۰۰ زندانی می‌توان تخمین زد.

۵ـ یك طرح فرعی دیگر «ام.ك.سرچ» متعلق به دکتر «کارل پفی‌فر» بود که براساس آن، سالانه ۲۰/۰۰۰ تا ۲۵/۰۰۰ دلار در اختیار وی گذاشته می‌شد. ارتباط پفی‌فر با سازمان به سال ۱۹۵۱ بازمی‌گشت که وی ریاست بخش داروشناسی کالج پزشکی دانشگاه ایلینویز را بعهده داشت. او بعد به دانشگاه «اموری» رفت و «ال.اس.دی» و داروهای مخدر دیگر را روی زندانیان ندامتگاه فدرال در آتلانتا آزمایش کرد. او از آنجا به نیوجرسی رفت و در آنجا نیز به آزمایش داروهای مخدر روی زندانیان ندامتگاه تهذیبی «بوردن تاون» ادامه داد. پفی‌فر که به عنوان یك داروشناس از شهرت بین‌المللی برخوردار بود، اطلاعات لازم را دربارهٔ تدارك، استفاده و اثرات داروهای مخدر در اختیار برنامهٔ «ام.ك.سرچ» قرارداد هرگاه گاتلیب یا یکی از همکارانش خواهان مطالعه‌ای دربارهٔ ترکیبات یك مادهٔ خاص بودند، او در دسترس بود و مانند اکثر پیمانکاران ستاد خدمات فنی، یك منبع اطلاعاتی برای آنها بشمار می‌رفت. پفی‌فر بویژه در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ برای آنها بسیار مفید بود چون ریاست کمیتهٔ دولتی مواد غذایی و دارویی را بعهده داشت که «ال.اس.دی» را برای کار پژوهشهای علمی در آمریکا اختصاص داده بود. در آن زمان «ال.اس.دی» آن قدر در بازار سیاه فراوان شده بود که دولت فدرال را واداشت قوانین شدیدی را جایگزین کنترل سیا در سالهای دههٔ ۱۹۵۰ کند و تولید آن را جز برای کارهای پژوهشی محدود سازد. با جای گرفتن پفی‌فر در رأس این کمیته، سیا می‌توانست نقش قدیمی خود

را در مورد پیگیری آزمایشهای «ال.اس.دی» در آمریکا حفظ کند.

۶ـ یکی دیگر از طرحهای برنامهٔ «ام.ك.سرچ» ادامهٔ روابط ستاد خدمات فنی با دکتر «میتلند بالدوین» جراح مغز مؤسسهٔ ملی بهداشت برای پوشش دادن به برخی از مسائل پیچیده تر علوم رفتاری بود. دکتر بالدوین در سال ۱۹۵۵ بسیار علاقمند بود یك آزمایش نهایی در زمینهٔ محروم سازی حافظهٔ حسی برای مورس آلن و برنامهٔ «آرتی چوك» انجام دهد. پس از اینکه مورس آلن به وسیلهٔ مردان «ام.ك.اولترا» کنار گذاشته شد، گروه جدید ستاد خدمات فنی بالدوین را به عنوان یك مشاور استخدام کرد. به گفتهٔ یکی از اعضای این گروه، او دارای افکار بسیار درخشانی در زمینهٔ «کنترل رفتاری» بود اما آنها از وی وحشت داشتند چون رگه‌هایی از جنون در افکار وی بچشم می‌خورد. بالدوین تحت نظارت ستاد خدمات فنی برشهایی روی مغز میمونها انجام داد و بعد این میمونها را در حالت محرومیت حافظهٔ حسی قرارداد؛ احتمالاً در صندوقی که خودش ساخته و پس از فرار یك سرباز از داخل آن اصلاحاتی در آن صورت داده بود. مدرکی در دست نیست که نشان دهد بالدوین این آزمایش را روی انسان نیز انجام داده باشد، اما پرونده های موجود نشان می‌دهد او دربارهٔ چگونگی واکنش بیمارانی که بخشی از لایهٔ برونی مغز آنها برداشته شده بود، در برابر انزوای طولانی با یك روان شناس صحبت کرده بود. بالدوین در یك مورد نیز انرژی فرکانس رادیویی را مستقیماً وارد مغز یك شامپانزه کرد و در یك آزمایش دیگر سعی کرد برش مغز یك میمون را به میمون دیگری پیوند بزند. بالدوین ۲۵۰ دلار از پول سازمان را برای خرید یك دستگاه شوك الکتریکی برای خود خرج کرد و در یکی از آزمایشهایش در یك خانهٔ امن ستاد خدمات فنی خساراتی ببار آورد که سیا مجبور شد برای تعمیر محل ۱۴۵۰ دلار خرج کند.

۷ـ آخرین طرح فنی «ام.ك.سرچ»، کار دکتر چارلز گشیکتر را که به عنوان پژوهشگر یك مجرای کمك مالی برای ستاد خدمات فنی کار می‌کرد تحت پوشش قرار می‌داد. اسناد سیا نشان می‌دهد گشیکتر ظاهراً در بیمارستان دانشگاه جورج تاون واشنگتن از داروهای مخدر قوی ـ روی فراریانی که به بیماری روانی مبتلا

بودند و بیماران سرطانی ـ استفاده کرده بود. سازمان کلا ۶۵۰/۰۰۰ دلار روی پژوهشهای گشیکتر سرمایه‌گذاری کرد، اما مهمترین خدمت این پزشك به مقامهای ستاد خدمات فنی ظاهراً این بود که وی بنیاد خانوادگی خودرا در اختیار سیا قرار داد؛ هم برای انتقال کمکهای مالی و هم به عنوان پوشش برای مأموران سیا. حدود ۲/۱ میلیون دلار از طریق این بنیاد که سخت کنترل می‌شد به پژوهشگران دیگر منتقل گردید. در برنامهٔ «ام.ك.سرچ» گشیکتر همچنان امکانات لازم را برای ارزیابی سریع داروهای مخدر در اختیار ستاد خدمات فنی قرار می‌داد تا اینکه به فکر افتاد با استفاده از امواج راداری، میمونها را بیهوش کند. (روشی که موفق بود اما خطر آن را داشت که به بخش‌های حساس مغز لطمه بزند.) کمك مالی به تحقیقات پزشکی گشیکتر تا سال ۱۹۶۷ ادامه داشت.

مقامهای سازمان به عنوان بخشی از تلاشهایشان برای آزمایش مواد شیمیایی تازه در چارچوب «ام.ك.سرچ» به جستجوی قارچها، برگها، ریشه‌ها و پوست درختان سحرآمیز نیز ادامه دادند. در سال ۱۹۶۶ «جی.سی.کینگ» رئیس سابق دایرهٔ نیمکرهٔ غربی سازمان که پس از حادثهٔ خلیج خوك‌ها کنار گذاشته شده بود با حمایت سیا یك شرکت ظاهراً خصوصی به نام شرکت داروهای طبیعی آمازون تأسیس کرد. کینگ که علاقه داشت با گیلاسی ویسکی در دست با قایق کوچك خود در رودخانه‌های جنگلی گردش کند مردابهای آمریکایی جنوبی را در جستجوی گیاهان مورد علاقهٔ سازمان و یا علم پزشکی مورد تفحص قرار داد. او برای این کار مردان و زنان آمازون را به اضافهٔ حداقل دو مأمور سیا که قبلاً در دفتر آمازون در پرو خدمت کرده بودند استخدام کرد. آنها یافتهای خود از جمله یك گیاه کشنده را به آمریکا ارسال داشتند. گیاه دیگری که به وسیلهٔ گروه آمازون جمع‌آوری و پرورش داده شد یك نوع گیاه خلسه‌آور به نام «یاگه» بود که «ویلیام باروخ» ناشر معروف آن را اوج داروهای مخدر توصیف کرده است.

«ام.ك.سرچ» در سالهای دهۀ ۱۹۶۰ و سالهای اولیهٔ دهۀ ۱۹۷۰ درحالی که بودجهٔ آن به تدریج کاهش می‌یافت به حیات خود ادامه داد. این برنامه در سال ۱۹۶۴ برای سازمان ۲۵۰/۰۰۰ دلار هزینه دربرداشت؛ درحالی که در سال

۱۹۷۲ تعداد طرحها به چهار عدد و بودجهٔ آن به ۱۱۰ هزار دلار کاهش یافت. گاتلیب در آن زمان خیلی سرش شلوغ بود. او کنترل کامل ستاد خدمات فنی را در دست داشت و ریچارد هلمز حامی وی به بالاترین مقام سازمان دست یافته بود. در ژوئن ۱۹۷۲ گاتلیب تصمیم گرفت به عمر «ام.ك.سرچ»؛ پروژه ای که خود دو دهه قبل آغاز کرده بود پایان دهد، او دربارهٔ این برنامه نوشت:

به عنوان آخرین اظهارنظر مایلم یادآور شوم با کمك پروژهٔ «ام.ك.سرچ» سرویس مخفی موفق شد تماس خود را با پیشرفت تحولات در زمینهٔ کنترل رفتار انسانی از طریق عوامل میکروبی و شیمیایی حفظ کند. طی سالهای اخیر هر روز این مسئله روشنتر شده که این علم به تدریج ارتباط خود را با عملیات مخفی کنونی از دست می‌دهد. دلایل آن پیچیده است، اما دو تای آنها قابل ذکر می باشد. از دیدگاه علمی کاملاً روشن شده است تأثیر این روشها و امکانات بر انسانها قابل پیش‌بینی نیست، هرچند در برخی از شرایط خاص از نقطه‌نظر عملیاتی کارساز می باشد. مقامهای مسئول ما بویژه گروهی از افسران بلندپایه که بتازگی در صحنهٔ عملیات ظاهر شده اند نشان داده اند به این روشها و امکانات، علاقه و اعتمادی ندارند. آنها ظاهراً به این نتیجه رسیده‌اند که علاوه بر محدودیتهای اجتماعی و اخلاقی، حساسیت بیش از حد چنین عملیاتی کاربرد آنها را غیرممکن می سازد.

در همان زمانی که گاتلیب مطالب فوق را می‌نوشت ماجرای سرقت واترگیت که می‌رفت تا مسیر زندگی وی و ریچارد هلمز را تغییر دهد اتفاق افتاد. چند ماه بعد ریچارد نیکسون دوباره به ریاست جمهوری انتخاب شد. نیکسون به دلایلی که هرگز توجیه نشد تصمیم گرفت هلمز را برکنار کند. هلمز قبل از ترك سیا و قبل از آنکه به عنوان سفیر آمریکا در ایران منصوب شود دستور داد تمام اسناد و نوارهای موجود در رابطه با تحقیقات علوم رفتاری نابود شود؛ ظاهراً برای کاهش هرچه بیشتر اسنادی که ممکن بود در آینده علیه‌اش بکار گرفته شود. گاتلیب نیز تصمیم گرفت مانند هلمز بازنشسته شود و دو نفری به اتفاق موافقت کردند تمام اسناد مربوط به «ام.ك.اولترا» را نابود کنند. آنها هرگز پرونده ای

برای آزمایشهای خانه امن یا عملیات حساس و مهم تشکیل نداده بودند؛ اما به هرحال مصمم بودند مدرکی از تحقیقات خود دربارهٔ کنترل رفتار انسانی باقی نگذارند. گاتلیب بعداً به یك کمیتهٔ سیا گفت به خاطر «مشکل انبار شدن کاغذها» در سازمان و با توجه به این که پرونده‌ها هیچ استفاده ای برای سازمان نداشت و ممکن بود از آنها برداشت غلطی شود و به خاطر حمایت از حیثیت پژوهشگرانی که با اطمینان خاطر از پنهانکاری، با وی همکاری کرده بودند می‌خواست اسناد را از بین ببرد. گاتلیب با افرادی که پرونده‌ها را در اختیار داشتند تماس گرفت و عملیات نابودسازی پرونده‌هایی که او و هلمز تصور می‌کردند تنها مدارك مربوط به برنامه است انجام شد. اما آنها یك اشتباه مرتکب شدند. ـ یا کسانی که مأمور از بین بردن پرونده‌ها بودند اشتباه کردند ـ هفت جعبهٔ حاوی سوابق و گزارشها سوزانده شد اما هفت جعبهٔ دیگر حاوی صورت حسابها و سوابق مالی دست نخورده باقی ماند؛ ظاهراً به خاطر اینکه اشتباه بایگانی شده بودند.

نیکسون، جیمز شلزینگر را به عنوان رئیس تازه سازمان انتخاب کرد. او تنها چند ماه در این مقام باقی ماند و بعد رئیس جمهوری، در اوج ماجرای واترگیت او را به وزارت دفاع منتقل کرد. شلزینگر در دورهٔ کوتاه ریاست خود بر سیا به تمام کارکنان سازمان دستور داد هر اطلاعاتی احتمالاً دربارهٔ اعمال غیرقانونی یا نادرست مقامهای سازمان دارند با دفتر وی در میان بگذارند. یکی از کارکنان از حادثهٔ خودکشی فرانك اولسون صحبت کرد و این حادثه درصدها صفحه گزارش اعمال غیرقانونی سیا که در داخل سازمان به عنوان «جواهرات خانوادگی» شناخته شده بود گنجانده شد.

شلزینگر که برای مسئولان کارکشتهٔ سیا یك غریبه بود کاری را آغاز کرد که حرفه‌ای‌های سازمان هرگز نتوانستند بر روی آن سرپوش بگذارند. نمونه‌هایی از «جواهرات خانوادگی» به دست «سیمور هرش» خبرنگار نیویورك تایمز افتاد که در دسامبر ۱۹۷۴ با انتشار مقاله ای دربارهٔ عملیات غیرقانونی جاسوسی سیا روی ناراضیان داخلی در سالهای حکومت جانسون و نیکسون جنجالی ملی در آمریکا بپا کرد. پرزیدنت جرالد فورد کمیته ای را به ریاست نلسون راکفلر معاون

رئیس جمهوری مأمور تحقیق دربارهٔ کارهای غیرقانونی گذشتهٔ سیا کرد. در گزارش نهایی راکفلر بخشی به چگونگی مرگ یك کارمند ارتش که پس از اینکه مأموران سیا به وی «ال.اس.دی» داده بودند خود را از پنجرهٔ یك هتل به بیرون پرتاب کرده بود اختصاص داده شد. حساسیت این حادثه توجه مطبوعات را جلب کرد و باعث شد که دو افشاگری مهمتر در گزارش راکفلر از دید آنها دور بماند. در این گزارش آمده بود «برنامهٔ داروهای مخدر بخشی از یك برنامهٔ گسترده‌تر سیا برای مطالعهٔ راههای ممکن جهت کنترل رفتاری انسان بود. مطالعات دیگر اثرات امواج رادیویی شوك الکتریکی و امکانات روان‌شناسی، روانکاوی و جامعه‌شناسی را در برمی‌گرفت.»

در این مرحله بود که من وارد صحنه شدم. این دو جمله توجه مرا به خود جلب کرد و طبق قانون آزادی اطلاعات از سیا خواستم تمام اسنادی را که سازمان در زمینهٔ کنترل رفتاری در اختیار کمیسیون راکفلر گذاشته است در دسترس من قرار دهد. اگرچه طبق قانون یك سازمان دولتی باید ظرف ۱۰ روز به این تقاضا پاسخ دهد بیش از یك سال طول کشید تا این که سازمان نخستین اسناد را که ۵۰ سند دربارهٔ این موضوع بود و سخت سانسور شده بود برای من فرستاد.

در این میان کمیته‌ای به ریاست سناتور چرچ که به سوابق سیا رسیدگی می‌کرد سیدنی گاتلیب را که در آن زمان دورهٔ بازنشستگی خود را می‌گذراند و به عنوان داوطلب در بیمارستانی در هند کار می‌کرد برای بازجویی فرا خواند. گاتلیب در پشت درهای بسته دربارهٔ برنامه‌های سوءقصد سیا شهادت داد. (کمیتهٔ چرچ در گزارش نهایی خود وقتی از نقش وی سخن گفت از وی با نام مستعار ویکتور شایدر نام برد.) وقتی از گاتلیب دربارهٔ برنامهٔ کنترل رفتاری سؤال شد وی ظاهراً نمی‌توانست ـ یا نمی‌خواست ـ جزئیات را بخاطر آورد. از آنجایی که تمام سوابق امر در سال ۱۹۷۳ از بین رفته بود و پرونده‌های مالی نیز هنوز کشف نشده بود کمیته تقریباً سندی برای اینکه کار خود را دنبال کند در دست نداشت.

این مسئله همین‌طور باقی بود تا در سال ۱۹۷۷ حوالی ژوئن مقامهای سیا به وکلای من اطلاع دادند هفت بستهٔ حاوی سوابق مالی «ام.ك.اولترا» را

یافته‌اند و بخشهایی را که قابل انتشار است در ماههای بعد برای من خواهند فرستاد. درحالی که من منتظر اسناد بودم «استانفیلد ترنر» رئیس سیا به پرزیدنت کارتر و بعد به کمیتهٔ اطلاعات جاسوسی سیا اطلاع داد که یك مقام سازمان محل هفت بسته را پیدا کرده است. دریاسالار ترنر علناً «ام.ك.اولترا» را یك برنامهٔ سادهٔ آزمایش داروهای مخدر برای کنترل رفتاری توصیف کرد. در ۲۰ ژوئیه من یك کنفرانس مطبوعاتی تشکیل دادم و در آن از دریاسالار ترنر به خاطر تحریف واقعیتهای برنامه «ام.ك.اولترا» انتقاد کردم و برای اثبات نکات موردنظر خود تعدادی از اسناد سیا را که قبلاً در اختیار من قرار گرفته بود و گوشه‌هایی از تلاشهای رفتاری سیا را افشا می‌کرد در اختیار خبرنگاران قراردادم. شاید یك روز خبری بود و شاید هم مردم به تلاشهای دولت برای کنترل مغزها علاقمند شده بودند. به هرحال این اسناد توفانی در رسانه‌ها برپا کرد و باعث شد هر سه شبکهٔ اصلی تلویزیونی و شبکه‌های دیگر در اخبار خود ماجرا را منتشر کردند.

کمیتهٔ منتخب سنا دربارهٔ «اطلاعات جاسوسی» و کمیتهٔ فرعی «بهداشت و علوم» سناتور ادوارد کندی نیز بزودی اعلام کردند دربارهٔ این موضوع به تحقیقات علنی دست خواهند زد. هر دو کمیته در سال ۱۹۷۳ به مسئلهٔ پژوهشهای مخفی رسیدگی کرده، اما به خاطر فقدان اسناد و شهود به جایی نرسیده بودند. دو کمیته ابتدا موافقت کردند با هم کار کنند و جلسات مشترك داشته باشند. بعد سناتور گلدواتر از پشت صحنه به کمیته اطلاعات جاسوسی که خود نایب رئیس آن بود فشار آورد تا از این ماجرا کنار برود. یکی از ادعاهای او این بود که کمیته بحثهای قدیمی را دربارهٔ برنامه‌های گذشته دوباره از سر خواهد گرفت درحالی که زمان آن رسیده که حمله به سیا متوقف شود. سناتور کندی به هرحال به تحقیقات خود ادامه داد. اما او هم با گروه کوچکی که مأمور این تحقیق شده بودند با محدودیتهایی روبرو بود و افراد وی در میان سیل کاغذهایی که مقامهای سیا در اختیارشان قرارداده بودند و به ۸ هزار صفحه می‌رسید غرق شدند. وقتی بازجویی آغاز شد افراد وی هنوز هیچیك از اسناد را نخوانده بودند و از محتوای آنها نمی‌توانستند خبر داشته باشند.

درحالی که افراد کندی برای جلسه‌های بازجویی آماده می‌شدند، مردان «ام.ك.اولترا» نیز خود را برای پاسخگویی آماده کردند. به گفتهٔ یکی از ایشان، آنها بین خود موافقت کردند بازجوییها را در چارچوبی نگاهدارند که کمیته را هم راضی کند. او می‌گوید بویژه قرار شد اطلاعاتی بیش از آنچه قبلاً کندی از آن آگاهی داشته، داوطلبانه در اختیار کمیته قرار داده نشود. «چارلز سیرا کوز» مأمور مبارزه با مواد مخدر که مدیریت خانهٔ امن نیویورك را عهده‌دار بود گزارش می‌دهد در این مدت یك روز یك پیام تلفنی از «ری تریچلر» دانشمند استانفورد و متخصص جنگ‌افزارهای میکروبی برای برنامهٔ «ام.ك.اولترا» دریافت داشت. سیراکوز می‌گوید: «او از من می‌خواست وجود خانه‌های امن را انکار کنم. او نمی‌خواست من تأکید کنم او همان شخص موردنظر است، من به او گفتم: به هیچوجه قادر به انجام این کار نیستم.» اینکه هیچیك از اعضای سابق دیگر ستاد خدمات فنی برای ادای شهادت دروغ تلاش کرده باشند روشن نیست اما بنظر میرسد چندتن از آنها در جریان بازجوییها شهادت دروغ داده اند. مثلاً همان طور که قبلاً گفته شد، «رابرت لاشبروك» گفت اطلاعات چندانی دربارهٔ خانه‌های امن نداشته است. درحالی که در واقع او بر یکی از این خانه‌ها نظارت می کرد و طبق یادداشتهای جورج وایت در یکی از آزمایشهای استعمال غیرمنتظره «ال.اس.دی» شرکت داشته است. دکتر چارلز جیتینگر نیز شهادت داد داروهایی را که باعث افسردگی می شد روی افراد آزمایش نکرده است درحالی که پیشنهاد وی به سازمان در سال ۱۹۶۰ و اسناد سیا خلاف آن را نشان می‌دهد.

علی‌رغم حضور یك مشاور کلیدی که مرتب در جریان بازجوییها به کندی خط می‌داد او برای پرداختن به این شهادتها و تناقضهای دیگر، آمادگی نداشت. او اقدامی علیه کسانی که شهادت دروغ داده بودند بعمل نیاورد و بنظر می‌رسید تنها به عنوانهای درشت مطبوعاتی مانند «دارو دسته‌ای که نمی توانست در راه راست گام بردارد» راضی بود وقتی دیوید رودس مقام سابق «ام.ك.اولترا» دربارهٔ تجربهٔ نافرجام «ال.اس.دی» در خانهٔ امن مارین کانتی صحبت می کرد، سناتور طوری عمل کرد که گویی از این ماجرا شگفت‌زده شده است، درحالی که

قبلاً یکی از افرادش وی را در جریان امر قرار داده بود.

بازجوییهای کمیتهٔ کندی به آنچه قبلاً از برنامهٔ کنترل رفتار سیا می‌دانستیم چیز زیادی اضافه نکرد. مقامهای سیا چه قدیمی‌ها چه تازه واردها، این طور قلمداد کردند که گویی اصولاً در طول بیست و پنج سال پژوهش کنترل رفتاری که اوج آن در سال ۱۹۶۳ بود، مسئلهٔ مهمی اتفاق نیافتاده و هیچکس هم با این موضوع مخالفتی نکرده است. این مسئله مسخره بنظر می‌رسد اما نه کندی و نه بازجویان دیگر، هیچیك سازمان را برای افشای جزئیات پژوهش زیرفشار نگذاشتند. من در این کتاب سعی کرده‌ام به برخی از سؤالات مهم پاسخ دهم اما به سوابق علمی این پژوهش که به وسیلهٔ گاتلیب و هلمز نابود شده دسترسی نداشتم و قهرمانان اصلی آن مانند گاتلیب که از هند به سانتاکروز کالیفرنیا و از آنجا به یك نقطهٔ نامشخص رفت، تقاضاهای مکرر مرا برای مصاحبه رد کردند. او برای من نوشت «من در این روزها به مسائل زیادی غیر از موضوع کتاب شما علاقمندم و وقت و حوصلهٔ آن را ندارم که حوادثی را که سالها قبل اتفاق افتاده است دوباره مطرح سازم.»

من که با این موانع مواجه بودم، سعی کرده‌ام یك تصویر کلی از آنچه اتفاق افتاده بود ارائه دهم. اما با گروهی که به طور عادی دربارهٔ اعمال روزانه‌شان دروغ می‌گویند مطمئن نیستم به این کار موفق شده باشم. من همچنین علی‌رغم اعتقادم به اینکه روح بشر قابل تسخیر نیست، نمی‌توانم اطمینان داشته باشم آنها هرگز به روشی برای کنترل انسان دست نیافته باشند. تنها یك کمیتهٔ کنگره می‌توانست از افرادی که تا کنون از گفتن حقایق خودداری کرده‌اند واقعیتها را بیرون بکشد. اما حتی پرونده‌های کنگره در این باره هنوز گویا نیست. یك کمیتهٔ تحقیق مصمم و قاطع حداقل می‌تواند اطمینان حاصل کند که افرادی که تحت بازجویی قرار می‌گیرند چارچوب بازجوییها را تعیین نمی‌کنند.

علی‌رغم عقیده‌ام که هنوز حقایقی در پشت پرده مانده است، یك تحقیقات تازه اگر صرفاً تلاشی باشد برای ضربه زدن به «ام.ك.اولترا» و آرتی چوك ارزشی نخواهد داشت، چون مردم درحال حاضر احتمالاً خطوط اصلی این برنامه‌ها را

شناخته‌اند. واقعیت این است که پس از اینکه سیدنی گاتلیب و شرکایش برنامهٔ تحقیقاتی خود را از دست دادند مقامهای سیا برای یك دههٔ دیگر آزمایشهای مربوط به روشهای کنترل رفتاری را دنبال کردند. ادارهٔ علوم و تکنولوژی مخصوصاً دفتر پژوهش و توسعه وابسته به آن پس از آنکه مك کون در سال ۱۹۶۲ کار پژوهش رفتاری را منتقل کرد، بیکار ننشست. در دفتر پژوهش و توسعهٔ دکتر استفان آلدریج، فارغ التحصیل مدرسهٔ پزشکی «امرست و نورست وست» همان نقشی را بعهده گرفت که قبلا مورس آلن و سیدنی گاتلیب اجرا کرده بودند. آلدریج در روزهایی که دفتر اطلاعات جاسوسی آشکارا با مورس آلن برای کنترل «ام.ك.اولترا» رقابت می کرد، ریاست این دفتر را بعهده داشت. بنابراین، او با این برنامه بیگانه نبود، دفتر پژوهش و توسعه تحت ریاست وی به تحقیق دربارهٔ راههای کنترل رفتار انسانی همچنان ادامه داد و در این راه از تکنولوژی فضایی که دورهٔ «ام.ك.اولترا» را یك عصر باستانی جلوه می‌داد، استفاده کرد. وقتی انسان می تواند در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ قدم به ماه بگذارد، مطمئناً دانشمندان مرفه دفتر پژوهش و توسعه نیز می توانند به موفقیتی در تسخیر فضای درون دست یافته باشند.

آنها از تکنولوژی خود برای اعمالی مانند تحریك الکتریکی مغز قربانیان استفاده کردند. جان لیلی یك دهه قبل از آن، پیش از آنکه به این نتیجه برسد که برای حفظ اعتبار خود باید به زمینهٔ دیگری روی آورد، کارهای زیادی در این زمینه انجام داده بود. اما مردان سیا با چنین تردیدهایی روبرو نبودند، آنها این تجربه را با نصب الکترودها روی مغز حیوانات ـ شاید هم انسانها ـ عملی کردند و بعد با استفاده از علایم الکتریکی و رادیویی، قربانیان خود را به کار واداشتند. آنها در این زمینه از تحریك جنسی میمونها کاری که لیلی انجام داده بود، بسیار فراتر رفتند. در خود سیا نیز، سیدنی گاتلیب و «ام.ك.اولترا» قبلاً به مطالعاتی در این زمینه دست زده بودند. آنها کار خود را با استخدام یك پژوهشگر آغاز کردند و از وی خواستند تمام کتابهای موجود را مورد بررسی قرار دهد و بعد نقشه‌ای از تمام بخشهای مغز حیوان که با تحریك، واکنشهایی را موجب می شد تهیه کردند.

کار آنها موجب شد که در آوریل ۱۹۶۱ رئیس ستاد خدمات فنی گزارش دهد «ما اینك به قدرتی سازنده در تحریك مغز دست یافته ایم و در آینده نزدیك می توانیم با نصب سیستمهایی در سگها آنها را راهنمایی کنیم.» شش ماه بعد، یکی از اسناد سیا متوجه می سازد که «امکان کنترل فعالیتهای چند نوع حیوان از راه دور وجود دارد. مطالعات و تحقیقات تا بکارگیری عناصر انتخاب شدهٔ این روش روی انسان ادامه خواهد یافت.» شش ماه بعد مقامهای ستاد خدمات فنی به یك کاربرد دیگر تحریك الکتریکی پی بردند. این بار آنها الکترودها را در مغز حیوانات خونسرد ـ احتمالاً حیوانات خزنده ـ قرار داده بودند. درحالی که هدف اکثر آزمایشهایی که قبلاً روی سگها، و گربه‌ها انجام گرفته بود پیدا کردن راهی بود برای کنترل و هدایت حیوان از راه دور، برای حمله به مثلاً دفتر سفیر شوروی، هدف طرح حیوانات خونسرد چنانکه یکی از اسناد سیا نشان می‌دهد استفاده از آنها برای انتشار مواد شیمیایی یا میکروبی یا در «عملیات اجرایی» بود. عملیات اجرایی واژه‌ای بود که سیا برای سوءقصد بکار می برد.

وقتی تکنولوژی تحریك الکتریکی مغز در این سطح بود، استفان آلدریج و دفتر پژوهش و توسعه، کنترل این تکنولوژی را از ستاد خدمات فنی تحویل گرفتند. یافت‌های دفتر پژوهش و توسعه روشن نیست، اما کتابهایی که در این زمینه نوشته شده نشان می‌دهد در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ پیشرفت چشمگیری در این زمینه صورت گرفته است. آیا می‌توان مغز انسان را سیم‌کشی و به وسیلهٔ یك کامپیوتر نسبتاً بزرگ کنترل کرد؟ آلدریج مطمئناً تلاش کرد به پاسخ این سؤال دست یابد.

یکی از مأموران سابق سیا می‌گوید ایجاد فراموشی برای دفتر پژوهش و توسعه نیز به صورت یك «هدف بزرگ» باقی ماند. پیشرفتهای علم جراحی مغز از جمله توسعه روشهای سه بعدی جامدگرایی باعث شد جراحی مغز برای درمان بیماری روانی به صورت جراحی ساده ای درآید و این امکان را بوجود آورد که با بکارگیری دقیق الکترودها بتوان ارتباط بین حافظهٔ گذشته و حال را قطع کرد. در مورد افرادی که باید برای این چنین آزمایشهای رفتاری مورد استفاده قرار

می گرفتند به گفتهٔ مأمور سابق سیا، دفتر پژوهش و توسعه حداقل به زندانیان یك ندامتگاه آمریکایی دسترسی داشت. یك پزشك سابق ارتش که در آزمایشگاه شیمیایی «اجوود» کار کرده نیز می گوید «این آزمایشگاه با همکاری سیا روی دارویی کار می کرد که می توانست برای برنامه دادن به حافظهٔ تازهٔ فردی که دچار فراموشی شده بود، مؤثر واقع شود. اما سازمان تا کجا در این تحقیق پیش رفت؟ من نمی‌دانم.»

مردان دفتر پژوهش و توسعه همچنین سعی کردند مؤسسهٔ تحقیقات بوم‌شناسی انسانی را طبق شرایط روز برای خود احیا کنند. این مؤسسه که در خارج از پرستون قرار داشت مؤسسهٔ مهندسی علوم نامیده می شد و مقامهای سازمان در اصل در سال ۱۹۵۶ آن را به عنوان شرکتی برای تحقیق دربارهٔ رادار و تجهیزات دیگر که ارتباطی با رفتار انسانی نداشت تأسیس کرده بودند. رئیس آن که می گوید تنها یك «مقام تشریفاتی» بشمار می‌رفت دکتر «ادوین لند» کاشف پولاروید بود. در سالهای اولیهٔ دههٔ ۱۹۶۰ مقامهای دفتر پژوهش و توسعه تصمیم گرفتند این شرکت را وارد علوم رفتاری کنند و بخش جدیدی را در ساختمان مؤسسه به «علوم حیاتی» اختصاص دادند. آنها یك گروه از دانشمندان علوم رفتاری و پزشکی را استخدام کردند. این گروه اجازه داشت به پژوهشهای مستقل برای خود، البته تا زمانی که این پژوهشها با الگوی مؤسسه تطبیق می کرد دست بزنند. این دانشمندان با میهمانان زیادی که اغلب از واشنگتن می آمدند تبادل نظر می کردند. از نهارهای طولانی در اتاق نهارخوری مؤسسه که طی آن می توانستند با دانشمندان دیگر دربارهٔ هر چیز ممکن صحبت کنند، لذت می بردند. یکی از کارکنان قدیمی مؤسسه می گوید «یکی از همکاران همیشه بشوخی می گفت اگر بتوان فرکانس رادیویی ماهیچه باسطهٔ انسان را پیدا کرد می توان با سرعت او را از اتاق خارج ساخت.» این شخص بعداً جدی می شود می گوید این کار «امکان‌پذیر» بود. وی یادآور می‌شود بسیاری از افکار دیوانه‌واری که هنگام صرف نهار روی آن بحث می‌شد، بعداً به صورت پروژه های مهمی درآمد.

برخی از این پروژه ها ممکن است در مزرعهٔ چند صد هکتاری خود مؤسسه که در حومهٔ ماساچوست واقع شده بود تحت بررسی قرار گرفته باشد، اما از دهها فردی که در این طرح شرکت داشتند وقتی سؤال می شود این مؤسسه چکار می کرد تنها چیزی که اکثراً می گویند این است که آزمایشهایی که در این مؤسسه صورت می گرفت به مسائلی مانند تحریك مراکز مغز کلاغها به منظور کنترل رفتار آنها مربوط می شد. احتمالاً مردان دفتر پژوهش و توسعه کارهای دیگری در آزمایشگاه دورافتادهٔ روستایی خود انجام می دادند.

همان طور که برنامهٔ «ام.ك.اولترا» سالها از جامعهٔ علمی جلوتر بود، فعالیتهای دفتر پژوهش و توسعه نیز در مرحلهٔ پیشرفته ای قرار داشت. یکی از پژوهشگران می گوید «ما راههای بهره برداری از ژن را مورد بررسی قرار دادیم. ما به شکافتن ژنها علاقمند بودیم. سؤالهایی که ما در سال ۱۹۶۵ روی آن فکر می کردیم در بقیهٔ جهان تا سال ۱۹۷۶ مطرح نبود همه از خلق یك «ابر سرباز» که کورکورانه هر دستوری را قبول می کرد چیزی مانند خلبانان انفجاری ژاپنی وحشت داشتیم، ایجاد یك جامعهٔ فرمانبردار غیرمحتمل نبود.» یکی دیگر از مردان دفتر پژوهش و توسعه از کار همکارش که برای ایجاد فشارهای انحرافی، با امواج اشعهٔ ماورای بنفش میکروبها را بمباران می کرد سخن می گوید. دفتر پژوهش و توسعه همچنین در کنار سرویسهای نظامی به کارهایی در زمینهٔ روان شناسی دست زد. مقامهای سازمان می خواستند بدانند که آیا واسطه ها در عملیات روان شناسی می توانند افکار دیگران را بخوانند. آیا قادرند اطلاعاتی دربارهٔ مکانهای دورافتاده یا افراد کسب کنند. آیا قدرت دارند که آینده را پیش بینی کنند یا بر حرکات اشیای فیزیکی یا حتی افکار انسان تأثیر بگذارند. این آخری می توانست پیامدهای بسیار مهلکی به دنبال داشته باشد. اگر پاسخ این سؤالها یافته می شد، مثلاً در آن موقع کافی بود با پس و پیش کردن دگمهٔ انفجار بمبهای هسته ای به میزان چند اینچ جهنمی بوجود آورد، یا واسطه های دشمن با افکاری به برّایی، «اشعه لیزر» می توانستند به مغز دانشمندان هسته ای آمریکا حمله کنند. هر یك از این روشها، کاربردهای زیادی در کار جاسوسی

داشت.

مقامهای دفتر پژوهش و توسعه در عین‌حال که بخش اعظم کار روی داروهای مخدر را به گاتلیب سپردند اما این باعث نشد که آنها به کلی فعالیت در این زمینه را نادیده بگیرند. آنها در سال ۱۹۶۸ با بخش شیمیایی ارتش در اجوود مریلند یك برنامهٔ مشترك را به نام «پروژه افتن» برای مطالعهٔ اثرات داروهای مختلف روی حیوانات و انسانها به مورد اجرا گذاشتند. ارتش به سازمان برای گردآوری یك بانك اطلاعات کامپیوتری دربارهٔ آزمایشهایی که روی داروها صورت گرفته بود کمك کرد و داوطلبان نظامی را برای آزمایشهای تجربی در اختیار سازمان قرار داد. در یك مورد در تلاش برای پیدا کردن یك روش مؤثر جهت از کار انداختن مأموران، ارتش ترتیبی داد تا زندانیان داوطلب زندان دولتی هولمز بورك فیلادلفیا در اختیار سازمان قرارگیرند. به گفتهٔ یکی از کارکنان دفتر پژوهش و توسعه که «پروژه افتن» را در یادداشتهای خود شرح داده است، این پروژه دارای جنبه های توأم تهاجمی و تدافعی بود، او نمونه ای از آنچه را که وی و همکارانش مایل بودند بدست آورند ارائه می‌دهد. «ترکیبی که می توانست در فردی که هدف قرار می گرفت، حملهٔ قلبی یا سکته ایجاد کند.» در ژانویه ۱۹۷۳ زمانی که ریچارد هلمز داشت سازمان را ترك می کرد و جیمز شلزینگر وارد سازمان می شد «پروژه افتن» متوقف شد.

اگر مردان دفتر پژوهش و توسعه موفق به ایجاد حمله قلبی یا هر واکنش دیگر رفتاری می شدند، چه اتفاقی می افتاد؟ مسئله‌ای است که قابل گفتن نیست. استفان آلدریج مانند سیدنی گاتلیب در این باره حرفی نمی‌زند و همکارانش حتی از گاتلیب هم دهان بسته ترند. در دسامبر ۱۹۷۷ که از برنامه های دفتر پژوهش و توسعه آگاه شدم، طبق قانون آزادی اطلاعات تقاضا کردم به پرونده های دفتر پژوهش و توسعه «در زمینهٔ پژوهشهای رفتاری از جمله هر نوع پژوهش یا فعالیتهای عملیاتی در رابطه با بیوالکتریك، تحریك الکتریکی یا رادیویی مغز، انهدام الکترونیکی حافظه، جراحی مغز برای درمان بیماری روانی، هیپنوتیزم یا خارج از این زمینه ها» دست یابم. من همچنین خواستار اسناد مربوط

به آزمایشهای رفتاری در مؤسسه‌های آمریکایی شدم و بعد تقاضا کردم پرونده‌های موجود دربارهٔ فراموشی در اختیارم گذاشته شود. سازمان شش ماه بعد به من نوشت دفتر پژوهش و توسعه ۱۳ بسته حاوی اسناد را که انتظار می‌رود به پژوهشهای رفتاری مربوط باشند، شناسایی کرده است. با توجه به اینکه دریاسالار ترنر و دیگر مقامهای سیا سعی کرده بودند نزد کنگره و افکار عمومی چنین قلمداد کنند که برنامهٔ پژوهشهای رفتاری در سال ۱۹۶۳ با تغییر و تحول برنامهٔ «ام.ك.اولترا» تقریباً پایان یافته بود، این اعتراف مهمی بشمار می‌رفت.

این کتاب براساس هفت بستهٔ اسناد سوابق مالی «ام.ك.اولترا» که شدیداً سانسور شده است و سه بسته دیگر از اسناد «آرتی چوك» حاوی مصاحبه‌ها تهیه شده است. بیش از یکسال طول کشید تا با کمك یك کار وسیع پژوهشی توانستم مطالب خواندنی آنها را جدا سازم. واضح است برای پی بردن به کنه برنامه‌های دفتر پژوهش و توسعه به منابع بیشتری بیش از آنچه این نویسنده در اختیار داشت، نیاز است.

در یك جامعهٔ آزاد بهترین دفاع در برابر تغییر غیراخلاقی رفتار انسانی افشاگری و هشیاری مردم است. هرچه مردم دربارهٔ تکنولوژی تغییر رفتار انسانی بیشتر بدانند، بیشتر به عواقب آن پی خواهند برد، و احتمال بکارگیری آن کمتر خواهد شد و وقتی پژوهش رفتاری در فضایی مخفیانه انجام شود می تواند علیه دشمنان حکومت در داخل و خارج مورد استفاده قرار گیرد. انگیزهٔ پژوهشگران هرچقدر هم پاك باشد، وقتی یك تکنولوژی وجود دارد کسی که تصمیم می گیرد از آن استفاده کند، آنها نیستند. چه کسی می تواند در این امر تردید کند که اگر دولت نیکسون یا «جی ادگار هوور» برای کنترل افراد وسیلهٔ مؤثری در دست داشتند، همانند سیا که سالها از این روشها در خارج استفاده کرد، این تکنولوژی را علیه دشمنان سیاسی خود بکار نمی گرفتند.

در مورد پنهانکاری سازمان نیز باید اذعان کرد که برای سروسامان دادن به تکنولوژی رفتاری خیلی دیر شده است. پژوهشگران ناگزیرند به پیشرفتهای خود ادامه دهند. این تکنولوژی هم اکنون مدارس، زندانها و بیمارستانهای ما را ـ از

جامعهٔ تبلیغاتی نامی نمی بریم ـ فراگرفته و همچنین به دست نیروی پلیس در نقاط مختلف جهان افتاده است. گذاشتن کلاهخود روی سر زندانیان ـ شکل تازه محروم سازی حافظهٔ حسی ـ از ایرلند شمالی گرفته تا شیلی به صورت یك روش استاندارد در جهان درآمده است. اتحاد شوروی بارها از مداوای روانی به عنوان یك وسیلهٔ سرکوب استفاده کرده است. این روشها حتی اگر زخمی بر روی بدن بجا نگذارند، علاوه بر شکنجه فیزیکی، نقض آشکار حقوق بشر بشمار می روند.

رژیمهای استبدادی احتمالاً همان طور که در گذشته عمل کرده اند، بدون توجه به اقدام آمریکا، به تلاشهای پنهانی خود برای پیدا کردن راههایی به منظور تحت کنترل درآوردن افکار انسانی ادامه خواهند داد. چشم انداز توانایی کنترل مردم برای خودکامان بیش از حد فریبنده است که از آن دست بردارند. با این حال ما به عنوان یك کشور می توانیم بدون اعزام دانشمندان ـ دیوانه یا عاقل ـ خود به یك جنگ پنهانی مغایر تمامی اصول اخلاقی و قانون اساسی مان از خود دفاع کنیم. از همه اینها گذشته، این ما بودیم که قانون نورنبرگ را وضع کردیم تا نشان دهیم در پژوهشهای علمی و اجرای آن حد و مرزی وجود دارد. مقامهای جاسوسی آمریکا اعتراف کرده اند که الگوهای ما را نقض کرده اند؛ اما دولت آمریکا نیز اعلام داشته دیگر اجازه نخواهد داد حقوقمان نقض شود. اینك زمان آن فرا رسیده که آمریکا داوطلبانه پژوهشهای رفتاری مخفی دولتی را تقبیح کند. کشورهای دیگر نیز ممکن است از ما تأسی کنند، بویژه اگر بنا باشد ما موافقت نامه ای را برای ایجاد یك چارچوب مناسب ارائه دهیم.

تجربه های احمقانه با افکار انسانها بیش از آن خطرناك است که به دست جاسوسان سپرده شود، یا به صورت حیطهٔ انحصاری دانشمندان علوم رفتاری درآید که رفتارشان دلیلی برای نگرانی ما می باشد. به اظهارات «بی.ام.اسکینر» یکی از مشهورترین آنها گوش فرا می دهیم که می گوید «تصویری که از من در برخی از محافل وجود دارد، تصویر هیولایی است که می خواهد با کشیدن نخی مردم را تحت سلطه خود درآورد؛ هیچ چیز مانند این تصویر از واقعیت فاصله

ندارد. مردم همه تحت سلطه قراردارند؛ من تنها می‌خواهم آنها بهتر تحت سلطه باشند.» یك چنین افکاری در محافل با اعتبار بیش از آنچه مردم مایلند تصور کنند، مورد پذیرش قرار می‌گیرد. دکتر «ایون کامرون» قبل از ملاقات با همکاران روان‌شناس خود، اوراقی را دربارهٔ «الگوزدایی» به وسیلهٔ شوك الکتریکی می‌خواند و آنها او را به عنوان رئیس خود انتخاب می‌کنند. رفتار انسانی آن قدر مهم است که باید همهٔ ما را به فکر وادارد؛ هرچقدر ما و نمایندگان ما بیدارتر باشند، احتمال اینکه در آینده به صورت قربانیان ناخودآگاه درآییم کمتر خواهد بود.

پایان